اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۷۱
پنجشنبه ۲۱ دی ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

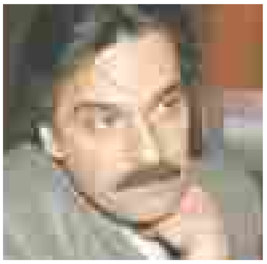

- **اردلان شجاع کاوه**
مردی عاشق ماهیگیری

- روزی که خدا را حس کردم
- جهان در سال ۲۰۰۷
- دردسر ازدواج با یک زن غربی
- رامهرمز: شهری ثروتمند، اما محروم
- دشمنی به نام ویتامین ها
- سیدعلی میرمیران: دخترم با من تمرین می کند

محرم، روزهای عاشقی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
یک هفته چند نگاه ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
معجزه علمی قرآن ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاوره خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
گزارش هفته ---------- ۲۶
ماجراهای خواستگاری - در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات‌مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو - نوشته‌های ناب ---------- ۳۶
باریکترازمو ---------- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
از ناکجا ---------- ۴۴
درقلمرو داستان ---------- ۴۵
نکته های طنزآمیز ---------- ۴۶
جدول تونویسی ---------- ۴۷
جدول متقاطع ---------- ۴۸
باهوش‌خودکلنجاربروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
از نگاه دوربین ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
از دریچه علم ---------- ۶۴
پیامهای رایگان - رایانه ---------- ۶۵
نقاشی های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۱ - چهارشنبه ۱۹ دی ۱۳۸۶
۲۹ ذی الحجه ۱۴۲۸ ۹ ژانویه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

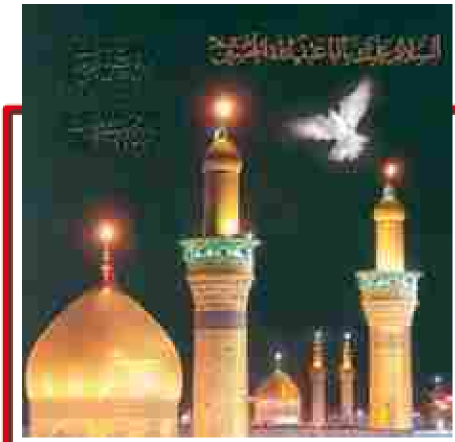

فرارسیدن ماه محرم

اول ماه محرم الحرام سال ۶۱ (هـ.ق) امام حسین (ع) در مسیر حرکت تاریخی خویش، پس از ورود به عراق در مکانی به نام «شراف» اقامت کردند و پس از فراهم کردن ذخیره‌ای از آب به راهشان ادامه دادند. در اواسط روز نیروهای دشمن از دور نمایان شدند. از این رو یاران امام در مکانی امن پناه گرفتند. سپاه دشمن متشکل از یکهزار نفر به فرماندهی «حر بن ریاحی» ماموریت داشت که راه را بر امام حسین (ع) ببندد یا ایشان را به شهادت برساند. اما امام حسین (ع) به یاران خود دستور دادند که دشمن را از آب سیراب کنند. «حر» اگرچه هنگام نماز به امام حسین (ع) اقتدا می کرد، اما همچنان به تعقیب ایشان ادامه داد . این نخستین روز از حماسه‌ای بود که تا امروز در تاریخ جاودانه مانده است.

عملیات کربلای شش

عملیات کربلای شش در ۲۳ دی ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی با رمز یا فاطمه الزهرا (س) در شمال سومار آغاز شد. این عملیات را نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران به منظور آزادسازی ارتفاعات شمال سومار انجام داد. شمار کشته‌شدگان و مجروحان دشمن در عملیات کربلای شش بیش از ۳۰۰۰ تن ذکر شد.

صدور حکم اعدام سلمان رشدی

در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی (ره) فتوای تاریخی خویش مبنی بر اعدام سلمان رشدی را صادر فرمودند. رشدی نویسنده هندی تبار انگلیسی است که با انتشار کتاب آیات شیطانی به مقدسات دین اسلام آشکارا توهین کرد. از این رو حضرت امام (ره) طی اطلاعیه‌ای حکم اعدام وی را صادر فرمودند: «به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می رسانم مولف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشران مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام‌اند. از مسلمانان غیور می خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند سریعاً آنها را اعدام کنند. تا دیگری جرات نکند به مقدسات توهین کند.»

آغاز عملیات بیت‌المقدس

در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات بیت‌المقدس را با رمز یازهرا (س) آغاز کرد. هدف از اجرای این عملیات آزادسازی ارتفاعات غرب شهر ماووت عراق در منطقه عملیاتی شمال سلمانیه بود که با موفقیت به پایان رسید. در این عملیات ضمن آزادسازی ارتفاعات مهمی چون **یولان و اورال** غنایم فراوان از دشمن به دست آمد. نیروهای دلاور سپاه اسلام بیش از ۴۵۰۰ تن از افراد دشمن را به هلاکت رساندند یا مجروح کردند و ۹۰۰ نفر از آنان را به اسارت خویش درآوردند.

درگذشت آیت‌الله حائری

آیت‌الله علامه شیخ محمد صالح حائری مازندرانی از علمای گرانقدر عصر حاضر در ۲۱ دی ماه سال ۱۳۵۰ هجری شمسی درگذشت. علامه حائری استعداد و نبوغی خاص داشت و حافظه قوی و مهارت بی نظیر وی در مسائل مذهبی و احاطه کامل وی بر فلسفه و فرهنگ اسلامی موجب شده بود که جویندگان علوم اسلامی و فضلای عصر در مجالس ایشان حاضر شوند. علامه حائری مازندرانی در سرودن شعر عربی و فارسی تبحر داشت و اشعار بجای مانده از ایشان گواه این مطلب است.

درگذشت استاد سحاب

ابوالقاسم سحاب از بانیان جغرافیای جدید در ایران در ۲۱ دی ماه سال ۱۳۳۵ هجری شمسی درگذشت و در کتابخانه آستانه حضرت معصومه در قم به خاک سپرده شد. او با وجود تنگدستی خانواده، تحصیلاتش را تا سطوح عالی دنبال کرد و با معلمی مخارج تحصیل خود را فراهم کرد. نام ابوالقاسم سحاب علاوه بر تالیف کتابهای متعدد در زمینه علم جغرافیا به سبب هنر وی در خوشنویسی و کتابت آثار زیبا و ارزشمند در تاریخ کشورمان نامی ماندنی است. از این مرد فرزانه صدها مقاله، یک دیوان شعر و ۷۰ جلد کتاب برجای مانده است.

هفته آینده مجلّه اطلاعات هفتگی منتشر نمی شود

شرح در صفحه ۵

بالاترین درجه ایمان درجه‌ای است که هر کس به آن رسید پیروز شد

● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

وقتی برف می آید...

چطور یک برف می تواند یک کشور را نیمه تعطیل کند؟ برف چیز بدی است یا رحمت و برکت است؟

اصلاً تمام قشنگی زمستان به برف آن است ولی نمی‌دانم چرا وقتی برف می‌آید همه چیز تعطیل می‌شود؟

مثلاً دو روز تعطیلات دوشنبه و سه‌شنبه آنهم نه فقط تعطیل مدارس، بلکه همه دانشگاهها و ادارات نشان دهنده چه چیزی است؟

دو روزی که روزهای پس از آن را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد و قاعدتاً کسی تا شنبه هفته بعد به قول خودمانیها کاسب نیست.

سوال دیگر این که چرا کشوری که بهترین ذخایر گاز را در اختیار دارد و این گاز آنقدر هست که قرار است تا هند و پاکستان هم برود، با مشکل کمبود گاز روبرو می‌شود؟ حالا فرض کنید ما قرارداد گازی با هند و پاکستان هم ببندیم. با توجه به رشد جمعیت و ارزان بودن نسبی گاز در ایران و نیز تلاش دولت برای گازسوز کردن همه خودروها و الگوی مصرفی که در ایران وجود دارد، سالهای آینده چه خواهیم کرد؟ گاز خارجی‌ها را که طبق قرارداد نمی‌توان قطع کرد، چون کلی خسارت به‌بار می‌آورد، در داخل کشور هم که همه، بخاریهای نفتی را جمع کرده‌اند، از هیزم و ذغال سنگ و کرسی هم خبری نیست، معماریهای جدید ما هم که فقط به درد اتلاف انرژی می‌خورد. پس ما چه مهندسی برای توزیع انرژی کشور در سالهای آینده و اداره شهروندان در دستور کار داریم؟ درحال حاضر وابستگی مردم به برق و گاز به گونه‌ای فزاینده رشد پیدا کرده که بدون آن زندگی قابل تصور هم نیست.

دیگر آنکه انرژیهای جایگزین هم در خانوارهای ایرانی معنایی ندارد. شما حتی اگر بخواهید در زمستان نفت هم توزیع بکنید دیگر کمتر خانواده‌ای بخاری نفتی دارد. با نصیحت هم نمی‌توان به مردم گفت که درجه شوفاژشان را کم کنند و یا لباس گرم بپوشند تا گاز به همه برسد. در هیچ جای دنیا هم این کار را نمی‌کنند. اولاً که دنیا برای کنترل انرژی سالهاست که بهترین راهکار یعنی مکانیزم قیمت را انتخاب کرده است. نه تنها برای بنزین سوبسید نمی‌دهد، بلکه از آن مالیات هم می‌گیرد. در مورد برق و گاز هم کوچکترین یارانه‌ای نمی‌پردازد. مکانیزم قیمت به خودی خود عامل مهمی برای پایین آوردن مصرف در این کشورها بوده‌است. به همین خاطر حتی در ساختمان‌سازی و در معماری خانه‌ها هم به دلیل قیمت بالای انرژی همه سازنده‌ها خودشان حداکثر ابتکار و هنر خویش را به کار می‌گیرند تا انرژی کمتری مصرف کنند. ضمن اینکه مراکز دولتی و انبوه‌سازانی که در امر ساخت مسکن فعالیت دارند موظف به رعایت ضوابطی هستند تا انرژی کمتری مصرف شود. اما در ایران با وجود آنکه مشکل مصرف انرژی سالهاست گریبان دولت و دولتیان را گرفته است تقریباً هیچ نظارتی بر رعایت الگوی مصرف در ساختمان‌سازی وجود ندارد، وگرنه اجباری کردن بخشی از استانداردهای ساختمان‌سازی هیچ کاری ندارد. شهرداری‌ها می‌توانند فقط نقشه‌هایی را تایید کنند که استاندارد الگوی مصرف را رعایت کرده باشند، دیوار خانه‌ها، عایق سازی آنها، دوجداره کردن پنجره‌ها و... همه و همه از جمله مسایلی هستند که می‌توانند در امر خانه‌سازی وحدت رویه ایجاد کنند و شهرداریها تنها در صورتی جواز ساخت و سپس جواز پایان کار صادر کنند که تمام این الگوها در آن رعایت شده باشد، اما تا آنجا که من مِی دانم شهرداریها فقط در مورد تامین پارکینگ حساسیت به خرجٍ می‌دهند و در بقیه موارد خیلی سختگیری ندارند. مثلاً هر طور دلت بخواهد پنجره بگذاری، با هر آجر و مصالحی خانه‌ات را بسازی، فونداسیون خانه‌ات هر طور می‌خواهد باشد، نمای خانه‌ات مطابق سلیقه‌ات و... در همه این موارد هم مسایل زیبایی شناسی شهری، الگوی مصرف، استاندارد زلزله و... همه و همه قابل چشم‌پوشی به حساب می‌آیند. در چنین حالتی کاملاً پیداست که با اندکی سرد شدن هوا به یکباره مشکل بروز می‌کند. خانواده‌ها قادر به گرم کردن منازلشان نیستند. خانه‌ها طوری ساخته شده است که دو برابر استاندارد انرژی لازم است تا گرم شود. این فرهنگ هم به وجود نیامده است که در زمستان لازم نیست با لباس نازک در خانه بگردیم و آنقدر هوای خانه را گرم نکنیم که مجبور باشیم پنجره باز کنیم، چون انسان راحت طلب امروز وقتی می‌بیند هزینه مصرف گازش آنقدرها نیست که فشاری به او بیاورد، ترجیح می‌دهد که با یک پیراهن نازک در خانه بگردد و خانه گرم گرم باشد و در نهایت اتفاقی که نباید بیفتد، می‌افتد، یعنی همزمان با نزول یک برف زمستانی که اندکی از پیش‌بینی‌ها فاصله می‌گیرد، همه چیز به هم می‌ریزد. گازرسانی مشکل پیدا می‌کند و از آن طرف هم چون شهرداریها آمادگی مقابله با شرایط بحرانی را ندارند، روزهای متمادی برفها در کوچه‌ها می‌ماند و با آفتاب پس از آن همه جا یخ می‌زند و کار به تعطیلی می‌کشد. راستی اگر ما سرمای کانادا یا سوئد یا حتی سرمای کشورهای شرق اروپا را داشتیم باید چه می‌کردیم و تکلیف چه می‌شد؟

آیا محاسبه کرده‌ایم که تعطیل شدن کشور چه خساراتی به دنبال می‌آورد؟

آیا محاسبه کرده‌ایم که اگر با وضعیت موجود امر گازرسانی در روزهای سرد دچار مشکل شود و گاز نیمی از مملکت قطع باشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ و می‌توان محاسبه کرد که چه پیش خواهد آمد؟

مسوولان باید بدانند که عیار هنر و توانایی و مدیریتشان در شرایط بحرانی سنجیده می‌شود و اگر در شرایط بحران بتوانیم به خوبی آن را مدیریت کنیم، هنرمندی به خرج داده‌ایم، وگرنه ساده‌ترین کار بعد از بروز هر مساله ای پاک کردن صورت مساله است و اعلام تعطیلات عمومی در شرایط بحرانی چیزی شبیه به آن است. ■

نامه های بدون واسطه

یاد مرگ دل را پاک می کند

در به جا آوردن هر مستحبی اثری در تزکیه نفس است مثلاً یکی از آنها زیاد یاد کردن مرگ است.

در خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین (ع) که در نهج‌البلاغه جمع آوری شده کمتر خطبه‌ای است که آن حضرت سفارش یاد مرگ نفرموده باشد از آن جمله می‌فرماید:

«و سفارش می‌کنم شما را که از مرگ زیاد یاد کنید و غفلت خود را از آن کم کنید چگونه از یاد چیزی بی‌خبرٍ باشید درحالی که او شما را از یاد نمی‌برد و به شما حتماً می‌رسد و مهلت هم نمی‌دهد».

در ضمن در نامه‌ای آن حضرت به عامل خود در مصر، محمد بن ابی‌بکر، می‌فرماید:

«زیاد کنید یاد کردن مرگ را هنگامی که نفستان می‌خواهد شما را به شهوات بکشاند (و اگر در آن حال یاد مرگ کنید بر نفس چیره می‌شوید) و مرگ برای اندرز دادن نفس است. از رسول خدا(ص) پرسش شد: داناترین مومنیت کیست؟ فرمود: هر کدام بیشتر یاد کنند و برای زندگی پس از مرگ تامین زیاد کنند و آماده باشند.

عباس عابد - از اندیشه

شوخی

زنی ناشناس - به «برنارد شاو» نوشت شما باهوش‌ترین مرد جهان هستید و من زیباترین زن دنیا - پیشنهاد می‌کنم با هم ازدواج کنیم تا صاحب کامل‌ترین بچه دنیا شویم. شاو در جواب نوشت:

اگر بچه زیبایی را از من و هوش را از شما به ارث ببرد، آن وقت چه خاکی بر سرمان بریزیم؟

ارسالی: نورالله خواجات - اهواز

خلاصه چند نامه

- چند روز پیش برای خرید حبوبات به مغازه رفتم. واقعاً از مشاهده قیمت‌ها تعجب کردم. لوبیا و عدس و نخود هم گران شده‌اند. و این جدای گرانی پودر و مایع ظرفشویی و... است. واقعاً برای گرانی فکری باید کرد.

- با توجه به مسایل و مشکلاتی که مردم دارند نیروهای قوه قضاییه برای رسیدگی به دعاوی مردم کافی نیست. در شهر کوچکی مثل ساوه دادگاهها آنقدر شلوغ هستند که مهلت رسیدگی به پرونده‌ها دو هفته طول می‌کشد. ضمن اینکه بالا رفتن حجم پرونده‌های قضایی هم خودش نشانگر ناهنجاریهای اجتماعی است.

- در اکثر کشورهای دنیا مردم از سیستم سیم کارت اعتباری تلفن همراه استفاده می‌کنند و فکر می‌کنند در ایران هم به زودی همین سیستم پیاده شود چرا که در قبضهای تلفن همراه مخابرات آنقدر ارقام مختلف نظیر هزینه نمایشگر، عوارض، مالیات، آبونمان و... دیده

می‌شود که بیشتر به پول زور شبیه است.

–اخیراً اعلام شده که شرکت مخابرات میلیاردها تومان درآمد از طریق ارسال پیامک‌های ارسال نشده داشته است. می‌خواهم بدانم که آیا دریافت چنین پولهایی با توجه به اینکه پیام ارسال نشده، اشکال شرعی ندارد؟ و اگر دارد چرا مخابرات فعل حرام انجام می‌دهد؟

محسن ذوالفقاری – ساوه

آدم آبرومندی هستم

اینجانب ن – ک ۳۰ سال است که خواننده شما هستم و حال که ۴۱ ساله شده‌ام هیچ درخواستی از شما نداشتم. تا دو سال پیش دارای مغازه، خانه و اتومبیل بودم ولی اکنون شاید به خاطر امتحان الهی هیچ کدام را ندارم و باید یک خانواده ۷ نفره را اداره کنم. فعلاً یک آدم آبرومند به دو میلیون تومان ودیعه کرایه خانه نیازمند است. آیا کسی هست یاری‌ام کند؟

ن – ک – مشهد

دفترخانه‌ها را کنترل کنید

چنانچه این روزها جهت نقل و انتقال معاملات مراجعه‌ای به دفترخانه‌های اسناد رسمی داشته باشید بعضاً مشاهده می‌کنید که تعدادی از آنها در رابطه با هزینه‌های مختلف ثبتی و دفترخانه‌ای به علت عدم آگاهی مردم (تصریحاً مردم عوام) اقدام به دریافت حق ثبت‌های خارج از تعرفه‌های رسمی می‌کنند که چون در مرحله پایانی ثبت اسناد در دفترخانه‌ها صورت می‌گیرد هیجان روحی متعاملین که معمولاً در چنین موقعیتی حادث می‌شود سوءاستفاده نموده با حیله‌های مختلف و با ظاهری موجه اقدام به وصول چندین برابر حق‌الزحمه می‌نمایند بودن اینکه مدرکی دراختیار ارباب رجوع قرار دهند.

لازم است مسوولین محترم ذیربط با اقداماتی کنترل‌کننده و اعمال جریمه‌های سنگین برای متخلفین آنها را ملزم به ارائه صورتحساب (رسید وجه) از هر نوع هزینه‌های مربوطه به مراجعین نمایند.

قابل ذکر است که مقررات تعیین شده چندین سال اخیر در خصوص واریز هزینه‌های دفترخانه‌ای از طریق بانک عموماً به فراموشی سپرده شده و معمولاً اکثر آنها قانع به پرداخت مبالغ قانونی نیستند و بدون هیچگونه واهمه‌ای به صورت نقدی آنهم چندین برابر قانونی اقدام به وصول وجه تحت عنوان هزینه‌های قانونی می‌نمایند.

مسعود سعیدیان
عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بابل

جاده ترانزیتی را حذف نکنید

یکی از موضوعات بحث برانگیز سالهای اخیر عبور اتوبان تهران – مشهد از محور استان گلستان بوده است. در این مجادلات بعضی از کارشناسان حتی خواستار حذف این جاده ترانزیتی شده‌اند. در بحثهایی که بین کارشناسان مطرح بوده به همه چیز توجه شده الا به اقتصاد مردم ساکن در شهرهای محور مورد بحث. قابل ذکر اینکه تا قبل از سیل ویرانگر سال ۷۶ این محور گزینه اول مسافرت به مشهد به حساب می‌آمد چون هم فال بود و هم تماشا. هم دیدار از مناظر بکر طبیعت شمال بود و هم رسیدن به مشهد، اما بعد از تخریب جاده بر اثر سیل تمام آنها که در این مسیر فعالیت‌های اقتصادی انجام می‌دادند و واحدهای صنفی و خدماتی زیادی ایجاد کرده بودند از رونق اقتصادی افتادند و اشتغال تعداد قابل توجهی از شهروندان استان گلستان دچار مخاطره شد. درحالی که نزدیک به چهار دهه‌ای که این جاده مسیر اصلی سفر به مشهد بود هیچ اتفاقی برای جنگل و حیات وحشت نیفتاد، حال چطور است که موجب دغدغه محیط زیستی شده است؟ مردم این مناطق می‌گویند حداقل به ما هم باید به اندازه درختان حق زندگی داد.

شاهد – مازندران

از برخورد بد اجتناب کنیم

هیچ کدام منکر زحمات پلیس راهنمایی کشور و راهنمایی و رانندگی تهران و شهرستانها نیستیم. آنها زحمات زیادی می‌کشند اما بهتر است در کنار جریمه کردن رانندگان از برخوردهای بد و تند اجتناب کنند و ضمناً همیشه هم فقط مامور جریمه نباشند. بعضی وقتها با کمی راهنمایی و ارشاد و نیز هشدار و تذکر به رانندگان می‌توان بهتر قانون را اجرا کرد. اگر یک راننده با یک جرمه سنگین روبرو شود و تا حدی هم نسبت به جرم خود توجیه نشود، به جای تنبیه لجباز می‌شود و فکر می‌کند که به او ظلم شده و اعصابش به هم می‌ریزد. درحالی که یک برخورد مودبانه و خوب و هشدار و تذکر به جای جریمه، اثر بهتری دارد. چندی پیش به یکی از مامورین محترم که برای یک راننده شهرستانی ۱۵ هزار تومان جریمه می‌نوشت، خیلی آرام گفتم که بهتر نیست به جای برخورد تند و ضمن اجرای قانون رفتار شما طوری باشد که جنبه راهنمایی و ارشاد هم داشته باشد؟ با کمال تاسف به من با لحن نامناسبی گفت مگر من معلم هستم که راهنمایی و ارشاد کنم. به هرحال من فکر می‌کنم مامور راهنمایی هم می‌تواند یک معلم باشد و با برخورد صحیح از میزان تخلفات بکاهد.

ذکریا آقابابایی – گلستان

هفته آینده مجله نداریم

همانطور که می‌دانید روزهای آخر هفته‌ای که گذشت، تهران تعطیل بود و توزیع مجله که در روزهای سه‌شنبه صبح و عصر صورت می‌گیرد حتی در روز چهارشنبه هم برایمان مقدور نشد و حتی روز پنج شنبه نیز بخش قابل توجهی از مجله به توزیع نرسید چون بسیاری از پروازها و نیز شرکت‌های اتوبوسرانی قادر به سرویس‌دهی نبودند. با توجه به این مشکلات احتمالاً شما با چند روز تاخیر مجله را دریافت کرده‌اید یعنی پنج‌شنبه یا شنبه. و نیز با توجه به اینکه هفته آینده نیز ایام شهادت سرور و سالار شهیدان آقااباعبدالله الحسین(ع) را پیش روی داریم و از روز هفتم محرم نیز همه در مراسم عزای امام حسین(ع) سوگوارند و تعطیلات تاسوعا و عاشورا نیز پیش روی است، هفته آینده مجله را منتشر نمی‌کنیم. با این حساب اعتبار این شماره تا روز چهارشنبه سوم بهمن ماه برقرار خواهد بود و مجله بعدی ما در این روز به دست شما خواهد رسید. از بابت این وقفه ناگزیر از همه شما خوانندگان ارجمند پوزش می‌طلبیم.

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عذرخواهی به خاطر تاخیری که در توزیع مجله به خاطر تعطیلات ناخواسته پیش آمد و با گرامیداشت ایام محرم‌الحرام و تسلیت شهادت مولا و مقتدایمان، سالار شهیدان کربلا و یاران باوفایش در عاشورای سرخ تاریخ و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

*** کمیل منصور کوهی – نکاء**

با نفرات برتر استان می‌توانید صحبت کنید. کارت خبرنگاری شما احتمالاً باید تا به حال به دست شما رسیده باشد. مطالب «کاش کودک می‌ماندیم» هم بطور خلاصه مورد استفاده قرار می‌گیرد. شعری را که از فریدون مشیری فرستاده بودید به مسوول صفحه تماشاگه راز سپردم.

*** نورالله خواجات – اهواز**

دو شعر طنز قشنگ برایم فرستاده بودید که آنها را به مسوول طنز مجله تحویل دادم. از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

*** مهیار غلام‌زاد – خمین**

نظر انتقادی را که شما مطرح کردید چند بار در یادداشتهای مجله هم منعکس شد. به هر حال شما هم می‌دانید که از نفت باید در راه توسعه کشور استفاده کرد. درباره مقایسه شرایط امروز کشور با قبل از انقلاب هم بهتر است بی‌انصافی نکنیم. اگر سری به شهرهای دورافتاده و روستاهای کشور بزنیم متوجه تفاوت می‌شویم و البته این سخن به معنای آن نیست که نمی‌توانستیم بهتر از این عمل کنیم و یا سیاستهای اقتصادی دولت عیبت و ایرادی ندارد. فقط مقایسه کمی بی‌انصافی است.

*** حسین مستعلی‌زاده – بردسیر**

حق باشماست. صفحات مورد نظر دچار بی‌نظمی شده‌اند و علت آن گرفتاری قابل توجه نویسنده این صفحات است که شما هم برای رفع گرفتاریی ایشان دعا کنید. انشاالله به زودی این بی‌نظمی برطرف می‌شود.

*** محمد صابر – قوچان**

از لطف شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم. تا به حال خودم یکی دو بار به نامه‌های شما پاسخ دادم و درباره سهمیه‌بندی بنزین و مشکلات آن هم تا به حال چند بار مطلب نوشته‌ایم. موفق باشید.

*** ف – ایلام**

به نامه شما در شماره ۳۳۰۶ پاسخ داده‌ایم. در نامه جدیدتان کاش توضیحات بیشتری در مورد وضعیت بیماری و شرایط زندگی خودتان می‌دادید. با این وجود با روابط عمومی مجله تماش بگیرید و توضیحات تکمیلی ارائه نمایید تا در شماره‌های آینده بتوانیم اقدامی انجام دهیم.

متکبر، عقل را وداع نموده ● امام علی(ع)

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

تحولات جهان در سال ۲۰۰۷

ویژگی سال نو مسیحی

همه ساله با فرا رسیدن سال نو میلادی، نگاهی گذرا به مهمترین رویدادها و حوادث سال گذشته می اندازیم تا در جریان تحولات آن قرار بگیریم. به همین دلیل تحولات و رویدادهای مهم سال ۲۰۰۷ را از نظر می گذرانیم.

مرگ بی‌نظیر بوتو

ترور خانم بوتو نخست وزیر پیشین پاکستان در جریان مبارزات انتخاباتی را باید مهمترین حادثه سال ۲۰۰۷ در آخرین روزهای آن سال به حساب آورد.

ترور خانم بوتو اوضاع را در پاکستان به شدت آشفته کرده و انتخابات و تمامی تحولات را نه تنها در این کشور بلکه در سرتاسر منطقه تحت‌الشعاع قرار داد.

البته از همان روزی که خانم بوتو درپی توافق با ژنرال مشرف رئیس جمهوری پاکستان تصمیم به بازگشت به کشورش از تبعید گرفت القاعده صراحتاً تهدید کرده بود که او را به قتل خواهد رساند، به همین دلیل بازگشت به پاکستان با انفجار بمب و مرگ صدها نفر همراه بود. اگر بی نظیر بوتو از آن انفجارها جان سالم به در برد اما مشخص بود که اوضاع آنگونه که مایل است استمرار نخواهد داشت.

اوضاع پاکستان در مقایسه با زمانی که ژنرال مشرف با کودتای نظامی علیه دولت غیرنظامی نواز شریف قدرت را در دست گرفت بسیار وخیم بوده و هر روزه شاهد چندین انفجار و ترور در این کشور هستیم. این حوادث سبب گردیده کنترل اوضاع از دست دولت خارج شده و تروریست‌ها و آشوب طلبان آن گونه که مایل هستند قدرت نمایی کنند.

تحولات سال ۲۰۰۷ میلادی نشان داد که پرویز مشرف و دولت او از قدرت و توان کافی برای اداره کشور برخوردار نبوده و قادر به مهار تروریسم و ناآرامی ها نیستند. آنها در عوض این که با احیای مردم سالاری و سپردن اختیارات به مردم به تقویت قدرت توده‌ها بپردازند با بها دادن به ارتش و برخورد با گروههای مخالف زمینه احیا و قدرتمندی تروریسم را فراهم آورده‌اند.

در این حال چالش بین دولت و حزب مردم وابسته به خانم بوتو و دیگر گروههای مخالف افزایش یافته است زیرا مخالفین، دولت را متهم به ضعف و کارشکنی کرده و دولت نیز مدعی شده که به وظیفه خود عمل کرده است. ولی آنچه در این شرایط جالب به نظر می رسد نفی نقش القاعده در این ترور است. به طوری که سخنگوی سازمان تروریستی القاعده در پاکستان در بیانیه‌ای هر گونه دخالت این سازمان را در ماجرای ترور خانم بوتو رد می کند ولی برخی از گروهها و جریانهای سیاسی پاکستان دولت این کشور را مسوول و یا لااقل به سهل انگاری در حفاظت از جان بوتو متهم می کنند.

پاکستان در سال ۲۰۰۷ با چالش های بسیاری مواجه بود زیرا از یک سو ژنرال مشرف درصدد بود دوره ریاست جمهوری خود را تمدید کند و از سوی دیگر باید انتخابات سراسری پارلمانی را برگزار می کرد. در هر دو صورت با مخالفت‌های فزاینده‌ای مواجه بود. به این ترتیب که مخالفین بر کناره گیری او از ارتش تاکید کرده و معتقد بودند که ژنرال یا باید ارتش را انتخاب کند و یا ریاست جمهوری را. او هم پس از کسب آرای لازم برای ریاست جمهوری، فرماندهی ارتش را واگذار کرده و لباس غیرنظامی بر تن کرد.

اما مشکل اصلی در ارتباط با انتخابات پارلمانی بروز کرد که بی نظیر بوتو و نواز شریف نخست وزیران پیشین که در تبعید به سر می بردند خواستار بازگشت به کشور و حضور در انتخابات شدند. در این راستا خانم بوتو مذاکراتی با دولت انجام داده و به توافقی با آنها رسید لذا پس از ۸ سال به پاکستان بازگشت، اما رجعت نواز شریف با کشمکش همراه بود تا اینکه دادگاه رای به بازگشت او داد. در پی سوءقصد به جان بوتو، زمزمه‌هایی مبنی بر تعویق چند هفته‌ای انتخابات به گوش می رسد که با مخالفت بعضی گروهها مواجه شده است.

آنچه این روزها در پاکستان در جریان است اوضاع در این کشور را به شدت آشفته کرده و می تواند اعتبار دولت را بیش از پیش خدشه‌دار سازد.

اگرچه دولت سعی کرده چنین وانمود سازد که نقشی در این حوادث ناگوار نداشته ولی اختلافات سیاسی و بی‌اعتمادی به دولت می تواند زمینه‌ساز چالشی شود که قادر است لطمه‌ای اساسی به آرامش و امنیت در این کشور وارد سازد.

بحران ریاست جمهوری در لبنان

لبنان به این دلیل که در منگنه دو همسایه قدرتمند خود اسرائیل و سوریه قرار گرفته همواره با دخالت آنها در امور داخلی خود و مشکل آفرینی احزاب و گروههای وابسته مواجه بوده است به همین دلیل این کشور از زمان استقلال پس از جنگ دوم جهانی و جدایی از سوریه هیچگاه با آرامش سیاسی ریشه‌دار مواجه نبوده است.

در این حال در سالهای گذشته مقوله خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی و جناح بندی بر سر ارتباط با دمشق زمینه‌ساز کشمکش گردیده که این کشور را یکبار دیگر در مسیر جنگ داخلی قرار داده است.

لبنان یک بار در سال ۱۹۷۵ شاهد جنگ داخلی ویرانگری بود که هنوز هم آثار آن در این کشور کوچک دیده می شود به همین دلیل پس از آشتی ملی که در اجلاس طائف حاصل شد این انتظار وجود داشت که احزاب و گروهها قواعد بازی را رعایت کرده و از ورود به مسایل تفرقه‌برانگیز خودداری کنند، اما ترور رفیق حریری نخست وزیر پیشین لبنان که مخالف سوریه بود و حوادث پس از آن شرایطی را در این کشور به وجود آورد که اتحاد و همبستگی را از بین برده و به اختلافات دامن زده است. زیرا طرفداران حریری معتقدند سوریه و عواملش در ترور او نقش داشته و در ترورهایی هم که عمدتاً متوجه مخالفان سوریه شده دخالت داشته است. از جمله افرادی که با این اتهام مواجه شده ژنرال امیل لحود رئیس جمهوری بود که چند هفته قبل از پایان سال ۲۰۰۷ دوران ریاست جمهوریش به پایان رسید، ولی از آنجا که دو جناح موجود درباره انتخاب رئیس جمهوری بعدی به توافق نرسیدند سردرگمی و بلاتکلیفی ادامه یافت.

لبنان امروزه دارای دو جناح سیاسی است که شامل جناح ۱٤ مارس که طرفداران رفیق حریری هستند و دولت و پارلمان را در دست دارند و جناح مخالف که حزب‌الله و جنبش امل و طرفداران ژنرال میشل عون را در بر می گیرد، می شود. اختلاف و کشمکش این دو جناح لبنان را در بن بست سیاسی قرار داده و بحران آفرین شده است بطوری که اگر راه حلی معقول اندیشیده نشود می تواند این کشور را به سوی یک جنگ داخلی خونین دیگر سوق دهد.

برای رهایی از این بن بست پیشنهاد شده که ژنرال میشل سلیمان فرمانده ارتش به ریاست جمهوری برگزیده شود ولی برای تحقق این مساله نیاز به تغییر در قانون اساسی بود. اگرچه بر سر این موضوع توافق شد اما ترور جانشین ژنرال سلیمان که به سوریه نسبت داده شد یکبار دیگر مشکل آفرین گردید.

در این رابطه جلسات پارلمان برای رای گیری درباره رئیس جمهوری آینده به دلیل عدم حضور نمایندگان برگزار نشده و کلاف را در لبنان سردرگم‌تر کرد.

لبنان امروزه علاوه بر مشکل ریاست جمهوری با عدم سازش و توافق گروهها درباره دولت دست به گریبان است زیرا جناح مخالف، دولت فواد سینیوره را غیرقانونی دانسته و خواستار روی کار آمدن دولت آشتی ملی است در حالی که جناح ۱٤ مارس که اکثریت پارلمانی را در دست دارد بر خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی تاکید می ورزد.

اجلاس آناپولیس

گفته می شود بوش و جمهوریخواهان آمریکا که در سال ۲۰۰۸ دوران ریاست جمهوریش به پایان می رسد درصددند راه حلی برای مشکل دیرینه فلسطین یافته و اسرائیل و فلسطینی ها را با ایجاد یک کشور مستقل آشتی دهند.

مشکل فلسطین از سال ۱۹۴۸ با تقسیم این سرزمین و تشکیل اسرائیل شدت گرفته و تا امروز استمرار یافته است. در سالهای گذشته با تقویت گروههای فلسطینی که مخالف روشهای سنتی بودند مبارزات مردم این سرزمین وارد مرحله جدیدی شد تا حدی که سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) و الفتح از گردونه رقابتها عقب مانده و در انتخابات پارلمانی از حماس و دیگر گروههای مخالف شکست خوردند.

سالها الفتح که یاسر عرفات در رأس آن قرار داشت پیشتاز مبارزات فلسطینیها بود اما پس از انعقاد قرارداد صلح اسلو در سال ۱۹۹۳ و آشتی با اسرائیل شرایط جدیدی به وجود آمد که به نفع الفتح نبود به این دلیل که این گروه خواستار ادامه انتفاضه از راههای سیاسی بوده و بر مذاکره با اسرائیل تاکید داشت در حالی که حماس و دیگر گروههای تندروی فلسطینی ضمن رد هر گونه مذاکره، مایل به دست برداشتن از اقدامات ضد اسرائیلی نبودند.

مشکل بین حماس و الفتح زمانی حاد شد که حماس پس از پیروزی در انتخابات پارلمانی دست به تشکیل دولت زده و تمامی توافق های پیشین با اسرائیل را نفی کرد در این شرایط محمود عباس رهبر فلسطین و الفتح رویاروی حماس قرار گرفته و تلاشها برای تشکیل دولت آشتی ملی و تفاهم ناکام ماند در نهایت دو گروه به تقابل نظامی در غزه روی آوردند که با شکست الفتح و اشغال غزه توسط حماس همراه بود.

در این حال آمریکا با کمک جامعه جهانی دست به تشکیل اجلاس آناپولیس زد تا در آخرین سال ریاست جمهوری جورج بوش، فرمولی منطقی برای حل مشکل فلسطین یافته شود. در این رابطه دو نظریه وجود دارد:

– **یک دسته** معتقدند اجلاس آناپولیس قبل از تشکیل شکست خورده و نفعی برای فلسطینیها در پی نداشته است.

– **دسته دوم** بر این باور هستند که توافقی صورت گرفته تا در سال ۲۰۰۸ موانع تشکیل کشور مستقل فلسطین از سر راه کنار رفته و گامهای اساسی در این راستا برداشته شود. به همین دلیل باید در انتظار ماهها و هفته‌های آتی بود تا مشخص شود کدامیک از این دو دسته می توانند خواسته خود را به کرسی بنشانند.

دموکراسی در آمریکای لاتین

چند سالی است که در راستای گرایش به دموکراسی و انتخابات آزاد، افرادی توانسته‌اند در آمریکای لاتین به قدرت برسند که مخالف سیاست‌های واشنگتن هستند.

این منطقه از قاره آمریکا سالها حیات خلوت واشنگتن بشمار می رفت ولی امروزه شرایط تغییر کرده است.

روی کار آمدن افرادی همچون چاوز در ونزوئلا، مورالس در بولیوی، باشلت در شیلی که به متحدان کاسترو در کوبا تبدیل شده‌اند سبب پیدایش جبهه جدیدی شده که می تواند در مقابل واشنگتن ایستادگی کند. در این میان هیاهوی چاوز بیش از دیگران است.

چپگرایان آمریکای لاتین تحت فشار آمریکا قرار داشته و نظامیان که از حمایت واشنگتن برخوردار بودند سعی می کردند مانع تحرک و به قدرت رسیدن آنها شوند. در این رابطه می توان به کودتای ژنرال پینوشه علیه آلنده در شیلی اشاره کرد که با مرگ آلنده رئیس جمهوری چپگرای این کشور همراه بود. یکی از دلایل بقای کاسترو در کوبا نیز وابستگی او به شوروی بود. در سایه همین وابستگی، کوبا سالها تنها مامن و ماوای چپگرایان قاره آمریکا بشمار می رفت. اما رجعت به دموکراسی و احیای انتخابات و رژیم های غیرنظامی، به روی کار آمدن کسانی انجامیده که رابطه قابل قبولی با آمریکا ندارند. واشنگتن هم بنا به دلایلی این افراد و حکومتها را پذیرفته است.

ولی برخی از آنها سعی داشتند با تغییر قانون اساسی به تقویت موقعیت خود و تضعیف دموکراسی و مردم سالاری بپردازند که با واکنش منفی مردم مواجه شدند. در ونزوئلا چاوز با تغییر قانون اساسی درصدد تبدیل جمهوری به ریاست جمهوری مادام‌العمر بود که با رای منفی مردم برای اصلاح قانون اساسی مواجه شد. همچنین در بولیوی که مورالس در نظر داشت همان روش کاسترو در کوبا و چاوز را در ونزوئلا اعمال کند مردم با آرای منفی خود مانع افزایش قدرت رئیس جمهوری به ضرر مردم سالاری شدند.

کوزوو در راه استقلال

آخرین قطعه از پازل یوگسلاوی در منطقه بحران‌زده بالکان در حال جدا شدن و کسب استقلال است.

کوزوو که سالها بخشی از یوگسلاوی را تشکیل می داد مدتهاست همچون دیگر بخش های این کشور درصدد دستیابی به استقلال می باشد. اما نظیر همان بخش ها با جنگ‌افروزی و اقدامات سرکوبگرانه صربها مواجه بود تا این که نیروهای نظامی ناتو برای جلوگیری از خونریزی و جنگ افروزی در منطقه استقرار یافته و به برقراری آرامش کمک کردند.

اما امروزه با گذشت سالها مردم کوزوو به این نتیجه رسیده‌اند که باید به استقلال دست یافته و دارای یک کشور مستقل شوند. در این میان صربستان و روسیه که دارای رابطه فرهنگی، نژادی و سیاسی هستند به مخالفت با این مساله برخاسته و تصور کردند که می توانند مانع استقلال شوند.

رئیس جمهوری پیشین فنلاند به عنوان فرستاده ویژه سازمان ملل درطرحی از استقلال کوزوو حمایت کرده بود در حالی که روسیه در شورای امنیت سازمان ملل آن را وتو می کند، اما این اقدام روسیه نتوانست استقلال طلبی مردم کوزوو را که عمدتاً آلبانی تبار هستند متوقف سازد. پیروزی افراطیون در انتخابات پارلمانی که در سال ۲۰۰۷ روی داد بیش از پیش مردم کوزوو را به دستیابی به استقلال مصمم کرد به همین دلیل در سال ۲۰۰۸ باید شاهد استقلال آخرین قطعه از پازل یوگسلاوی باشیم که به دلیل گردنکشی صربها در راه تجزیه قدم برداشت.

Serbia
Kosovo
Pristina
Albania
Macedonia

یوگسلاوی که شامل جمهوری های صربستان، بوسنی، اسلوونی، کرواسی، مونته‌نگرو و مقدونیه می شد و دارای دو استان خودمختار کوزوو و ویوودینا بود پس از مرگ مارشال تیتو که آن را به یک رژیم کمونیستی تبدیل کرده بود، در سال ۱۹۸۰ عملاً در راه فروپاشی قدم برداشت. امروزه یوگسلاوی پیشین محدود به صربستان و دو استان خودمختار کوزوو و ویوودینا شده که در صورت جدایی کوزوو که قریب‌الوقوع است باز هم کوچکتر خواهد شد.

اگرچه روسیه وصربها نسبت به استقلال کوزوو هشدار داده‌اند اما شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که نمی توان این روند را متوقف کرد لذا در هفته‌های آینده باید شاهد تولد کشور دیگری باشیم.

قدرت‌نمایی پوتین

پوتین هم مثل بوش باید از ریاست جمهوری کناره گرفته و جای خود را به چهره جدیدی بدهد ولی روند تحولات گویای این واقعیت است که جانشین او نیز کسی خواهد بود که وابسته به خود او بوده و در همان راستا حرکت خواهد کرد.

پوتین از زمانی که توسط یلتسین به عنوان نخست وزیر و پس از آن رئیس جمهوری قدرت را در روسیه در دست گرفت گامهای اساسی در راه بهبود شرایط کشورش برداشته و آن را از نظر سیاسی و اقتصادی به اثبات رسانده تا حدی که امروزه روسیه داعیه رقابت با آمریکا را داشته و بارها علیه واشنگتن خط و نشان کشیده است که این مساله را در ارتباط با موضوع سپر موشکی آمریکا که قرار است در چک و لهستان استقرار یابد شاهد بودیم.

تلاش پوتین برای احیای روسیه نفع بسیاری برای او و جناحش در پی داشت زیرا مردم در مقایسه با دوران یلتسین متوجه شده‌اند که امروزه از امنیت و وضعیت اقتصادی بهتری برخوردار هستند. اما مخالفین معتقدند پوتین با وجود این که توانسته تروریست‌های چچن را مهار کرده و یا اعتبار روسیه را در جهان به آن بازگرداند ولی رژیمی را در این کشور حاکم کرده که دیکتاتور و سرکوبگر است. کاسپارف که از جمله مخالفان اصلی پوتین است می گوید او روسیه را به همان جهتی سوق می دهد که استالین شوروی را هدایت کرده بود.

انتخابات سراسری پارلمانی که با پیروزی قاطع جناح وابسته به پوتین همراه بود و اعتراضات بسیاری را در داخل و خارج روسیه برانگیخت این واقعیت را آشکار کرد که او برای حفظ موقعیت خود و حزبش حاضر به دست زدن به هر اقدامی است. به این ترتیب موقعیت پوتین و دوستانش تقویت شده و هر گونه زمینه برای روی کار آمدن مخالفین از بین رفت.

بقیه در صفحه ۵۷

من شعر سپید یا «نو» را پایه گذاردم که آیندگان از این هنر جدید بتوانند بهره برند

● ابوالقاسم لاهوتی

سه گانه

کیان فولادی

بمبهای ساعتی در سرویس مدارس

هزاران مدرسه در تهران، سالهای زیادی است که برای رفت و آمد دانش آموزان از سرویسهای منظمی استفاده می کنند که بسیاری از این سرویسها نیز مینی بوسهای قدیمی هستند. مینی بوسهای کهنه‌ای که عمر مفید شان را در خطوط مسافربری شهری یا حتی بین شهرها گذرانده‌اند و برای این روزهای بازنشستگی، به کار سرویس حمل و نقل مدارس مشغولند. این مینی بوسها البته برای والدین دانش آموزان هم جذابیتهای فراوانی دارند. چرا که به دلیل تعداد مسافر زیاد، می توانند هزینه کمتری از هر دانش آموز بگیرند و این علاوه می شود به آنکه حدود بیست دانش آموز در هر یک از این خودروها برای دقایقی خارج از مدرسه دور هم جمع هستند و این محیط مفرح برای آنها هم بسیار لذت بخش است. به همین دلیل، همچنان سهم بزرگی از حمل و نقل دانش آموزان به مدارس بر دوش همین خودروها قرار دارد که اگر از سن و سالشان بپرسید، سال تولید شان به سالهای ۷۰ و ۷۱ می رسد یعنی حدود ۱۵، ۱۶ سال قبل. پس از این همه سال و آن همه کار با چنین خودروهایی کم کم مشکلات فنی این خودروها نمایان می شود. اشکالات موتور و ظاهر این خودروها چندان برای مسافران مهم نیست، اما وقتی در سرمای سخت زمستان بخاریهای این خودروها پس از ۱۵ سال دیگر توان گرم کردن نداشته باشند، آن وقت است که صدای دانش آموزان شنیده خواهد شد که اعتراض خواهند کرد و مدتی از این اعتراضات که بگذرد، خبر به والدینشان هم خواهد رسید و نتیجه این که، پدر و مادرهای دلسوز هم با راننده و صاحب خودرو اینطور اتمام حجت می کنند که اگر مشکل گرمای داخل مینی بوسها حل نشود، با تمام رضایتی که از کرایه اندک این خودروها دارند، ناچارند که وسیله دیگری را برای سرویس کودکان و نوجوانان خود انتخاب کنند. کار که به این مرحله می رسد، ترس از لغو قرارداد و قطع درآمد، باعث می شود که برخی از رانندگان این خودروها، به کار خطرناکی دست زنند و از یک کپسول گاز برای گرم کردن داخل خودرو استفاده کنند و با خرید یک دستگاه گاز پیک نیکی که گران هم نیست، مشکل سرمای داخل خودرو را حل کنند. به این ترتیب اعتراضهای دانش آموزان فروکش می کند، بی آنکه والدین آنها بدانند که مشکل سرمای داخل خودروها چطور برطرف شده و اگر خطر سرما از بین رفته، کدام خطر جدی دیگر، در کمین آنها نشسته است. از آنجا که این بخاریهای گازی، حجم کوچگی هم دارند، حتی مسوولان مدارس هم متوجه وجود چنین موجودات خطرناکی در برخی مینی بوسهای سرویس مدارس هم نمی شوند و ماجرا تنها زمانی فاش می شود که حادثه‌ای ناگوار جان چندین دانش آموز بی گناه را به خطر اندازد. در این میانه، بیشترین کمک را به این کودکان بی گناه، والدین آنها می توانند انجام دهند، اینکه از امکانات داخل سرویس کودکانشان مطمئن شوند یا دست کم از کودکانشان درباره وجود چنین وسایلی داخل مینی بوسهای سرویس مدارس سؤال کنند و از وقوع حوادثی که چندان دور از کودکانمان نیست، جلوگیری کنند.

یک عقب‌نشینی رایانه‌ای

در دنیایی که تقریباً همه چیز اندک اندک به رایانه و دستگاههای الکترونیک واگذار می شود، سیاستمداران هم به این فکر می افتند که انتخابات سیاسی را نیز به جای برگه‌های قدیمی و صندوقها با ابزار رایانه‌ای انجام دهند. ابزاری که هم سرعت کار را بیشتر می کند و به جای چندین روز و گاه یک هفته که برای شمارش آرای مثلاً تهران، صرف می شود، تنها به چند ساعت نیاز است و هم وقت را افزایش می دهد. به همین دلیل از ماهها قبل وزارت کشور پیشنهادی به شورای نگهبان داد تا اجازه دهند به عنوان ناظر انتخابات، در هشتمین دوره انتخابات مجلس از این ابزار استفاده شود. شورای نگهبان پس از بررسیهای طولانی در آخر قانع نشد و رای به برگزاری سنتی انتخابات داد. در حالی که برخی کارشناسان وزارت کشور و صاحبنظران سیاسی، به این تصمیم خرده می گرفتند که چرا در جهانی مدرن و پیشرو، ما نباید انتخاباتی رایانه‌ای داشته باشیم. هر چند در کنار آن منع شورای نگهبان اجازه داد دیگر اجزای انتخابات مثل ثبت‌نام نامزدها به طور رایانه‌ای انجام گردد. وزارت کشور نیز از واجدین شرایط و نامزدهای انتخابات خواست که ابتدا توسط رایانه ثبت‌نام کنند و سپس به فرمانداریها مراجعه کنند. روز اول به دلیل اشکالی فنی که در این کار روی داد، وزارت کشور عذرخواهی کرد. روز دوم علاوه بر سایت اینترنتی اول، سایت دومی هم معرفی کرد که از طریق هر یک از آنها که مردم توانستند ثبت‌نام انجام شود، اشکالات به اینجا ختم نشد و صبح روز سوم ثبت‌نام شماره تلفنی هم اعلام شد تا اگر اشکالی در کار شبکه اینترنتی و رایانه‌ای وجود داشت، نامزدها با این شماره تماس گیرند و اعلام کنند و در نهایت در آخرین ساعتهای روز سوم ثبت‌نام نامزدها، وزارت کشور اعلام کرد که از آنچه تاکنون می گفته پشیمان شده و به مردم اطلاع داد که اگر نامزدها نتوانستند از طریق اینترنت و رایانه ثبت‌نام کنند ف به همان روش قدیمی، مدارک را به فرمانداریها ببرند و ثبت‌نام کنند! به این ترتیب معلوم شد که اصرارهای شورای نگهبان برای اینکه وزارت کشور پای رایانه و اینترنت را به انتخابات باز نکند ف به چه علت بود. وزارت محترم کشور با آن طول و عرض و سالها تجربه از اجباری بودن ثبت نام اینترنتی آغاز کرد و سرانجام به ثبت‌نام سنتی و عادی رسید، تجربه‌ای که چندان شایسته اندازه‌های سیاسی کشور نبود.

دو چشم بی‌سو

یک سرباز نیروی انتظامی بینایی اش را از دست می دهد. سربازی که تنها چند ماه از آغاز خدمتش گذشته بود. در یک مسابقه فوتبال، آنهم به دلیل بداخلاقی و رفتار ناهنجار عده‌ای که خود را در میان تماشاگران فوتبال جا زده‌اند. فدراسیون فوتبال که رئیس ندارد تا پیگیری کند یا جلوگیری کند یا دست کم مسوولیت را بر عهده بگیرد، تماشاگرنمای خاطی هم که فرار کرده است، چند روز قبل از سوی نیروی انتظامی هم چنین گفته می شود که نیروهای پلیس باید به ابزار امنیتی مجهز باشند تا جلوی چنین اتفاقاتی گرفته شود و آنها هم به این ترتیب مسوولیت این ۲ چشم نابینا را به عهده نمی گیرند. رئیس کمیته انضباطی فدراسیون شاید تنها کسی بود که جمله تندی گفت و ابراز تاسف کرد، با این جمله که: «اگر بهای فوتبال چشمهای یک انسان باشد، آنرا نمی خواهیم.» این اتفاق ناگوار هم تمام و این بهای سنگین برای برگزاری یک مسابقه فوتبال پرداخت شد. تردیدی نیست که اگر دستها و قلبهای مسوولی در کار بود، می توانست تا جلوی چنین وقایع تلخی را بگیرد، افسوس که چنین دستها و قلبهایی بسیار کمیاب شده‌اند و هزینه این کمبود را یک سرباز باید با چشمان خود پرداخت کند. سالهاست که چنین بداخلاقیهایی در فوتبال ایران رواج دارد و هیاهوی فوتبال چنان فراوان شده که این اشکالات را در خود گم کرده است. رئیس جدید فوتبال ایران، اگر در این هفته سرانجام معلوم شود نه تنها ساماندهی فوتبال کشور را نباید از یاد ببرد بلکه وظیفه حفظ جان بسیاری از انسانها، نیز بر دوش او نهاده خواهد شد.

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

استوای مناسبات ایران و مصر

سفر نماینده مقام معظم رهبری در شورای عالی امنیت ملی به سرزمین اهرام ثلاثه در حالی در روز سه شنبه یازدهم دی ماه به پایان رسید، که به نظر می رسد پازل برقراری مناسبات ایران و مصر در حال تکمیل شدن باشد.

سفر علی لاریجانی به قاهره در ادامه سفرهای مقامات دو کشور در ماه های اخیر بوده است. روز پنجشنبه ۲۲ آذر ماه (۱۳ دسامبر) حسین درار، مدیر بخش آسیای وزارت امور خارجه مصر، همراه با نامه ای برای مقامات جمهوری اسلامی رهسپار ایران شد. پیش از آن نیز در ماه سپتامبر، عباس عراقچی، همتای ایرانی وی راهی قاهره شده بود. اگر چه مقامات مصری و حتی برخی از وزرای خارجه این کشور پس از قطع ارتباط سیاسی تهران – قاهره در سال ۱۹۸۰ چندین بار وارد ایران شده بودند، اما این سفرها با هدف شرکت در نشستها و کنفرانسهای منطقه ای یا بین المللی بوده است چنانچه در نقطه مقابل، مقامات سیاسی کشورمان نیز سفرهایی به مصر داشته اند. در چارچوب تسریع حرکت برای ایجاد ارتباط سیاسی مجدد میان ایران و مصر، علی اکبر محرابیان وزیر صنعت و معدن کشورمان روز جمعه ۹/۹/۸۶ وارد قاهره شد تا از گسترش همکاریهای اقتصادی دو کشور خبر دهد. تاکید بر ضرورت فعالیت خط کشتیرانی بین بندرعباس و بندر «دمیاط» مصر و همچنین فعالیت بانک ایران و مصر در جهت گسترش روابط اقتصادی و صنعتی دو کشور، بخشهایی از سفر بود. ضمن آنکه سفر هیئت اقتصادی و صنعتی ایران به مصر با هدف راه اندازی خط تولید پژو پارس در این کشور و گشودن بازارهای آفریقا بر تولیدات صنعتی تهران و همچنین دیدار با مقام های صنعتی و اقتصادی مصر صورت گرفت. اندکی پس از این سفر «رشید محمد رشید» وزیر بازرگانی و صنعت مصر از تلاش کشورش برای وارد کردن گندم از ایران خبر و نوید آینده بهتری را در روابط اقتصادی دو کشور داد. پس از رایزنی ها و دیدارهای رسمی و مثبت دو طرف ایرانی و مصری که آغاز آن را باید در دیدار حسنی مبارک رییس جمهوری مصر با سید محمد خاتمی رییس جمهوری سابق ایران در سال ۱۹۹۷ دانست و حتی این دیدار در سال ۲۰۰۷ نیز در قاهره تکرار شد نشانه های مثبتی در دو کشور برای از سرگرفتن روابط دوجانبه نمودار شد. احمدی نژاد رییس جمهوری ایران نیز اعلام کرد در صورتی که از طرف سران مصر به این کشور دعوت شود آماده دیدار از قاهره خواهد بود، در همین حال منابع خبری نیز از سفر آتی دکتر حداد عادل، رییس مجلس به مصر که در اوایل سال جدید میلادی است، خبر داده اند.

تغییر راهبرد جهان عرب در قبال ایران پیش از این با دعوت از محمود احمدی نژاد به اجلاس شورای همکاری خلیج فارس و دعوت از ایران برای شرکت در کنفرانس امنیتی منامه در کشور بحرین و سفر مقامات مصری به تهران آغاز شده بود و به نظر می رسد، این تحولات در چارچوب تغییر راهبرد غرب علیه ایران نه تغییر استراتژی قابل ارزیابی است. نکته دیگر سفر علی لاریجانی به مصر در اظهارات وی در روز یکشنبه نهم دیماه در قاهره بود که اعلام کرد تهران مایل است با مصر در زمینه فن آوری هسته ای تحت نظارت آژانس بین المللی هسته‌ای همکاری کند.

ایران پس از آن روابط خود را با مصر قطع کرد که قاهره در سال ۱۹۷۹ با اسرائیل توافقنامه صلح را در کمپ دیوید آمریکا امضا کرد و به محمد رضا پهلوی پناه داد و شاه مخلوع ایران پس از مرگش در مسجد الرفاعی مصر دفن شد. این مناسبات پس از آن رو به وخامت گذارد که یکی از خیابانهای تهران به نام خالد اسلامبولی، فردی که در سال ۱۹۸۱ انور سادات رئیس جمهور اسبق مصر را ترور کرد، تغییر یافت. با این حال لاریجانی در کنفرانسی مشترک با احمد ابوالغیط، وزیر امور خارجه مصر اظهار داشت با مقامات مصری درباره مسائلی مهم تر صحبت کرده است و موضوع خیابان خالد اسلامبولی در تهران یک موضوع فرعی و جزئی است.

با این حال، سیاست هسته ای و منطقه ای ایران، ادعای برخی کشورهای غربی در خصوص نگرانی کشورهای عرب منطقه از ادامه برنامه هسته ای ایران و نفوذ ایران در عراق و لبنان، از دیگر دلایل چالش زا در از سرگیری روابط تهران – قاهره به شمار می آید. می توان از منظری دیگر عنوان کرد که سفر لاریجانی به مصر با توجه به نقش محوری قاهره در جهان عرب، فرصتی تازه برای تهران به منظور نزدیکی با قاهره و سایر کشورهای عرب خاورمیانه در جهت کاهش نقش یک جانبه گرایانه آمریکا در منطقه خوانده می شود و گفته می شود این سفر در کنار دیدار آقای احمدی نژاد از ریاض و حضور رئیس جمهوری ایران در نشست شورای همکاری خلیج فارس در دوحه قطر در راستای تعدیل تنش هایی به وجود آمده میان ایران و برخی کشورهای عرب منطقه و خنثی سازی ادعاهای مقامات امریکایی علیه برنامه هسته ای و نقش منطقه ای ایران صورت گرفته است.

آنچه مقامات قاهره را به عادی سازی روابط با تهران واداشته است از یکسو امید به حل مشکلات منطقه ای – ناامنی و بی ثباتی عراق و بحران سیاسی در لبنان – و از سوی دیگر فشارهای داخلی است که از جانب عناصر اسلامگرا در مصر بر دولت حسنی مبارک به منظور از سرگیری روابط با ایران وارد می شود. مردم مصر احترام ویژه‌ای به رویکرد ضد صهیونیستی محمود احمدی نژاد می گذارند و عکس وی در همه جا دیده می شود و حکومت مصر نیز با توجه به علاقه مردم این کشور به رییس جمهور ایران و همزمان تلاش تهران و قاهره به بهبود روابط دو جانبه، به دنبال ترمیم مناسبات است.

در این میان می توان انگیزه مصر برای از سرگیری رابطه سیاسی با تهران را تلاشی برای ترمیم نقش منطقه ای قاهره دانست چرا که ایران با همه کشورهای منطقه به جز رژیم صهیونیستی مناسبات کامل دیپلماتیک دارد و بسیاری از این کشورها با مصر منافع مشترک و به همراه مصر نیز در ائتلافهای بین المللی شرکت دارند در نتیجه تضاد موضع مصر با کشورهای منطقه می تواند به مرور زمان نقش منطقه ای قاهره را تحت الشعاع قرار دهد و بر نوع و کیفیت روابط این کشور با کشورهای حاشیه خلیج فارس تاثیر منفی بگذارد. نکته دیگری که انگیزه مصر برای از سرگیری مناسبات با تهران را افزایش می دهد توجه جدی قاهره به حوزه خلیج فارس است زیرا بخش عظیمی از عواید کانال سوئز از طریق عبور محموله های نفتی کشورهای عربی به اروپا تامین می شود و هر گونه کاهش این عایدات ضربه اقتصادی بزرگی بر مصر خواهد بود ضمن آنکه بخشی از نیروهای کار مصری در حوزه خلیج فارس مشغول هستند بدین منظور حوزه خلیج فارس یکی از ارکان تامین بودجه مصر است و پر واضح است که سیاست و فرهنگ با منافع اقتصادی پیوند خورده است در نتیجه مقابله غیر مستقیم مصر با تهران به عنوان یکی از کشورهای مهم حاشیه خلیج فارس به سود قاهره نیست.

باوجود آنچه گفته شد به نظر می رسد، حوزه خلیج فارس حتی پس از از سرگیری روابط میان مصر و ایران یکی از محورهای اساسی اختلاف دو طرف باشد زیرا روابط دیپلماتیک میان ایران و مصر به معنی آن نیست که تمامی محورهای اختلافی دو کشور حل شده است و دو طرف نسبت به تمام مسائل رویکردی مشترک دارند بلکه ممکن است سیاستهای خارجی دو کشور در برخی از زمینه ها در تقابل با هم قرار گیرد چرا که گستره دیپلماسی مصر و ضرورت تداوم همکاریها با کشورهای منطقه ممکن است با برخی از سیاستهای منطقه ای ایران همخوانی نداشته باشد و حتی از نگاه تهران تهدیدی برای نظام امنیتی منطقه به شمار آید.

در کنار روابط ممتاز مصر با کشورهای عربی خلیج فارس با نگاهی به اصول حاکم بر دیپلماسی مصر و عوامل و مشخصه های زیادی که در این زمینه وجود دارد این نتیجه حاصل می شود که سیاست خارجی مصر نمی تواند همیشه سیاستی بی طرفانه باشد، در نتیجه به نظر می رسد این محور همچنان یکی از محورهای اختلافی دو طرف در مذاکرات آتی بوده باشد.

در مجموع می توان مشکلات موجود در مسیر روابط ایران و مصر پس از پیروزی انقلاب اسلامی را در فاکتورهای عامل گرایش و نفرت از صهیونیسم، بی توجهی حاکمان وقت مصر به خواست ملت ایران در خصوص پناه ندادن به محمد رضا پهلوی، اقدام ایران در نامگذاری خیابانی در مرکز تهران به نام شهید خالد اسلامبولی، عامل ترور انور سادات و عامل امضای صلح با رژیم صهیونیستی، اتهامات گسترده و بی اساس مصر به ایران از جمله حمایت تهران از جنبشهای مخالف حکومت در مصر و تلاش ایران برای نفوذ در منطقه به ویژه عراق نمونه ای از این اتهام ها بوده است.

آنچه مسلم است این که عوامل موثری بر ضرورت از سرگیری مناسبات سیاسی میان ایران و مصر در شرایط کنونی اشاره دارد که از آن جمله می توان بر اشتراکات دینی دو کشور، اهمیت نقش و جایگاه سیاسی ایران و مصر در منطقه و جهان اسلام، اهمیت و نقش جایگاه اقتصادی مصر در آفریقا و ایران در آسیا و همچنین جایگاه ژئوپلتیک دو کشور به خاطر تسلط بر دو کانال بین المللی سوئز و هرمز تاکید کرد.

■

کسانی که طلا جستجو می کنند، زیاد کاوش می کنند و کمتر می یابند ● هراکلیت

* زیر نظر: محمد حسین عسگری

دورنمایی از دروازه قرآن، محور ورودی شهر رامهرمز

رامهرمز: شهری ثروتمند، اما محروم

ارسال گزارش: محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در رامهرمز

رامهرمز که در ۹۰ کیلومتری اهواز مرکز خوزستان قرار دارد با تولید بیش از ۹۰۰هزار بشکه نفت در روز بر روی ثروت عظیمی خوابیده است. این شهرستان همچنین دارای منابع عظیم گاز است و تولید گاز آن به خارج از کشور صادر می شود ولی باهمه این موارد، شهرستانی است که محرومیت زیادی دارد. قرار بود که منطقه نفت خیز مارون به شهرستان رامهرمز ملحق شود، ولی با پی گیری های انجام گرفته، این امر هنوز تحقق نیافته، حتی مسوولان وزارت نفت قول داده بودند که نسبت به ساخت چند سالن ورزشی در رامهرمز اقدام کنند، ولی...

پیشینه تاریخی

رامهرمز شهری است با پیشینه‌ای چند هزار ساله و گفته می شود که ساسانیان آن را بنا نهاده‌اند. آثار به دست آمده از آن، از دوران تمدن عیلام حکایت دارد و احتمالاً در دوره‌های ساسانیان به دلیل توجه فرمانروایان، رونق ویژه‌ای یافته است.

بعضی می گویند که این شهر سه هزار سال پیش از میلاد بزرگترین بندرگاه مشرق زمین بوده و همچون هر شهر دیگری در طول تاریخ دستخوش جنگ های فراوان و کشمکش های قومی و قبیله‌ای شده و آثار فرهنگی و باستانی آن ویران و در غبار حوادث روزگار به دست فراموشی سپرده شده است.

درواقع از آثار بجای مانده، حاکی از شهرنشینی

رامهرمز شهری است از ساخته‌های هرمز یکی از پادشاهان ساسانی و یاقوت حموی در زمینه این شهر نوشته است: معنی کلمه رام به پارسی یعنی مقصد هرمز و نام یکی از شاهان ساسانی بوده و این کلمه مرکب است از دو کلمه مقصود هرمز. بعضی نیز نوشته‌اند رامهرمز نامی است کوتاه شده از رامهرمز اردشیر و این شهری است نامدار در استان خوزستان و عامه مردم خوزستان این شهر را «رامزی» می گویند.

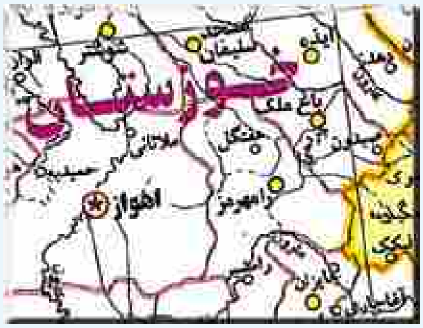

رامهرمز یادگار ساسانیان و توسط هرمز یکی از پادشاهان ساسانی ساخته شده است

ویژگیهای جغرافیایی

رامهرمز با مساحت ٤ هزار و ۹٤۹ کیلومتر مربع بین ٤۹ درجه و ۱۰ دقیقه تا ٤۹ درجه و ۵۹ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهار گرینویچ و ۳۰ درجه و ۳۷ دقیقه تا ۳۱ درجه و ٤۱/۵ دقیقه عرض شمالی از خط استوا در شرق استان خوزستان واقع شده است و دارای سه شهر رامهرمز، رامشیر و هفتگل و هشت دهستان است.

از شمال این شهر با شهرستان مسجد سلیمان، از مشرق با استان کهکیلویه و بویراحمد و بخش بهمنی و از جنوب با شهرستان اهواز همجوار است.

جمعیت شهرستان رامهرمز براساس آخرین سرشماری حدود ۱۲۳ هزار نفر است.

ارتفاع شهرستان رامهرمز از سطح دریا دویست متر و متوسط درجه حرارت آن در سال ۲۳/۷ درجه سانتیگراد و تعداد روزهای یخبندان تقریباً دو روز در سال است.

پل رودخانه رامهرمز که ارتباط خوزستان را با فارس و کهکیلویه و بویراحمد برقرار می کند

جاذبه‌های طبیعی

درشهرستان رامهرمز جاذبه‌های طبیعی و تاریخی زیادی وجود دارد که به شماری از آنها اشاره می شود.

- **چشمه‌ساران و چمنزار طبیعی و زیبای امامزاده «بی بی تاج»**
- **منطقه حفاظت شده «دیمچه»**
- **درختان کهن سدر امامزاده «سید فرج»**
- **چشمه‌های گوگرد و شعله‌های فروزان آن در روستای «خدیجه ماماتین»**
- **سد باستانی «جره رامهرمز» در رودخانه زرد رامهرمز**
- **سد نوبنیاد و درحال ساخت و آبگیری «جره» رامهرمز**
- **شالیزارهای زیبای «چم قاسمعلی»**
- **تپه عیلامی (تل قصر)**
- **بنای هخامنشی (قلعه مادر و دختر)**
- **چشم‌انداز زیبای رودخانه علاء و بیشه‌زار «چشم سادات»**
- **بیشه‌زار و چشمه قدمگاه امام علی (ع) موسوم به صفات علم له**
- **آبشار زیبای «دشت دنا»**
- **مرقد امامزاده «سید حسین زاهد» در کناره و پل «رودخانه علاء»**
- **بنای تاریخی و زیارتی «حضرت اوریا» در مشرق رودخانه علاء**

راههای ارتباطی و مرکز اقامتی

شهرستان رامهرمز در ۸۵ کیلومتری اهواز، مرکز استان خوزستان قرار دارد. این شهر تا بهبهان ۱۰۰ کیلومتر فاصله دارد که این جاده ارتباطی مهمترین جاده خوزستان است که ارتباط استان خوزستان را با استانهای فارس و یاسوج برقرار می کند.

همچنین فاصله ارتباطی رامهرمز با رامشیر ۳۵ کیلومتر و با شهرستان ماهشهر ۱۲ کیلومتر است. دیگر جاده‌های ارتباطی رامهرمز جاده‌های باغملک و ایذه است که توسط این جاده به استان های چهارمحال و بختیاری و اصفهان وصل می شود.

نمایی از پارک کوهستانی رامهرمز

- **مرکز اقامتی:** تنها مرکز اقامتی شهرستان رامهرمز مهمانسرای شهرداری است.

آدرس مهمانسرای شهرداری: میدان توحید، فلکه سیلو شماره تلفن: ۲۲۲۳۱۰۰ - ۰۶۹۱

ضمناً هزینه یک شبانه‌روز اقامت در اتاق دو تخته آن ۱۴ هزار ریال است.

آثار تاریخی

- **طاق نصرت ساسانی:** این بنا از آثار باقیمانده از دوران ساسانیان است.
- **گور هرمز ساسانی:** این بنا در یکی از خیابانهای اصلی شهر در باغی که به «برده شور» شهرت دارد، واقع شده است و هم‌اکنون متاسفانه از بین رفته و جای خود را به خانه‌های تازه ساخته داده است.
- **تل برمی یا تل برمک:** این تل در جنوب شهر رامهرمز و نزدیک آبادی «کیمه» قرار دارد. در این تپه هر از گاهی اشیایی از قبیل مجسمه‌های جانوران، سفالهای منقوش اجسام و مسین بدست می آید و بنا به اظهار و تایید کارشناسان و باستان‌شناسان، این آثار و منطقه متعلق به دوره «عیلام نو» است و به عباراتی کامل‌تر مرکز حکومت «عیلام نو» نیز بوده است.
- **قلعه داود ختر (قلعه مادر و دختر):** این قلعه ممکن است دری باشد به روزگار ساسانیان برای محافظت از راه تجاری و نظامی گسترده شوش -خوزستان و تجار اصفهان و فارس یا برای نگهبانی از راه تجاری ابریشم (راه شاهی). ضمناً این قلعه در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است.
- **امامزاده سید حسین زاهدون:** از دیگر آثار تاریخی رامهرمز می توان به این موارد اشاره کرد: **بقعه خواجه خضر، خرابه‌های قدیم شهر رامهرمز، تل گسر، تل سوده، قلعه شیخ، آثار آبرسانی و قنات قریم، اشکفت کموتر گرد، شهرک مختارک، آثار و ویرانه‌های قلعه یزدگرد یا تاشار، آثار دورق و اسک که توسط قباد پسر انوشیروان در این منطقه ساخته شده بود.**
- **امامزاده سید حسین زاهدون:** در آبادی و زمین‌های دهیور و در کنار رودخانه علاء قرار دارد.

دیگر آثار تاریخی رامهرمز که در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است، عبارتند از: **بقعه علمدار در وسط شهر، قلعه امیر مجاهد (منزل بهبهانی)، امامزاده هفت تن در خیابان طالقانی شرقی و عمارت امیر حسین سپهدار (عمارت صمیمی).**

صنایع دستی و سوغات

در شهرستان رامهرمز تولید انواع صنایع دستی بین مردم شهر و روستاهای آن رواج زیادی دارد. از جمله صنایع دستی مردم این شهرستان جاجیم بافی، حله بافی، گلیم بافی و جاروبافی است.

تنی چند از دختران عشایر بختیاری در حوالی رامهرمز

همچنین بانوان این شهرستان علاقه خاصی به قالیبافی دارند و شرکت تعاونی فرش دست‌بافت در رامهرمز دارای بیش از ۲ هزار نفر عضو است.

بیش از ۲ هزار نفر از بانوان اعضای شرکت تعاونی فرش دست‌بافت شهرستان رامهرمز از مسوولان ذیربط تقاضا دارند که نسبت به پوشش بیمه و پرداخت وام به آنان اقدام لازم انجام شود.

از دیگر صنایع دستی رامهرمز می توان به سبدبافی، نخ ریسی و پشم ریسی اشاره کرده که در مناطق روستایی و عشایری این شهرستان رواج دارد.

در رامهرمز بهترین سوغاتی «سیر» است، البته انواع سبزیجات، گیاهان معطر محلی، روغن حیوانی و دوغ و ماست نیز از دیگر سوغاتی های رامهرمز است.

ساختمان بیمارستان ٦٤ تختخوابی رامهرمز که مدت ده سال به صورت نیمه تمام مانده است!

غذاهای محلی

کدبانوهای باسلیقه شهرستان رامهرمز غذاهای متنوع و خوشمزه‌ای درست می کنند که به تعدادی از آنان اشاره می‌شود:

- **آش توله‌ای:** این غذا با توله که نوعی گیاه خودرو است تهیه می‌شود که در بین رامهرمزی‌ها طرفداران زیادی دارد.
- **ته شیری:** این غذا از شیر و روغن حیوانی درست می‌شود که خوردن آن با گوشت کباب مرغ محلی، مزه خوبی دارد.
- **دوپل:** این غذل نوعی غذای محلی است که با دوغ و روغن محلی درست می‌شود.
- **قلیه ماهی:** بدلیل نزدیکی شهرستان رامهرمز با بنادر خوزستان اهالی این شهرستان به قلیه ماهی علاقه خاصی دارند. این غذا با سبزی و ماهی تهیه می‌شود.

دانشگاهها و مراکز آموزش علمی

در شهرستان رامهرمز ۲ دانشگاه و مرکز آموزش علمی وجود دارد که در آن جمعی از دانشجویان مشغول به تحصیل هستند.

- **دانشگاه پیام نور:** این دانشگاه با تعداد ۲۵۰۰ نفر دانشجو، ۵ نفر عضو هیأت علمی و ۱۱ رشته فعالیت دارد که ۷ رشته جدید نیز در این دانشگاه در دست تاسیس است.
- **دانشگاه آزاد:** این دانشگاه با تعداد ٤ هزار نفر دانشجو در ۳۱ رشته در مقاطع مختلف دانشگاهی در حال فعالیت است و ۱۳٤ نفر عضو هیأت علمی دارد که دانشجویان آن در ۲۵ رشته کاردانی و ٦ رشته کارشناسی مشغول به تحصیل هستند.
- **حوزه علمیه رامهرمز:** از قدیمی ترین حوزه‌های علمیه سراسر کشور است که در زمان مرحوم آیت‌الله بهبهانی تاسیس شد و هم‌اکنون جمعی از آقایان و بانوان علاقه‌مند در آن به تحصیل علوم حوزوی مشغول هستند.
- **مرکز بهورزی رامهرمز:** مرکز بهورزی رامهرمز بزرگترین مرکز بهورزی در سطح استان خوزستان است و دانشجویان را در جهت بکارگیری در مراکز بهداشت استان پذیرش می کند.

کتابخانه‌ها

در رامهرمز ۲ باب کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان دایر است.

- **کتابخانه عمومی شهید بهشتی:** این کتابخانه در میدان شهید فهمیده رامهرمز واقع شده است و با ۲۳ هزار جلد کتاب، ۲ هزار و پانصد نفر عضو دارد.
- **کتابخانه عمومی بشارت:** این کتابخانه در مجتمع فرهنگی ارشاد رامهرمز روبروی تامین اجتماعی قرار دارد و با ۱۲ هزار جلد کتاب دارای یکهزار و هفتصد نفر عضو است. ■

انسانیت هر کس بسته به اندازه‌ی علاقگی اوست به پول

● حسین بهزاد

رفتارها و واکنشها

با تهدید می‌توانستند مصطفی را به دادن شهادت دروغ وادار کنند اما...

شاهدی از دور دست

مصطفی با هزاران امید و آرزو کشور قدیمی خود سودان را در بحبوحه جنگهای داخلی ترک کرده بود تا در غرب برای خود و خانواده اِش مأمنی فراهم کند، اما غافل از اینکه ناگهان خود را با چهره دیگری از غرب مواجه یافت، چهره‌ای که معمولاً بدان «غرب وحشی» اتلاق می‌شود

دکتر بهمن بهروزی

فرودگاه خارطوم - سودان - سال ۲۰۰۳

مصطفی از طرفی خوشحال و از جانبی غمگین بود. پس از سالها تلاش خستگی‌ناپذیر سرانجام توانسته بود تا ویزای اقامت خود را به دست آورد و اکنون به تنهایی عازم بود تا پس از مستقر شدن و به دست آوردن شغل و یافتن مکانی برای زندگی و سایر مقدمات، همسر و دو فرزند کوچک خود را هم نزد خود بیاورد.

مصطفی معزالدین در فرودگاه سعی داشت تا فرزندان و همسر خود را قانع کند که به زودی آنها هم به او ملحق خواهند شد. از چند سال پیش مصطفی به این نتیجه رسیده بود که دیگر کشورش به آن همه جنگ داخلی و با آن همه قدرتهای مختلف که همه چیز را برای خود می‌خواستند، جای امنی برای بزرگ کردن کودکان نیست و با همه علاقه‌ای که به کشور و بخصوص به فامیل خود داشت، سرانجام عزم خود را جزم کرد تا حداقل برای دوران تحصیل بچه‌ها هم که شده به غرب نقل مکان کند. البته اگر در کشورش همه چیز به صلح و صفا می‌رسید، همیشه این انتخاب برایش مهیا بود که بازگردد. بدین ترتیب به کمک یکی از بستگان نزدیک خود که بلال نام داشت مقدمات انتقال خود را فراهم آورده بود.

از پیتزا تا تاکسی

مصطفی در کارولینای شمالی در آمریکا به بلال ملحق شد. در ابتدا هر دو در یکی از رستورانها به عنوان پیک برای رساندن پیتزا به مشتریان خانگی استخدام شدند. حمل پیتزا علاوه بر مستمری معمول بعضاً برای حمل کنندگان، انعام هم دربر دارد و بدین ترتیب که مصطفی و بلال، بعد از یکسال، پس‌انداز نسبتاً خوبی دست و پا کردند و با قسمتی از آن پس‌انداز یک دستگاه تاکسی به صورت قسطی خریدند. درواقع آنها یک شرکت کوچک دونفره تاکسیرانی را راه‌اندازی کردند.

مصطفی قصد داشت تا یکسال دیگر هم به همین منوال ادامه دهد و سپس زن و فرزندان خود را که کارهای مربوط به ویزای آنها هم انجام شده بود، به نزد خود آورد، اما ناگهان یک حادثه همه نقشه‌های او را نقش بر آب کرد.

انسان خوش اخلاق

چند ماهی که مصطفی کار خود را شروع کرده بود، مشتریان از اینکه یک راننده تاکسی مؤدب و خنده‌رو به آنها سرویس می‌داد، بسیار راضی و خوشحال بودند و در حقیقت اوضاع برای مصطفی و شریکش به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه در نیمه‌های یک شب، مصطفی را دو مشتری جوان به نزد خود خواندند. مصطفی زمانی که به محل موعود رسید، آن دو جوان از او خواستند که ابتدا آنها را به سوی یک ماشین دریافت پول نقد که در کنار بانکی بود، برده و پس از آن هم آنها را جهت خرید غذای آماده به یک رستوران برساند. در مجموع این دو کار حدوداً یکساعت و بیست دقیقه به طول انجامید و پس از آن هم مصطفی که خسته و کوفته بود، عازم منزل و رختخواب شد.

یک پرونده مشهور

یکهفته بعد از آن بود که دو مرد میانسال در آستانه در آپارتمان مصطفی ظاهر شدند. آنها ابتدا برای مصطفی شرح دادند که درباره دو مشتری جوانی که یک هفته پیشتر در حوالی نیمه شب از تاکسی او استفاده کرده بودند، می‌خواهند صحبتی داشته باشند. مصطفی پس از یکی، دو دقیقه تفکر، سرانجام آنها را به یاد آورد، بخصوص انعام هفت دلاری که به او داده بودند، در ذهنش مانده بود. آنگاه یکی از دو مرد میانسال، خود را پدر یکی از دو جوان معرفی کرد و فرد دیگر هم خود را وکیل مدافع آن دو جوان نامید. هر دو آنها شروع به شرح ماوقع برای مصطفی کردند. جریان از این قرار بود که در همان شب و همان ساعت، دو دختر که قبلاً از آشنایان آن دو جوان بودند، مورد ضرب و جرح قرار گرفته بودند و دخترها سپس به نزد پلیس رفته و همان دو جوان را که مصطفی سوار کرده بود، به عنوان مقصر معرفی کرده بودند، اما پلیس هم بلافاصله آن دو را بازداشت کرده و به زندان انداخته بود و عنقریب محاکمه آنها برگزار می‌شد. حال تنها امید آن دو جوان که خود را بیگناه می‌دانستند، این بود که مصطفی در دادگاه شهادت بدهد که آن دو را در همان ساعتی که دو دختر مدعی شده بودند به عنوان مشتری به مقاصد آنها رسانده بود. آنگاه آن دو مرد برای مصطفی شرح دادند که همه چیز بخشی از یک توطئه برای بدنام کردن خانواده آنها است تا در انتخابات برای کمیسیونر شهرداری، رقیب آنها گوی سبقت را برباید.

مصطفی که یک مسلمان و اهل نماز بود، با گردنی افراشته به آنها گفت که نگران نباشند، چرا که او بدون تردید در دادگاه حقیقت را خواهد گفت.

پاپوش

درحالی که چند روزی از این ملاقات گذشته بود، مصطفی هم در انتظار احضاریه از جانب دادگاه بود، ناگهان یکروز عصر، دو کارآگاه در آپارتمان مصطفی را به صدا درآوردند. آنها بلافاصله پس از شناسایی مصطفی به او دستبند زدند و در میان دیدگان حیرت زده همسایه‌ها او را به زندان منتقل کردند.

مصطفی غرق در تعجب شده بود. او در سودان شاهد آن بود که مردم به خاطر هیچ دستگیر می‌شوند، اما این انتظار را در آمریکا نداشت. حال او چگونه می‌توانست زن و فرزندانش را قانع کند که به مهد تمدن گام بگذارند؟ مصطفی را غرق در این افکار به زندان رسانده و در آنجا او را به اتهام شرکت در یک سرقت از فروشگاه به سلول فرستادند.

جریان از این قرار بود که یکی از مسافران تاکسی که بانویی بود درحالی که از مصطفی خواسته بود در برابر یک فروشگاه به انتظار او

باشد، از آن فروشگاه اجناسی به ارزش پانصد دلار را سرقت کرده و بلافاصله هم سوار بر تاکسی مصطفی از آنجا دور شده بودو حالا او را هم به عنوان شریک و همدست آن زن بازداشت کرده بودند،اما برای مصطفی مشخص بود که داستان چیز دیگری است و چنین اتهامی هرگز در دادگاه اثبات نخواهد شد. دوستش بلال که به دیدن او آمده بود، به مصطفی گفت که از منبعی ناشناس پیغام رسیده که مصطفی نباید در پرونده مشهور مربوط به پسر یکی از شرکت کنندگان در انتخابات شهرداری، شرکت کرده و شهادت بدهد، وگرنه بدتر از اینها در انتظار او خواهد بود! از جمله ویزای اقامت او و خانواده‌اش لغو خواهد شد و او برای همیشه از آمریکا اخراج می‌شود و چند تهدید دیگر!...

مصطفی در ابتدا در برابر تهدیدها تا حدودی مرعوب شده بود و بخصوص لغو شدن ویزا، پس از آن همه رنج، مرارت و مخارج برایش بسیار گران می‌آمد. درواقع همه چیز برایش در این مهد تمدن زیرسوال رفته بود. او کشورش را ترک کرده بود تا دیگر ترس و واهمه‌ای از انگها و اتهامهای بی‌جهت و سیاسی نداشته باشد، اما اکنون دقیقاً خود را گرفتار چنین وضعیتی می‌دید و همین هم بیش از هر امر دیگری او را آزار می‌داد. سرانجام این بلال دوست مصطفی بود که با تحقیقات و پرسش‌های مختلف از حقوقدانان، روند کار را کشف کرده و آن را به اطلاع مصطفی رساند. درواقع او متوجه شد که ابتدا باید با استخدام یک وکیل از خودش در دادگاه در برابر اتهام وارده دفاع کند و آنگاه بسته به نتایج به دست آمده، دنباله راه را انتخاب کند. طی یک هفته‌ای که باید دادگاه مصطفی تشکیل می‌شد او وکیلی را استخدام کرد و در دادگاه به آسانی تبرئه شد، اما هنگام خروج از زندان مردی ناشناس به او نزدیک شد و با لحنی تهدیدکننده به او گفت: «این تازه اول ماجرا بود، بدان که اگر در دادگاه شهادت بدهی، بسیار بدتر از اینها بر سرت می‌آید...» اما همین عمل ناگهان خون سودانی او را در وجود مصطفی به جوش آورد. او یک مسلمان بود و آنچه که از کودکی فرا گرفته بود، این بود که طرفدار حق و حقیقت باشد. ولی حالا گویی همه جهان بر علیه او جمع شده بودند تا از حق و حقیقت فاصله بگیرد، به همین جهت بود که در همان لحظه، مصطفی تصمیم خود را گرفت. او به خود نهیب زد که هر اتفاقی هم بیفتد، در دادگاه حقیقت را خواهد گفت و با خودش عهد کرد که هرگز مقهور تهدیدها و ارعابها نشود.

دادگاه

سرانجام پس از دو هفته، دادگاه رسیدگی به اتهام ضرب و جرح دو دختر جوان برگزار شد. زمانی که منشی دادگاه نام مصطفی را قرائت کرد و او را برای ادای شهادت به جایگاه شهود فراخواند، لبخند زیرکانه‌ای بر لبان دادستان نقش بست. در همانجا مصطفی متوجه شد که حتی دادستان هم با طرف مقابل شریک است و این کار او را سخت‌تر می‌کرد. زمانی که سوالات داستانی از مصطفی آغاز شد، او متوجه شد که دادستان تقریباً مطمئن شده بود از اینکه مصطفی با آنها همکاری خواهد کرد،اما درست در موقعی که سوال اصلی بر لبان دادستان نقش بست، ناگهان این مصطفی بود که با شجاعت کامل پاسخ داد: «دو نفری که متهم هستند، در روز یاد شده از ساعت ۱۲/۲۰ تا ۱/۴۰ دقیقه مسافر تاکسی من بودند و امکان نداشته که بتوانند در محلی که محل ارتکاب جرم بود حاضر شوند.»

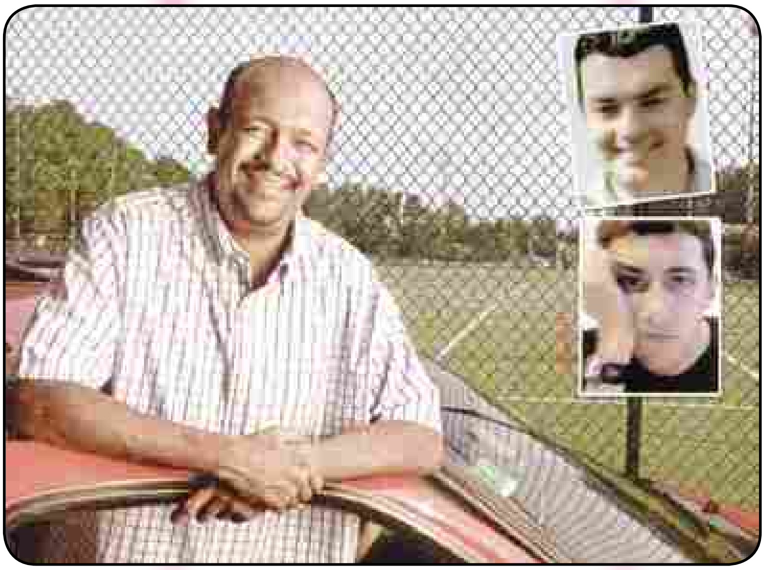

بلافاصله پس از گفتار مصطفی، همهمه‌ای در سالن دادگاه پیچید و سرانجام قاضی رای خود را صادر کرد و هر دو جوان را از جرم نسبت داده شده تبرئه کرد.

شجاع‌ترین

پرونده مذکور توجه خبرنگاران مطبوعات را جلب کرده بود و به محض باخبر شدن از جریان محاکمه، در خارج از سالن دادگاه، هجوم خبرنگاران به سوی آنها آغاز شد. در برابر پرسشهای متعدد آنها، وکیل مدافع ناگهان اعلام کرد: «قهرمان واقعی در این پرونده مصطفی است که در برابر همه تهدیدها ایستادگی کرد و سرانجام با بازگو کردن واقعیت، از محکوم شدن دو بی گناه جلوگیری نمود. او درس خوبی به همه ما داده است و آنهم این که واقعیت در همه حال و در هر شرایطی باید گفته شود، حتی اگر به ضرر و زیان ما منتهی شود.»

از فردای آن روز در روزنامه‌ها و جراید برخی در بخش‌های خبری رادیو و تلویزیون، ماجرای دادگاه و شهادت مصطفی، در میان آیتم‌های داغ خبری بود و بسیاری هم از مصطفی تقاضای مصاحبه اختصاصی داشتند ، اما مصطفی خود با اینکه می‌توانست شاد و خوشحال باشد، با غمی پنهان مواجه شده بود. برای او دیگر هیچ چیز اهمیت نداشت و سرانجام حساس‌ترین تصمیم در زندگی خود را اتخاذ کرد.

در فرودگاه

بلال یاور او وقتی دوستش را در فرودگاه و در صف ورود به قسمت پرواز یافت، همه چیز برایش روشن شد. مصطفی در برابر اصرارهای بلال که او را تشویق به ماندن می‌کرد و از دست دادن فرصتی را که بویژه با اشتهار به دست آمده، برایش مهیا شده بود، کاری عاقلانه نمی‌دانست، چنین پاسخ داد: «... دوست من، من خانواده‌ام و همه چیز خود را فدای آن کردم که کشور و زادگاهم را ترک کرده و به دنبال فرصت‌های بهتری در زندگی باشم، اما با آنچه در این مدت مواجه شدم، تمام آنچه در ذهن پرورانده بودم خیالی خام جلوه کرده است. من نمی‌توانم بیش از این خود و خانواده‌ام را در عالم رویا و خیال قرار دهم. من در تمام مدت در کشور جدید سعی کردم محبت و دوستی را پیشه کنم و هیچ دشمنی نداشته باشم، اما نگاه کن که چقدر دشمن در برابرم ایجاد شده است! دوست من... طبیعی است که من نمی‌توانم حتی تصور کنم که زن و دو کودک خردسال خود را در این شرایط قرار دهم و هر لحظه از آن بیم داشته باشم که برای آنها ناراحتی ایجاد شود. به خاطر همه این چیزها، ترجیح می‌دهم که به کشور خود بازگردم و اگر هم دشمنی داشته باشم، بهتر است که از میان مردمان کشورم باشد، ضمن آنکه رویایی که در سر داشتم، برایم دیگر وجود ندارد.»

پس از گفتن کلمات فوق، مصطفی با روبوسی از بلال خداحافظی کرد و بعد هم زمانی که در صندلی خود در هواپیما جای گرفت و هواپیما هم درحال اوج گرفتن شد، مصطفی نفسی عمیق کشید و چشمان خود را بر هم گذاشت.

او حالا رویای دیگری را برای خود در ذهن می‌پروراند، اما این بار با مردم خودش و برای مردم خودش.

■

●سروانتس: دهانی که بسته است، مگس نمی‌گیرد

داستان زندگی

وقتی او پرسید: کی میگه نمیشه؟!

براساس سرگذشت: پژمان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

روزی که «فخری» را عقد کردم، هیچکدام از فک و فامیل و حتی اعضای خانواده‌ام در محضر حاضر نبودند. درحقیقت پدر و مادرم چون راضی به این ازدواج نبودند نیامدند، اعضای فامیل و حتی دوستان خانوادگی‌ام نیز -که همگی برای پدرم حرمت قائل بودند- به رسم احترام نسبت به آنها بود که حاضر نشدند در مراسم ازدواجم شرکت کنند!

فخری هم وقتی وضع را اینگونه دید، برای اینکه مقابل اعضای خانواده‌اش مورد سوال قرار نگیرد پیشنهاد کرد که خیلی ساده و بدون دنگ و فنگ در یک محضر حاضر شویم و عقد کنیم.

اما من که عاشقانه او را دوست داشتم و دلم می‌خواست باشکوه‌ترین جشن عروسی را برایش برگزار کنم گفتم: «نه...، درسته که منم دوست دارم خانواده‌ام در روز ازدواجم حاضر باشند، اما چون نمیان که نباید تو رو از حق خودت محروم کنیم؟»

فخری خندید و گفت: «حرفهایی می‌زنی پژمان؟ اگه کسی ندونه، فکر می‌کنه من یک دوشیزه هستم که حتماً باید برایم جشن عروسی برگزار بشه! مثل اینکه یادت رفته پژمان که من ۱۰ سال از تو بزرگتر و صاحب یک پسر هستم که فقط ۶ سال از تو کوچکتره...! پس اگر می‌خوای منو خوشحال کنی، با حضور در یک محضر کار را تمام و زندگیمان را شروع کنیم...»

این دلیل فخری، قانعم کرد؛ همان دلیلی که باعث شده بود پدر و مادرم نیز به عروسی فرزند کوچکشان، یعنی تنها پسرشان نیایند!

هرگز آن روزی را که سر سفره شام حرف «فخری» را پیش کشیدم از یاد نمی‌برم. ابتدا وقتی با گوشه و کنایه صحبت از ازدواج کردم، پدرم به آرامی لبخند زد و مادرم نیز خدا را شکر کرد؛ «خدایا ازت ممنونم که اینقدر بهم مجال دادی تا عروسی پسرم‌رو ببینم...» البته پدر کمی من و من کرد و گفت: «پسرم فکر نمی‌کنی کمی زوده؟ تو فقط نوزده سالته؟»

من با سکوت خود نشان دادم که تصمیم خود را گرفته‌ام، ضمن اینکه مادرم نیز طرفدار من بود: «آقاشاپور چه حرفها می‌زنی... بده که پسرمون نمی‌خواد مثل بقیه جوونها دنبال کثافتکاری بره؟» و پدر تسلیم شد و گفت: «بله، حق باشماست -و رو به من کرد و ادامه داد- حالا این دختر بیچاره کیه که می‌خواد طوق لعنت تو رو بندازه گردنش؟...»

پدر گفت و خندید و مادر هم پرسید: «از خودت چند سال کوچکتره پژمان؟»

انگار رنگم کمی پرید که آن دو متوجه شدند و مادر ادامه داد: «البته الان دوره‌ای شده که دخترها یکی دو سال هم بزرگتر از داماد باشند کن فیکون نمیشه...؟»

تمام صورتم خیس عرق شد و چون -برخلاف تصور اولیه‌ام- نتوانستم حرفم را ادامه بدهم، به «پریسا» خواهرم اشاره کردم که وقتی من از اتاق خارج شدم او همه چیز را برایشان بگوید.

دقیقه‌ای بعد درحالی که داشتم گرمکن می‌پوشیدم و خود را آماده خواب می‌کردم، صدای عربده پدرم تمام خانه را لرزاند: «چی...؟ ده سال از دختره کوچکتره؟»

پژواک صدای پدر هنوز داخل خانه بود که این بار مادرم جیغ کشید و از حال رفت و من متوجه شدم که خواهرم به آنها گفته به زودی صاحب یک «نوه پسر» ۱۳ ساله خواهند شد! چه ولوله‌ای در خانه به پا شد؟ خدا می‌داند! پدر چنان عربده‌هایی می‌کشید و مادر آنقدر نفرینم کرد که کم کم همسایه‌ها نیز باخبر و در خانه جمع شدند.

تا اینکه حدود ساعت ۱۱ شب بود که خانه آرام شد، همسایه‌ها رفتند، مادر به جای نفرین، شروع به گریستن کرد و سرانجام پدر به اتاقم آمد و بی‌آنکه نگاهم کند، همانطور که از پنجره رو به خیابان، به ظلمت شهر نگاه می‌کرد، بدون عصبانیت، بی‌آنکه دشنام بدهد یا حتی صدایش را بلند کند زمزمه کرد:

-اینطور که پیداست -و آبجی‌ات میگه- ظاهراً تصمیمت‌رو گرفتی، معلومه آنقدر دوستش داری که ده سال بزرگتر بودن اون زن و داشتن یک بچه سیزده ساله برات اهمیت نداره... من مطمئنم که حتی این را هم مطمئن بودی که ما چنین عروسی رو نمی‌پذیریم، پس معنی‌اش اینه که آنقدر عاشقش هستی که بخاطر رسیدن به او، حتی حاضری از ما بگذری! بسیار خوب، حرفی نیست... ولی خودت می‌دونی که دیگه جایی توی این خونه نداری! نگران نباش... من از ارث محرومت نمی‌کنم... اونقدر هم ازت متنفر نشدیم -هم من و هم مادرت- که عاق والدینت بکنیم و یا مادرت شیرش‌رو حرامت کنه... اینهارو گفتم که زنت فردا نزنه توی سرت و سرکوفت بهت نزنه که؛ «چه پدر و مادر بی‌عاطفه‌ای داشتی!» اما...

پدر هر وقت «اما» می‌گفت تن همه می‌لرزید، یعنی این اخلاقش بود که همیشه حرفهای خوب و امیدوارکننده را «ابتدا» به زبان می‌آورد و سپس وقتی به «اما» می‌رسید همه نگران می‌شدند، درست مانند آن شب که پدر اول نگرانی‌هایم را برطرف ساخت و بعد ادامه داد: «اما خودت هم می‌دونی که دیگه توی این خونه جایی نداری...! نه تو و نه همسرت؛ آخرین خواهشی که ازت دارم اینه که به زنت هم تفهیم کنی که از نظر ما او «وجود خارجی» نداره... یا لااقل اینکه ما عروسی به اسم فخری نداریم، پس بهش بگو برای اینکه حرمت زنت هم حفظ بشه، مبادا یکروز دستش‌رو بگیری و بیاریش اینجا؟ حالا هم -همین امشب- لوازمت‌رو جمع کن و از این خونه برو... این برای همگی‌مون بهتره!

و این آخرین گفتگوی من و پدرم در دنیای مجردی بود!

*

مراسم عقد تمام شد و من و فخری راهی منزلمان شدیم؛ خانه کوچکی که از شوهر مرحوم فخری برای پسرش به ارث مانده بود، ظاهراً پدر و مادر آن خدابیامرز به این شرط که خانه به نام سهیل شود، سهم خود را به نام او کرده بودند و فخری نیز برای اثبات حسن نیت‌اش سهم خود را نیز به پسرش واگذار کرده بود. خانه آنها اگرچه کلنگی محسوب می‌شد، اما خیلی باصفا و زیبا بود. لااقل اینکه آپارتمان نشین نبودیم تا هر روز با یکی از همسایه‌ها بخاطر سر و صدای بچه‌ها و بلند بودن صدای تلویزیون بگو مگو کنیم.

داخل حیاط ایستاده و مشغول نگاه کردن به نمای خانه بودم که فخری دستم را گرفت و نشاند لب حوض و گفت: «پژمان قبلاً بهت گفتم که من زن ابلهی نبودم که نفهمم ازدواج با یک پسر ۱۹ ساله که ده سال از خودم کوچکتره، یک ریسک بزرگ و خطرناکه، اما فقط به این امید درخواست تورو برای ازدواج پذیرفتم و به حرف دلم گوش دادم که تورو جوان باتجربه‌ای دیدم...؛ رفتارت، حرف زدنت و خصوصاً اعتقاداتت شبیه به یک مرد چهل ساله است و شاید فکر کنی اغراق می‌کنم اگر بگم در مقابل تو، حس می‌کنم که ده سال کوچکتره منم! از بابت این مسایل خیالم راحته، اما فقط می‌خوام یک خواهش ازت بکنم... یعنی می‌خوام قسمات بدم، «قسم جلاله»! حاضری قسم بخوری؟» من که نمی‌دانستم فخری در چه موردی می‌خواهد حرف بزند، آنقدر عاشق او بودم که بی‌لحظه‌ای درنگ گفتم: «آره... هر قسمی که تو بگی حاضرم بخورم.»

فخری از داخل کیفش قرآن کوچکی درآورد و آن را گذاشت توی سینه‌ام و گفت: «به این قرآن قسمات میدم که در مقابل «سهیل» فقط صبر و تحمل به خرج بده... قسم بخور که این کاررو می‌کنی؟»

سهیل «پسر فخری» بود. او را سه، چهار بار دیده بودم، اما غیر از مرتبه اول [که هنوز نمی‌دانست قرار است من با مادرش ازدواج کنم] که خیلی گرم و صمیمی برخورد کرد، دفعات بعد که از ماجرا باخبر شده بود، چنان رفتار تلخی کرد که خیلی بهم برخورد! همان روزها با خودم فکر می‌کردم که؛ «برای یکبار هم که شده باید طوری میخ‌ام را بکوبم که به خودش اجازه توهین کردن به من را نده!»

آن روز اما، یعنی در روز شروع زندگیمان با فخری، زنم می‌خواست مرا قسم بدهد که در مقابل نوجوانی سیزده ساله -که خواهی نخواهی فرزندم محسوب می‌شد- صبوری به خرج بدهم! انگار فخری نیز متوجه تردیدم شد که چشمانش پر از آب شد. من اما، آنقدر عاشق او بودم که بلافاصله قرآن را بوسیدم و پیشانی‌ام را بر آن قرار دادم و گفتم: «چشم... حالا که تو می‌خوای قسم

می خورم که در مقابل پسرمان صبور باشم...»

و لبخند فخری عاشقانه‌ترین هدیه ای بود که در زندگی‌ام گرفتم.

*

نمی دانم؟ بعضی وقتها با خودم فکر می کردم «فخری» خوب از اعتقادات و ایمان من خبر داشت که مرا به قرآن قسم داد! چرا که در غیر اینصورت هرگز نمی توانستم رفتارهای توهین‌آمیز، کلمات طعنه آمیز و واکنش های اعصاب خردکن سهیل را تحمل کنم! بدترین کاری که می کرد بی تفاوتی‌اش بود؛ طوری مرا در خانه نادیده می گرفت که انگار وجود ندارم! معنی سلام را که اصلاً نمی فهمید! از آن بدتر نوع حرف زدنش درمورد من بود؛ مثلاً وقتی وارد خانه می شد و مرا -اگر در اتاق دیگری بودم- نمی دید و می خواست بپرسد که آیا من داخل خانه‌ام یا بیرون؟ اینطوری سوال می کرد: «مامان... این یارو کجاست؟» یا مثلاً وقتی پای تلفن با عموها و عمه‌ها و یا همکلاسی هایش حرف می‌زد و می خواست اسمی از من ببرد می گفت: «این مرتیکه...» و خدا می داند که من [به عنوان یک جوان ۲۰ ساله مغرور] چه رنجی می کشیدم وقتی رفتارها و حرفهای سهیل را می دیدم و می شنیدم! نه اینکه فکر کنید فخری هم مانند من سکوت می کرد، اتفاقاً گاهی اوقات چنان کشیده‌هایی توی گوش پسرش می‌زد که اعتراض مرا هم باعث می‌شد. درحقیقت وقتی من نوع برخورد فخری با سهیل را می دیدم، یادم می‌افتاد که چه قسمی خورده‌ام!

فقط یکبار نزدیک بود او را بزنم که خدا را شکر می کنم در یک لحظه نگاهم به چشمان آشوب‌زده فخری افتاد که پس از دو سال و نیم که از ازدواجمان می گذشت هنوز هم مثل روز اول عاشقش بودم و...

ماجرا از این قرار که؛ سهیل در مساله درس خواندن یک نابغه واقعی محسوب می‌شد و به همین خاطر توانسته بود بصورت جهشی و «یکسال دو کلاس» در شانزده سالگی دیپلمش را بگیرد، در آن لحظه داخل اتاق مشغول درس خواندن بود و من و فخری نیز توی حیاط و روی تخت نشسته و مشغول صحبت بودیم که فخری گفت: «نمی دانم از سال آینده که انشاالله سهیل وارد دانشگاه میشه و یقیناً به یک اتاق نیاز پیدا می کنه، چیکار کنیم؟» حق با فخری بود، آن خانه که نقشه‌اش قدیمی و فقط دارای یک اتاق خواب بود، بطور کلی برای ما کوچک بود. به همین خاطر فکری کردم و بدون هیچ اندیشه‌ای - والله قسم بدون هیچ اندیشه‌ای - گفتم: «یه کار میشه کرد... اینجارو بکوبیم و چند واحد بسازیم که سهیل بجای یک اتاق، صاحب یک آپارتمان بشه و...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که فریاد سهیل در خانه پیچید، او که هنوز هم مرا «یارو» صدا می کرد و داغ سلام کردن را به دلم گذاشته بود، در یک لحظه مانند دیوانه‌ها از اتاق بیرون دوید و وسط حیاط یقه مرا گرفت و چند مشت و لگد توی صورت و شکمم کوبید و درحالی که من کاملاً بهتزده بودم فریاد کشید: «این آرزو را باید به گور ببری... فکر می کنی نمی دونم سه سال داری فیلم بازی می کنی تا این خونه رو از چنگ من و مامان دربیاری، مرتیکه کلاهبردار...!»

در یک لحظه خون جلوی چشمم را گرفت؛ نه از اینکه چرا پسر نوجوانی که شش سال از من کوچکتر است - و مثلاً پسرم محسوب می شود - کتکم زد؟ ناراحتی‌ام از جمله آخرش بود؛ «مرتیکه کلاهبردار...» با شنیدن این حرف چنان خشمی وجودم را پر کرد که دستم را بالا بردم و پنجه‌ام را مشت کردم و... هنوز پایین نیاورده بودم که نگاهم در چشمان پر از اضطراب فخری غوطه‌ور شد و...، درحالی که سهیل خودش هم وحشت کرده بود، مشتم را با تمام زورم به دیوار پشت سر او کوبیدم [که در نتیجه دو انگشتم نیز شکست] و فقط بر سرش فریاد کشیدم: «خیلی بی معرفتی... خیلی بی معرفتی...»

این را گفتم و بی آنکه منتظر پاسخ سهیل و واکنش فخری باشم از خانه زدم بیرون و بی‌اراده بسوی خانه پدر و مادرم راه افتادم، در این دو سال و نیم، اگرچه دو خواهرم همراه شوهرانشان با ما رفت و آمد می کردند، اما همانطور که پدرم روز اول گفته بود، من و زنم همچنان در این حسرت مانده بودیم که فقط یک دقیقه آنها را ببینیم. طفلک فخری؛ لااقل ده بار خواهرانم را واسطه کرد و حتی از پشت تلفن اشک ریخت و مادرم را قسم داد که اجازه بدهد لااقل او به دیدن آنها برود، مادرم اما، همصدای گریه عروسش شده و گفته بود:

«شما اگر آقاشاپور رو می شناختی، این درخواست‌رو نمی‌کردی دخترم...»

آن شب اما آنقدر دلم گرفته بود که تا دم در خانه رفتم و از پشت پنجره پدر و مادر را دیدم و افسوس خوردم که چرا زندگی‌ام باید اینطور شود...، اما نه...، هنوز برای ناشکری کردن زود بود...

*

از فردای آن برخورد، اگرچه سهیل عذرخواهی نکرد، اما گویی خودش نیز متوجه رفتار زشتش شده بود، چرا که به میمنت آن مشت و لگدها، لااقل دیگر مرا «یارو» صدا نمی کرد!

اما شرمندگی بزرگتر را سال بعد نصیبش کردم، روزی که در اولین کنکور موفق به قبولی در رشته پزشکی شد، فقط برای خوشحال کردن فخری، پولی را که پس از چند سال پس‌انداز کرده بودم تا برای خودم یک پیکان بخرم، یک میلیون هم از اداره وام گرفتم تا یک پراید مشکی رنگ [که سهیل همیشه حسرت‌اش را داشت] به عنوان کادو برایش بخرم!

آن شب و پس از اینکه همه میهمانها رفتند، سهیل درحالی که از شرمندگی نمی توانست توی چشمانم نگاه کند و درحالی که بغض کرده بود روبرویم ایستاد و گفت:

«تو خیلی آدم خوبی هستی آقاپژمان...

منو برای همه بدی‌هام ببخش...»

من که احساس می کردم دارم با یکی از رفقایم صحبت می کنم [۶ سال فاصله سنی سد بزرگی برای رفاقت نیست] او را در آغوش گرفتم و گفتم: «تو هم رفیق خوبی هستی سهیل...»

صدای گریه فخری که بلند شد، چون عادتش را می دانستیم که در اینطور مواقع باید چند دقیقه‌ای تنها بماند، مزاحمش نشدیم تا برود توی حیاط. اتفاقاً من هم از این موقعیت استفاده کرده و دست سهیل را گرفتم و نشاندم کنار خودم و گفتم: «خب رفیق... حالا به اندازه همه این سه سالی که با من حرف نزدی، تعریف کن می خوای چیکار بکنی...»

آن شب بالاخره سد وحشتناکی که میانمان وجود داشت فرو ریخت و سهیل درست همچون یک فرزند با من درددل کرد و از آینده‌اش گفت و از نیازهایی که به من دارد و...

چنان غرق در دنیای هم بودیم که اصلاً متوجه گذشت زمان نشدیم و حدود دو ساعت بعد بود که یکمرتبه در باز شد و... حیرت کردم از آنچه دیدم؛ پدر و مادرم درحالی که دست فخری را در دست گرفته بودند وارد خانه شدند و اول از همه این مادرم بود که دستهایش را باز کرد و گفت: «این نوه نابغه‌ای که میگن من دارم تویی پسرجون...»

عجب گریه‌ای می کرد سهیل در آغوش مادرم، پدر اما، همچنان سنگین و متین کنار در ورودی ایستاد و شمرده شمرده گفت: «علت اینکه با ازدواج شما دو نفر مخالف بودم ۲ مورد بود؛ اول اینکه فکر نمی کردم زنی که ۱۰ سال از شوهرش بزرگتر باشه، بتونه شوهرش‌رو خوشبخت کنه! و دوم اینکه، هرگز باورم نمی‌شد که یک جوان نوزده ساله بتونه با «فرزند زنش» که فقط شش سال فاصله سنی دارند، رفیق بشه! اما امشب وقتی «عروسم» منو به قرآن قسم داد و داخل خونه شد و تعریف کرد که در این منزل چی می گذره؟ از خودم پرسیدم: «کی میگه نمیشه؟ وقتی من دارم خوشبختی شمارو می‌بینم، یعنی میشه!»

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

بی‌عاطفه‌ها شاهکار کردند

نوه ۲۹ ساله‌ای نیمی از کبد خود را به مادربزرگش هدیه داد.

بنا به این گزارش، راننده بازنشسته اتوبوس مدرسه‌ای بیش از یک ربع قرن از یک بیماری مزمن کبدی رنج می‌برد تا اینکه ماه گذشته به او گفته شد به پیوند کبد نیاز دارد. چند نفر از اعضای خانواده داوطلب اهدای قسمتی از کبد خود به او شدند که ٤ نفرشان برای این کار مناسب تشخیص داده شدند و «جاک مک مستر» نوه ۲۹ ساله او از همه مناسب‌تر بود.

مادربزرگ بازنشسته گفت: باورنکردنی بود به نوه‌ام گفتم؛ «جاک» مطمئنی که می‌خواهی این کار را بکنی؟

«جاک» که به اتفاق پدرش یک شرکت حمل و نقل کامیونی دارد، در جوابم گفت: من با تمام وجودم دوستت دارم و این کار را خواهم کرد. مادربزرگ و نوه چند روز پیش در بیمارستان «هنری فورد» تحت عمل جراحی قرار گرفتند و ۵۵ درصد کبد نوه به مادربزرگ پیوند زده شد. و امروز که مادربزرگ به لطف نوه‌اش زندگی تازه‌ای یافته است می‌گوید: شب و روز مدام اشک می‌ریزم و کار نوه‌ام برایم باورنکردنی است. چند تا از این فداکاری می‌توان دید؟ یک نوه و یک مادربزرگ؟

اکنون مادربزرگ که در خانه بزرگترین دخترش دوره نقاهت را می‌گذراند و نوه ۲۹ ساله‌اش در حال حاضر در سلامت کامل به سر می‌برد، اما مادربزرگ تا پایان زمستان باید تحت نظر پزشک باشد.

تحقق آرزوی کودکی در ۷۰ سالگی

یک پیرمرد آمریکایی با پول خرد یک خودروی ۲٦ هزار دلاری خرید.

بنا به این گزارش، پیرمرد آمریکایی که از کودکی پول‌های خرد خود را پس‌انداز کرده بود سرانجام در سن ۷۰ سالگی موفق شد یک خودرو خریداری کند، این نخستین خودرو در سراسر دنیاست که با پول خرد خریداری شده است.

این پیرمرد از کودکی علاقه به پول خرد داشت و از همان دوران به امید خریدن خودرو تمامی سکه‌هایی که به دستش می‌رسید را جمع‌آوری می‌کرد و هر چند خانواده او از نظر اقتصادی وضع مناسبی نداشتند اما او با عشق به اینکه روزی بتواند ماشین مورد علاقه‌اش «دوژ» را خریداری کند چند صد کیلو سکه جمع‌آوری کرد و بالاخره یک روز یک ماشین دوژ به قیمت ٢٦ هزار دلار خرید و به آرزوی دیرینه‌اش رسید.

قبل از لیس زدن لواشک بخوانید

سه شیاد که با استفاده از خرمای گندیده و جوهر لیمو اقدام به تهیه لواشک‌های آلوده می‌کردند از سوی ماموران پلیس دستگیر شدند.

سرپرست کلانتری ۱۷۰ با اشاره به این خبر گفت: به دنبال گزارش مردمی در ارتباط با تهیه لواشک و ترشک در یک سوله در کهریزک، این محل به صورت محسوس تحت کنترل قرار گرفت و بدین ترتیب با ورود ماموران به این محل سه نفر که در حال تهیه و ساخت لواشک و ترشک بودند دستگیر شدند و در بازرسی از محل، مقادیر قابل توجهی انواع لواشک، آلو جنگلی و ترشک که با استفاده از مواد صنعتی و غیربهداشتی تهیه شده و با برچسب یک شرکت آماده توزیع بود، کشف و ضبط شد.

سرپرست کلانتری ۱۷۰ همچنین افزود: در بازرسی از محل مشخص شد این سه شیاد پس از تهیه خرماهای فاسد و گندیده با استفاده از دستگاهی که نانوایی‌ها برای تهیه خمیر از آن استفاده می‌کنند، خرماها را مخلوط کرده و پس از جدا کردن هسته و اضافه کردن هسته آلو، نمک و جوهر لیمو مبادرت به تهیه انواع لواشک و آلو جنگلی که بیشتر کودکان و جوانان از آن استفاده می‌کنند کرده‌اند.

این شیادها از چند ماه پیش در این منطقه فعالیت می‌کرده‌اند و علامت درج شده روی لواشک‌ها و ترشک‌ها و آدرس حک شده همگی جعلی بوده و آنها پس از چاپ و تهیه برچسب و لوازم مورد استفاده محصولات فاسد خود را تحت نام یک شرکت که مورد تایید وزارت بهداشت است ارائه می‌کردند.

با دستور قضایی محل تولید اقلام فاسد پلمب و هر سه متهم با صدور قرار قانونی روانه زندان شدند.

این بار تریاک در فرش پیدا شد

دو مرد میانسال که قصد داشتند فرش‌هایی را که مواد مخدر در شیرازه آنها جاسازی شده بود به آمریکا انتقال دهند، دستگیر شدند.

سرپرست احکام دادسرای عمومی فرودگاه مهرآباد تهران با اشاره به این ترفند قاچاق مواد مخدر به کشور آمریکا گفت: پس از کسب اطلاعات و بررسی این موضوع که دو نفر قصد دارند مواد مخدر پنهان شده در میان فرش‌ها را به آمریکا انتقال دهند، ماموران با استفاده از سگهای موادیاب در فرودگاه موفق شدند مواد مخدر مذکور را کشف و ضبط نمایند. متهمان نیز پس از محاکمه، هر کدام به چهار سال حبس که دو سال آن به حالت تعلیقی است و پرداخت شش میلیون تومان جریمه نقدی و ۷۰ ضربه شلاق که حکم اجرای آن سه سال به حالت تعلیق خواهد بود و همچنین یکسال محرومیت از هرگونه صادرات، بویژه فرش و ضبط فرش‌های کشف شده به نفع دولت محکوم شدند.

فرار عروس در شب مراسم عروسی

هفته گذشته پسر جوانی که خیلی ناراحت به نظر می‌رسید به اداره یازدهم پلیس آگاهی تهران مراجعه کرد و گفت: همسرم در یک اقدام غیرمنتظره فرار کرده است.

این پسر جوان و تازه داماد در ادامه افزود: از مدتها قبل به دلیل رابطه خویشاوندی «ناهید» دختر مورد علاقه‌ام را برای ازدواج در نظر گرفتم و بالاخره به خواستگاری‌اش رفتم و بعد از موافقت پدر و مادرش من و او نامزد شدیم در طول چند ماه دوره نامزدی متوجه رفتارهای سرد و بی‌تفاوت او شدم، اما با خود گفتم حتماً با گذشت زمان این مشکل حل خواهد شد. تا اینکه چند روز پیش برای خرید سرویس طلا دونفری به بازار رفتیم. پس از مراجعه به چندین طلافروشی بالاخره او یک سرویس طلا را به من نشان داد و بعد هم از من خواست قیمت آن را بپرسم. وارد مغازه که شدم چند دقیقه‌ای طول کشید اما وقتی از مغازه بیرون آمدم هرچه نگاه کردم از ناهید خبری نبود همه جا را دنبالش گشتم، ولی بی‌نتیجه بود در حقیقت او در روز عقد که شب مراسم عروسی ما بود فرار کرد بدین ترتیب پلیس آگاهی از پدر و مادر ناهید بازجویی به عمل آوردند و آنها گفتند: «ناهید» احتمالاً همراه پسر جوان همسایه فرار کرده است.

مادر عروس گفت: از حدود یک سال قبل متوجه ارتباط‌های مخفیانه ناهید با مرتضی پسر همسایه شده بودم و دخترم اعتراف کرده بود که مرتضی را دوست دارد، ولی او هیچوقت به خواستگاری دخترم نمی‌آمد حتی این موضوع را با خانواده‌اش در میان گذاشتم، اما فایده‌ای نداشت، در اینجا بود که ما مجبور شدیم به خواستگاری پسردایی ناهید جواب مثبت بدهیم.

بدین ترتیب پلیس اداره آگاهی بلافاصله به سراغ مرتضی رفتند، اما خانواده او مدعی شدند که پسرشان پنج روز است که خانه را ترک کرده و هم‌اکنون نیز تلاش کارآگاهان اداره پلس تهران برای یافتن دختر و پسر فراری ادامه دارد.

معجزه علمی قرآن در مورد جو زمین

نویسنده: علمی

انرژی ساطع شده از خورشید آن قدر زیاد است که حتی تصور آن برای ما مشکل می باشد. یک انفجار خورشیدی معادل ۱۰۰ میلیارد بمب اتمی است که آمریکا در جنگ جهانی درشهر هیروشیمای ژاپن انداخت. به شکل روبرو نگاه کنید. در هر لحظه ده‌ها انفجار از این نوع در خورشید رخ می دهد. ۵۸ ساعت بعد از یکی از این انفجارات مشاهده شد که عقربه های قطب نماها حرکاتی غیر عادی نشان می‌دهند و دمای جو زمین در ارتفاع ۲۵۰ کیلومتری به بیش از ۲۵۰۰ درجه سانتی گراد رسید. بدون وجود جو مناسب و کمربند ون آلن، این تشعشعات زندگی را روی زمین به سرعت نابود می کرد.

مگنتوسفر (magnetosphere) یا میدان مغناطیسی اطراف زمین که به خاطر میدان مغناطیسی خود زمین به وجود می آید، زمین را در مقابل اجرام آسمانی، تشعشعات خورشید و ذرات کیهانی حفاظت می کند. این میدان مغناطیسی که در شکل روبرو آن را می بینید به نام کمربند ون آلن نیز شناخته شده است و صدها کیلومتر بالاتر از جو زمین قرار دارد. دکتر Hough Ross در مورد اهمیت کمربند ون آلن می گوید:

در حقیقت زمین بیشترین چگالی را در میان تمامی سیارات منظومه شمسی دارد. هسته زمین که از دو فلز نیکل و آهن تشکیل شده است عامل به وجود آمدن این میدان مغناطیسی است. این میدان مغناطیسی نیز به نوبه خود کمربند ون آلن را به وجود می آورد که زمین را در مقابل بمباران تشعشعات خورشیدی حفاظت می کند. اگر این حفاظ وجود نداشت حیات روی زمین غیر ممکن بود. تنها سیاره دیگری که میدان مغناطیسی دارد مریخ می باشد اما قدرت آن ۱۰۰ برابر کمتر از قدرت جو زمین است. حتی سیاره زهره که خواهر سیاره زمین می باشد دارای میدان مغناطیسی نیست و این میدان فقط برای زمین خلق شده است.

این تنها گوشه ای از معجزات علمی قرآن در مورد کیهان بود. آیات بسیاری در قرآن وجود دارد که انسان ها را به تامل در این مورد جلب می کند.

یکی از عبارات قرآنی که هنوز برای بشر قابل فهم نیست مفاهیم عرش و کرسی خداوند می باشند. خداوند در آیه زیر می فرمایند که آسمان را هفت طبقه آفریدیم و آسمان اول را با ستارگان مزین ساختیم:

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَأَوْحَی فِی کُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ وَحِفْظًا ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ (۱۲)

پس آنها را {به صورت} هفت آسمان در دو هنگام مقرر داشت و در هر آسمانی کار {مربوط به} آن را وحی نمود و آسمان {این} دنیا را به چراغها مزین نمود و {آن را نیک} نگاه داشتیم؛ این است اندازه گیری های آن نیرومند دانا.

پس آن چیزی که ما تا به حال توانسته‌ایم با تلسکوپ ها مشاهده کنیم و تا فاصله ۱۵ میلیارد سال نوری جلو رفته‌ایم تنها آسمان اول می باشد که خداوند اشاره می کند که ما آن را با ستارگان مزین ساختیم. حال شش آسمان دیگر چه می باشند هنوز کشف نشده است.

خداوند در آیه ۲۵۵ سوره بقره می فرمایند:

اللهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ لَهُ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلا بِإِذْنِهِ یَعْلَمُ مَا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلا بِمَا شَاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَلا یَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ (۲۵۵)

خداست که معبودی جز او نیست؛ زنده و برپادارنده است؛ نه خوابی سبک او را فراگیرد و نه خوابی گران؛ آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است از آن او می باشد. کیست که به جز اذن او در پیشگاهش شفاعت می کند؟ آنچه در پیش روی آنان و آنچه در پشت سرشان است می داند و به چیزی از علم او جز به آنچه بخواهد احاطه نمی یابند. کرسی او آسمان ها و زمین را فراگرفته است و نگهداری آن ها بر او سخت نمی باشد و اوست والای بزرگ.

همانطور که می بینیم خداوند می فرمایند که کرسی او آسمانها و زمین را فراگرفته است پس کرسی خداوند بسیار بزرگ تر از هفت آسمان می باشد که ما آسمان اول آن را با تلسکوپ می بینیم.

مساله زمانی بغرنج تر می شود که اصطلاح دیگری در قرآن است به نام عرش. مثلا:

وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّه أَیَّامٍ وَکَانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمَاءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلا وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّکُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَیَقُولَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلا سِحْرٌ مُبِینٌ (۷)

و اوست که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود تا شما را بیازماید که کدامیک نیکوکارترید و اگر بگویی: ((شما پس از مرگ برانگیخته خواهید شد)) قطعا کسانی که کافر شده‌اند خواهند گفت: ((این {ادعا} جز سحری آشکار نیست))

به نظر من انسان برای کشف این مفاهیم راهی به جز مکاشفه ندارد. انسان ها تا دوردست‌های کیهان را با تلسکوپ‌های نوری و رادیویی بررسی کرده‌اند، به اعماق زمین رفته اند، از الکترون ها عکس برداری کرده اند اما کم تر انسان هایی با مراجعه به درون خود به دنبال کشف ناشناخته ها هستند.

شعری با مضمون زیر از یکی از شعرای پارسی گو هست که ما را متوجه این قضیه می کند:

ای نسخه اسرار الهی که تویی
ای آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

در وجود انسان ها تلسکوپ هایی بسیار قوی تر و بهتر، وسایل ارتباطی خیلی دقیق تر و بسیاری قابلیت های دیگر نهفته است. شاید آیه زیر گواهی بر این مدعا باشد:

وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَه فَقَالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْمَاءِ هَؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ (۳۱)

و خداوند همه معانی آن ها را به آدم آموخت سپس آن ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می گویید از اسامی این ها به من خبر دهید.

همان طور که خداوند فرموده اند فرشتگان قادر به درک قدرت هایی که خداوند در وجود انسانها به ودیعه نهاده است نیستند. حتی شیطان نیز بی اطلاع بود وگرنه سر تعظیم فرو می آورد.

یکی از کسانی که توانسته به این قابلیت ها دست پیدا کند و تجلی اسما الهی باشد، شاعر ایرانی پارسی گویی است که ۸۰۰ سال پیش مثنوی معنوی را سروده و اکنون ما و دنیای غرب با خواندن اشعار او می بینیم که تفکراتش تطابق کامل با علم امروزه دارد. این شاعر چنان پرآوازه شده که از یک طرف کشور ترکیه در تلاشی بیهوده می خواهد او را ترک بخواند و غربی ها هم او را شخصیتی متعلق به همه می دانند ولی او ایرانی است و ایرانی باقی خواهد ماند.

در مثنوی او شعری با مضمون زیر است

آن امانت کاسمانش برنتافت
وز قبول او زمین هم روی تافت
در دل یک ذره ماوا می کند
در درون حبه جا می کند
آنچه مطلوب جهان شد در جهان
هم تو داری بازجو از خود نشان
من عرف زین گفت شاه اولیا
عارف خود شو که بشناسی خدا

○○○

از خداوند خواستاریم که ما را با خود آشنا سازد که آنکس که خود را شناخت، خدای خود را هم شناخته است. ■

سه ربع عملیات ارتش را نیروی روحی و یک ربع آن را قوای جسمانی و مادی تشکیل می دهد ● ناپلئون

راز و رمز ویتامین‌ها را بشناسیم

دشمنی به نام ویتامین‌ها

برگردان: بهروز بهرامی

هرگونه ویتامین که بدون تجویز پزشک مصرف شود، نه تنها برای سلامتی انسان مفید نیست، بلکه به شکل خطرناکی زیان‌آور است

> مردانی که بیشتر از یک مولتی‌ویتامین در روز مصرف می‌کنند، به میزان ۳۲ درصد بیشتر نسبت به دیگران خود را در معرض ابتلا به سرطان پروستات قرار می‌دهند

فصل بیماریها فرا می‌رسد

یکبار دیگر به زمانی از سال می‌رسیم که انواع بیماریها بویژه آنفولانزاها و سرماخوردگی‌ها به جهت درجه بالای قابلیت انتقال در آنها، به شکل آزاردهنده‌ای گریبان جوامع شهری را می‌گیرند و در کنار این مشکل بحث‌ها و اظهارنظرهای گوناگون هم پیرامون نحوه درمان و داروها، بخصوص ویتامین‌ها، رواج پیدا می‌کنند.

اصولاً چند سالی است که ویتامین‌ها به عنوان یکی از داغ‌ترین سرفصل‌های مربوط به سلامتی و بهداشت مطرح شده‌اند. کافی است که در اینترنت و در سایت گوگل، موضوع ویتامین‌ها را مطرح کنید و بعد متوجه می‌شوید که ۵۰ میلیون نتیجه برای آن دریافت می‌کنید، که این میزان ده برابر بیشتر از اطلاعاتی است که پیرامون نیکول کیدمن و یا براد پیت به دست می‌آورید! در همین جستجو شما به جملاتی نظیر: «استفاده از ویتامین‌ها انرژی را افزایش می‌دهد» و یا: «ویتامین‌ها باعث تحریک قدرت و واکنش‌های مغز می‌شوند.» و حتی «ویتامین‌ها نیروی جنسی را بیشتر می‌کنند.» برمی‌خورید. ضمن آنکه به ادعاها و قولهایی نظیر «پیشگیری از سرطان» و یا «ایجاد مصونیت در بدن» و حتی «پاکسازی رگهای قلب» درباره ویتامین‌ها نیز برمی‌خورید.

درحقیقت چنین گفته‌هایی پیرامون ویتامین‌هاست که باعث می‌شود، تنها در کشور آمریکا سالانه ۷/۵ میلیارد دلار را مردم این کشور صرف خرید ویتامین‌ها کنند. ضمن آنکه در سایر جوامع هم موضوع تقریباً به همین منوال است و بسیاری از پزشکان ویتامین‌های مختلف را برای طولانی کردن سالهای زندگی و یا تقویت قوای دفاعی بدن در برابر مجموعه عظیمی از بیماریها و حتی ناهنجاریها تجویز می‌کنند.

این درحالی است که تحقیقات انجام شده نه تنها بسیاری از ادعاهای فوق‌الذکر را رد می‌کنند، بلکه ثابت می‌کند برخی از ویتامین‌ها ممکن است حتی زیان‌آور هم باشند.

برای مثال اخیراً در نشریه تخصصی مجمع پزشکان آمریکا آمده که مصرف ویتامین‌ها از نوع آنتی‌اکسیدان درواقع خطر مرگ را در شخص مصرف‌کننده به میزان ١٦ درصد افزایش می‌دهد. همچنین در نتیجه تحقیقاتی که در دانشگاه واشنگتن در تابستان گذشته صورت گرفته، پی برده شده که مصرف میزان بالایی از ویتامین E در طی ده سال می‌تواند خطر ابتلا به سرطان ریه را در شخص افزایش دهد. همچنین پژوهشگران در موسسه ملی سرطان پی بردند مردانی که در طی روز بیشتر از یک مولتی ویتامین مصرف می‌کنند، بیشتر در معرض ابتلا به سرطان پروستات قرار دارند.

تضاد در آنتی‌اکسیدانها

این درحالی است که نتیجه تحقیقات درخصوص ویتامین‌های آنتی‌اکسیدان برای بسیاری غیرمنتظره بوده و در نتیجه بحث و جدلهای داغی را دامن زده است. ویتامین‌های آنتی‌اکسیدان همانا ویتامین‌های C، A و E و همچنین بتاکاروتن (نوع دیگری از ویتامین A) می‌باشند. این دسته از ویتامین مدتهای طولانی است که خود را به عنوان مبارزین علیه امراض مطرح ساخته‌اند، چراکه تصور می‌رفت آنها در برابر تخریب کنندگان سلولها که خود باعث پیری زودرس می‌شوند، به مبارزه می‌پردازند، اما دانشمندان در یک پژوهش که تقریباً صد و هشتاد هزار بزرگسال را دربر می‌گرفت، به نتیجه رسیدند که مصرف ویتامین‌هایی نظیر A، بتاکاروتن و E چه به تنهایی و چه به صورت مخلوط، درواقع شخص را به میزان شانزده درصد بیشتر در خطر مرگ قرار می‌دهد.

البته نتایج به دست آمده سر و صدای فراوانی به راه انداخت اما موفق به قانع کردن همگان نشده است. برخی از سران مجامع بهداشتی به شدت پژوهش‌های مربوط به آنتی‌اکسیدان را مورد انتقاد قرار دادند و نحوه انجام آن را دربرگرفتن انواع مرگ و میر را به عنوان خطا در پژوهش مطرح ساخته‌اند، اما درمجموع، تحقیقات مربوطه، تحولی را در نحوه برخورد پزشکان با ویتامین‌های آنتی‌اکسیدان به وجود آورده و بسیاری از بزرگان در علم پزشکی اعلام کرده‌اند که بهتر است مردم در این مورد احتیاط کنند و تنها در صورت دستور صریح پزشک به مصرف ویتامین‌ها اقدام کنند و به هیچ وجه سرخود و یا برمبنای مطالعات خودی مصرف ویتامین‌ها را در دستور کار خود قرار ندهند.

مشکلات مولتی ویتامین

اما حتی بیشتر از مقوله ویتامین‌های آنتی‌اکسیدان و یافته‌های موسسه ملی سرطان تکان‌دهنده می‌باشد. چراکه این تحقیقات، مولتی ویتامین را دربرگرفته که یکی از پرطرفدارترین و محبوب‌ترین ویتامین‌ها است.

برطبق تحقیقاتی که موسسه مربوطه انجام داده، مردانی که بیشتر از یک مولتی ویتامین در روز مصرف می‌کنند، خطر ابتلا به سرطان پروستات آنهم از نوع پیشرفته را در خود به میزان تکان‌دهنده ۳۲ درصد افزایش می‌دهند. بخصوص این خطر در آنان که در خانواده خود موارد سرطان پروستات را داشته و یا ویتامین‌های آنتی‌اکسیدان مصرف می‌کنند، بیشتر هم می‌باشد. البته هنوز نباید در به دور انداختن شیشه‌های حاوی مولتی ویتامین عجله کرد، چراکه مصرف یک مولتی ویتامین و یا کمتر بخصوص برای کسانی که به صورت روزانه سبزیجات و میوه‌جات تازه و یا نان جو مصرف می‌کنند، می‌تواند مفید واقع شود، اما در مورد استفاده از تعداد بیشتری از مولتی ویتامین که بخصوص ورزشکاران هم این عادت را در خود ایجاد کرده‌اند، باید بسیار مراقب بود.

افسانه ویتامین C

حتی اگر ویتامینی هیچگونه زیانی هم دربر نداشته باشد، ممکن است چندان فایده‌ای هم نداشته باشد. بیایید ویتامین C را در نظر گیریم که تقریباً با یک اشتهار جهانی، مردم آن را دشمن سرماخوردگی و مقاوم در برابر انواع آنفولانزا و سرماخوردگی تلقی می‌کنند. طی ۳۰ مورد پژوهش جداگانه که در حدود یازده هزار نفر را دربرگرفته است که حداقل دویست میلی‌گرم ویتامین C را به صورت روزانه مصرف کرده‌اند، نتایج به دست آمده حاکی از آن است که مصرف ویتامین C هیچگونه کمکی در مورد حمایت و جلوگیری در برابر

سرماخوردگی های مختلف، نداشته است. ضمن آنکه درخصوص کوتاه کردن زمان دوران سرماخوردگی و یا شدت آن هم بی تاثیر است. تنها در موارد خاصی مانند دوندگان دوی ماراتن (مسابقه دو به مسافت ٤٢ کیلومتر) و همچنین اسکی بازان که با دوران استرس مواجه می شوند، تا حدودی ویتامین C تاثیر مثبت نشان داده است، اما در خاتمه تحقیقات نویسندگان به وضوح قید کرده اند که سایرین نیازی به مصرف ویتامین C ندارند.

خطرهای میزان مصرف

از آنجا که ویتامین ها به عنوان یک داروی آزاد و بدون نیاز به نسخه به فروش می رسند، اغلب مردم آنها را سالم و بدون خطر تصور می کنند و براساس این ضرب المثل که «زیاده روی در یک عنصر مفید و سالم زیان آور نیست»، مردم برخی اوقات به مصرف بی رویه ویتامین ها روی می آورند.

اما واقعیت این است که برعکس، مصرف بیش از اندازه ویتامین ها بخصوص برای افراد تحت درمان می تواند مضر باشد. برای مثال مصرف ویتامین E به میزان زیاد می تواند خطر خونریزی را در آدمی افزایش دهد، بخصوص اگر که شخصی جهت مشکلات قلبی تحت درمان داروهای رقیق کننده خون باشد. در سال ٢٠٠٤ یک تحقیق در انستیتو «جان هاپکینز» پژوهشگران را به این نتیجه رهنمون کرد که مصرف چهارصد I-U (آی - یو) یا بیشتر از ویتامین E در روز، (هر کپسول ویتامین E، معمولاً شامل یکهزار I-U می باشد)، می تواند خطر مرگ را در شخص افزایش دهد و باید از آن اجتناب شود. ضمن آنکه مصرف بیش از حد از ویتامین A، خطر ابتلا به سرطان ریه و جگر را افزایش داده ضمن آنکه ممکن است باعث نارسایی هایی هنگام تولد و همچنین کاهش استحکام و قدرت استخوان در آن شود.

اما یک واقعیت مهم که بسیاری از مصرف کنندگان ویتامین ها ممکن است آن را فراموش کنند، این است که بسیاری از مواد غذایی موجود در فروشگاهها و همچنین مواد غذایی رژیمی، از نوشابه ها گرفته تا شکلات های انرژی زا، مملو از ویتامین ها و مواد معدنی اضافی می باشند. حتی شیشه های آب معدنی، آب میوه ها و نوشابه های گازدار را هم به وسیله ویتامین ها و مواد معدنی تقویت کرده اند تا آنها را سالمتر و بهداشتی تر نشان دهند. حال کافی است که در روز یک بطری آب معدنی بنوشید، یک شکلات میل کنید و چند قرص ویتامین هم مصرف کنید و آنگاه به همین سادگی خود را با مصرف بیش از حد ویتامین ها مواجه کرده اید که حتی عوارض جانبی و مرگ زودرس می تواند نتیجه آن باشد.

قوانین جدید

در این میان کم کاری دولتها و بخصوص در بخش بهداشت در میزان مصرف ویتامین ها و درصد سالم بودن آنها نیز، مزید بر علت شده است. حتی برخی از اوقات شخص نمی داند که در یک شیشه محتوی قرصهای ویتامین که خریداری می کند، در عمل چه موادی وجود دارد و چه میزان از ویتامین مذکور کافی است و بهداشتی تلقی می شود و چقدر از آن زیانبار است؟ همین چند ماه پیشتر در آمریکا که تازه رسیدگی به داروهای آزاد مانند ویتامین ها و معرفی و تحلیل آنها در جهان مقاوم اول را دارد، اداره حمایت از مصرف کننده که بسیار پرقدرت و حاکم بر بازار داروهای آزاد است، طی یک بررسی دقیق بر روی بیست و یک نوع مولتی ویتامین از سازندگان و تولید کنندگان مختلف، یازده گونه از این تعداد را فاقد استانداردهای لازم تشخیص داده است و می توان از همین وضعیت به کنترل کیفیت در سایر جوامع هم پی برد. در همین بررسی برای مثال پی به این نکته برده شد که یکی از مولتی ویتامین ها، تنها دارای نیمی از مقدار کلسیم که خود مدعی بوده می باشد و در دیگری مقدار کلسیم سیصد درصد بیشتر از آن بود که خود ذکر کرده بود!

در یک بررسی دیگر روی ب کمپلکس ها، تنها نیمی از آنها را دارای اسید فولیک ادعا شده یافته است و همه این مشکلات سرانجام به وضع قوانین جدید در مورد توزیع داروهای آزاد و بدون نیاز به نسخه، منتهی شده است.

منابع واقعی

البته همه چیز در مورد ویتامین ها مایوس کننده نیست. تحقیقات در مورد ویتامین D نشان داد که این ویتامین نقش بسیار مهمی را در جذب کلسیم توسط بدن و افزایش سلامت در استخوانها ایفا می کند. ضمن آنکه پژوهش های اخیر، ارتباط میان کمبود و نقصان ویتامین D در بدن و احتمال ابتلا به سرطان و سایر امراض خطرناک را به وضوح نشان داده است. در واقع از میان ویتامین ها بر خلاف باورهای عموم که ویتامین D و یا ویتامین های B و اقسام آن را بهترین و لازمترین قلمداد می کنند این ویتامین D است که به ویژه در فرم ویتامین D۳ می تواند منافع گوناگون برای بدن داشته باشد.

اما سرانجام بسیاری از پزشکان و پژوهشگران اخیراً بر این اعتقادند که مصرف ویتامین آنهم به میزان لازم و مقداری که زیان آور نباشد، از طریق مصرف های غذایی و مواد غذایی به مراتب بهتر از مصرف آن در فرم قرص می باشد. چرا که در قرص است که احتمال وجود بیش از حد و میزان غیر لازم ویتامین وجود دارد و در شکل مواد غذایی چنین احتمالی بسیار ناچیز است و بعضاً اگر اشخاص ویتامین لازم برای خود را بتوانند از طریق مواد غذایی به دست آورند، به مراتب بهداشتی تر عمل کرده اند که البته این خود مستلزم داشتن معلومات کافی در مورد مواد غذایی و ویتامین های موجود در آن است که متاسفانه در بسیاری از جوامع این اطلاعات در سطح بسیار پایینی وجود دارد.

ده ویتامین که نباید مصرف شود

اصولاً نظریات جدید مبنی بر این است که ویتامین ها هم باید به دستور صریح پزشک مصرف شوند، بخصوص در فرم قرص و کپسول که ویتامین های اشباع شده می باشند، اما اکنون برای اطلاع بیشتر خوانندگان به ده مورد ویتامینی که نباید مصرف شود می پردازیم.

ویتامین A:

مصرف بیش از اندازه از ویتامین A در بدن ایجاد سم می کند. ضمن آنکه مصرف این ویتامین بیش از حد باعث تار شدن قوه دید، سردرد، حالت تهوع و همچنین مشکلاتی در جگر، استخوانها و سیستم مرکزی اعصاب، می گردد.

میزان مصرف توصیه شده:

در مردان نهصد میکروگرم و در بانوان هفتصد میکروگرم. برای شناسایی اندازه ها کافی است گفته شود که یک هویج پانزده سانتی متری دارای ششصد میکروگرم از ویتامین A می باشد. در میان سایر مواد غذایی می توان آن را در سریالها، برگهای سبز تیره از سبزیجات و درختان میوه جات و سیب زمینی از نوع استامبولی پیدا کرد.

بتاکاروتن (نوعی ویتامین A):

بتاکاروتن که در واقع موادی است که بدن آن را خود تبدیل به ویتامین می کند، ویتامینی نیست که اشخاص به صورت آزاد آن را مصرف کنند و بخصوص کسانی که سیگار می کشند باید از آن اجتناب کنند، چرا که خطر سرطان ریه را در آنها افزایش می دهد. ضمن آنکه میزان بالایی از بتاکاروتن می تواند خطر سرطان پروستات را در مردان افزایش دهد.

میزان توصیه شده:

چنین میزانی وجود ندارد و ممکن است که آن را از مصرف برگهای سبز تیره از سبزیجات و درختان و از میوه های پرتقالی (پرتقال، نارنگی، لیمو، گریب فروت، دارابی و امثال آن) و سبزیجات به دست آورد.

ویتامین C:

برخلاف باورها ارتباطی به رفع سرماخوردگی ندارد و در برابر آب مروارید و سرطان هم مقاوم نیست.

میزان توصیه شده:

در مردان ٩٠ میلی گرم و در بانوان ٧٥ میلی گرم. سیگاریها به ٣٥ میلی گرم اضافی نیز نیاز دارند. یک لیوان آب پرتقال خالص طبیعی تقریباً همه نیاز شما را برآورده می کند.

ویتامین E:

مصرف بیش از اندازه از این ویتامین، باعث رقیق شدن خون و بالا رفتن میزان خطر خونریزی در فرد مصرف کننده می شود. ضمن آنکه فشار خون کنترل نشده را نیز تبدیل به سکته می کند. گذشته از اینکه اثبات نشده این ویتامین از قلب حمایت می کند و یا در برابر سرطان مقاوم است.

میزان توصیه شده:

پانزده میلی گرم کافی است و این مقدار را می توانید در صد و پنجاه گرم بادام، روزانه به دست آورید.

بقیه در صفحه ۴۶

پول جامع تمام لذات و محبوب خلایق در همه حال است ● جمال الدین

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

نگران دخترم هستم!

* یکسال پیش دخترم با پسری که مورد علاقه‌اش بود، طی مراسمی نامزد شدند. دخترم ۲۱ ساله و نامزدش ۲۳ سال و هر دو هم دانشجو هستند. ما از قبل با خانواده داماد آینده‌مان آشنایی و دوستی و رفت و آمد داشتیم، اما مشکل ما این است که این دو نفر دائماً با هم دعوا و قهر و آشتی دارند، البته من بیشتر دخترم را مقصر می دانم! دخترم پرخاشگر و عصبی است و انتظار دارد نامزدش روزی چند بار به او تلفن کند، در حالی که او علاوه بر دانشجو بودن در موسسه‌ای مشغول به کار است. وقتی به دخترم اعتراض می کنم که چرا چنین توقعی دارد، با لحنی غیرمودبانه می گوید: «این موضوع فقط به من مربوط است!» من می دانم که دخترم به نحوی می خواهد نامزدش را کنترل کند و نامزدش هم به همین دلیل بسیار دلخور می شود. همین موضوع هم باعث جدال و بگو و مگو و قهر و ... آنها شده است. من، همسر و فرزندانم خیلی از این بابت خسته و درمانده شده‌ایم و واقعاً نمی دانیم که اصولاً اینها می توانند زیر یک سقف به خوبی و خوشی زندگی کنند و به سازگاری برسند یا نه؟!

** در دوران نامزدی، کم و بیش مشاجره و بحث و گفتگو بین زوجین وجود دارد، چراکه دو انسان با خصوصیات وراثتی و محیطی – پرورشی متفاوت که انتظارات و توقعات و دیدگاهها و برداشتهای مختلفی هم دارند، در ارتباط با هم قرار می گیرند. هر چند که این ارتباط تا آغاز زندگی مشترک، دائمی و مستمر و در زیر یک سقف نیست، اما رفت و آمدهای خانوادگی و یا معاشرت آن دو با هم و در کنار هم بودنهای گاه و بیگاه موجب می شود که آنها برخی خصوصیات متفاوتشان را پدیدار کرده و موجب گله‌مندی و دلخوری و احیاناً برخوردهای تند و پرخاشگرانه یکدیگر بشوند.

متاسفانه به دختران و پسران آموزشهای لازم قبل از نامزدی و ازدواج که شامل آگاهی هایی در مورد تفاوتهای افراد، تفاوت زن و مرد، چگونگی ایجاد ارتباط درست و موثر، کنترل خشم و عصبانیت، خودشناسی و بالاخره آموزش راهکارهای مناسب برای کنار آمدن و سازگاری با ناملایمات از راه حل مساله و مشکل و... است ارائه نمی‌شود. به نظر من این آموزشها بایستی به صورت عملی و کارگاهی انجام شود تا دانایی و آگاهی تبدیل به توانایی شده و در رفتار، تغییرات مطلوبی به وجود بیاورد.

همسرم فردی خشن و ایرادگیر و سرد است، اما روابط اجتماعی خوبی با دوستانش دارد

در مورد دختر شما هم عوامل ذکر شده به علاوه نقش شیوه تربیتی که از دوران کودکی تاکنون اعمال نموده‌اید، تاثیر گذار است. به همین دلیل مراجعه حضوری دخترتان و نامزدش نزد مشاوران خانواده ضرورت دارد. من اساساً مشاوره قبل از ازدواج را برای همه جوانان درصدد ازدواج، مناسب و ضروری می دانم.

* دخترم از من حرف شنوی لازم را ندارد و فکر نمی کنم بتوانم چنین پیشنهادی به او بکنم. از طرفی او با رفتارهایی که داشته، سبب شده بین دو خانواده که سالها با هم روابط حسنه‌ای داشتیم، اختلاف و کدورت به وجود آید.

** رابطه دخترتان با پدرش چگونه است؟

* همسرم فردی خشن و ایرادگیر و سرد است، اما روابط اجتماعی خوبی با دوستانش دارد. دخترم از پدرش حساب می برد و از روی ترس ممکن است پیشنهاد که چه عرض کنم، فرمان پدرش را اجرا کند!

** دخترتان در چنین فضایی که از خودتان و پدرش ترسیم نموده‌اید رشد کرده است و خاطری آزرده از خانواده‌اش دارد. با این وصف به احتمال زیاد از روحیه و اعتماد به نفس لازم نمی تواند برخوردار باشد که خود سبب ساز خشم و پرخاشگری و داشتن انتظارات نابجا از اطرافیان و سایر رفتارهای غیرمعمول خواهد بود.

در ضمن اگر فردی به اجبار و یا به قول شما با فرمان و دستور والدین خود یا دیگری وادار به مراجعه به مشاور شود و خودش نخواهد تغییراتی در زندگی اش به وجود آورد و یا پیشقدم حل مسائل زندگی اش بشود، به احتمال زیاد به دلیل نگرش نامساعد به مشاوره، نتیجه‌ای مثبت برای حل مشکلاتش نخواهد گرفت.

شما می توانید با کمک و پادرمیانی بزرگان قابل اعتماد خانواده در جهت رفع مشکل به وجود آمده اقدام کنید، در اکثر موارد مسائل و مشکلات زوجهای جوان با جلسات و توافقات خانوادگی به راه حل مناسبی منجر می شود، اما اگر مشکلات، حاد و آزاردهنده باشند و به مشاجرات خانوادگی تبدیل شوند، چاره‌ای جز مشاوره و یا بعدها بنا به شرایط، اقدامات قانونی نمی ماند.

در جستجوی فرزندانم هستم

چندی پیش خانم ٤٥ ساله‌ای به نام فریبا رزاقی با مراجعه به دفتر مجله ماجرای جدایی از همسرش در سال ۱۳۸۱ به جرم خیانت در امانت را مطرح کرد و گفت من چهار فرزند از همسرم داشتم به نامهای فرهاد، شهرام، زهرا و علی اکبر واثق عشقدوست که طبق رای دادگاه قرار بر این شد تا هر پانزده روز یکبار آنها را ببینم، اما از آن سال تا به حال با تلاش همسرم برای جدایی مان از فرزندانم، موفق به دیدار آنها نشده‌ام و در حال حاضر هم هیچ نشانی از آنها ندارم و حالا به دفتر مجله آمده‌ام تا ضمن چاپ عکس به آنها بگویم که دوستشان دارم، هیچوقت رهایشان نکرده‌ام و چشم انتظار دیدنشان هستم، اما نمی دانم آنها کجا هستند و تعجبم از این است که پسرم فرهاد که امروز ۱۹ سال دارد، چطور به فکر مادر و ناموسش نیست!؟

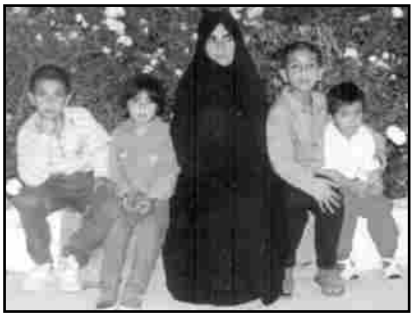

مشاوره حقوقی

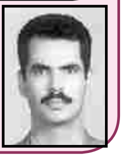

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پسرم تحمل شنیدن «نه» را ندارد

* پسرم برای رسیدن به خواستهٔ خود آنقدر خود را به زمین می کوبد که ما در برابر او تسلیم می شویم

*مادری ۳۰ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. مدت هفت سال از زندگی مشترکم می گذرد و ثمرهٔ آن یک پسر ۵ ساله است که رفتارهایش من و همسرم را نگران کرده است.

پسرم از لحاظ جسمی مشکلی ندارد، خیلی هم باهوش به نظر می رسد اما از همان کودکی برای گرفتن هر چیز یا هر خواسته‌ای از گریه و زاری و یا نق زدن و غرغر کردن استفاده می کرد. ضمناً او بسیار کم تحمل است و برای اینکه به خواسته‌اش برسد خودش را به زمین می کوبد و بداخلاقی می کند تا اینکه سرانجام من و همسرم تسلیم خواستهٔ او می شویم و نمی دانیم با او چه کار کنیم؟ افراد فامیل می گویند رفتارهای بد او به دلیل تک فرزند بودن و تنهایی او است و چون ما فرزند دیگری نداریم به او توجه زیادی می کنیم و همه خواسته‌هایش را برآورده می کنیم. آیا اگر من فرزند دیگری به دنیا بیاورم رفتارهای بد او درست می شود؟

** با توجه به مواردی که ذکر کردید اگر پسر شما بداند که شما سرانجام پاسخ مثبت خواهید داد دیگر مهم نیست که ده بار هم گفته باشید «نه!» او آن قدر گریه می کند، نق می زند، خودش را به زمین می کوبد و بداخلاقی می کند تا شما سرانجام تسلیم شوید و او به خواسته‌اش برسد. فرزند شما یاد گرفته است که اگر پشتکار داشته باشد و خوب گریه کند در نهایت برنده می شود.

تنها راه حل برای این مسأله آن است که پسر شما دریابد که نظر شما و پدرش تغییر نمی کند و با او شوخی ندارید. اگر «نه!» گفتن شما همیشه باعث دردسر می شود و رفتارهای خود را مرور کنید و اشکال کار خود را پیدا کرده و آن را اصلاح کنید، این عادت می تواند در بزرگسالی باعث ایجاد مشکلات جدی برای فرزند شما شود.

مراقب باشید که وقتی فرزندتان تقاضایی می کند به طور خودکار نگویید «نه!». چند بار شده که منظورتان از «نه» این بوده که: «بعداً»؟ بهتر است درباره پاسختان بیندیشید و تا آنجا که امکان دارد کمتر «نه!» بگویید. وقتی بگویید «نه!» که منظورتان واقعاً «نه!» و به «هیچ وجه» باشد. البته، این بدان معنا نیست که همیشه به پسرتان پاسخ مثبت بدهید، ولی درست این است که به تقاضاهای کودک بیندیشید و بی علت پاسخ منفی ندهید. وقتی فرزندتان از شما خواسته‌ای دارد صبر کنید، فکر کنید و جواب را در ذهنتان مرور کنید و سپس پاسخ دهید. اگر لازم است به او بگویید: «بگذار یک دقیقه درباره این موضوع فکر کنم» وقتی تصمیم خود را گرفتید به هر شکل و از هر طریق به روشنی به او اعلام کنید که چه تصمیمی گرفته‌اید و نظرتان را تغییر ندهید.

اگر پسرتان هنوز نمی تواند پاسخ «نه» را بپذیرد با او وارد بحث نشوید و فقط سکوت کنید و پاسخ‌ها و رفتارهای او را نادیده بگیرید. به چراها، غرها و نق‌ها و حرکات این گونه او توجه نکنید. پسرتان عادت کرده است که این گونه به خواسته‌هایش برسد، برای تغییر این عادت نیاز به زمان و تحمل شما را دارد. محکم بایستید حرف‌های کودک را از یک گوش بشنوید و از گوش دیگر بیرون کنید.

اگر زمانی اتفاق افتاد که او به راحتی پاسخ «نه» شما را پذیرفت، دقت کنید این کار او را فوری تحسین و تقویت کنید. ضمناً دفترچه‌ای برای حرف‌شنوی او داشته باشید و آنها را در آن دفترچه ثبت کنید و در پایان هر روز دفترچه را همراه با پسرتان مرور کنید و به او بگویید که چقدر از حرف شنوی او خوشحال هستید و برای این رفتارش امتیاز مثبت قائل شوید.

ابتدا در مقابل کسب دو امتیاز، یک جایزه کوچک به او بدهید یا او را به گردش ببرید و به تدریج تعداد امتیازات را افزایش دهید و مطمئن باشید از طریق بکارگیری صحیح این شیوه، رفتار پسرتان اصلاح خواهد شد. همچنین در ارتباط با توصیه‌های اطرافیان باید بگویم که تولد فرزند دیگر در شرایطی که شما مشکلات تربیتی فرزند اول را حل نکرده‌اید مشکلی است که به مشکلات دیگر او می افزاید و به شما کمک نخواهد کرد بلکه وضع را از اینکه هست بدتر هم می کند. پس ابتدا باید در الگوی تربیتی خودتان تغییراتی را ایجاد کنید.

مسأله پسر خود را حل کنید بعد از آن در فرصتی مناسب به فکر تولد فرزند دیگری باشید.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

از کاه، کوه نسازید

پرسش:

من ۲۰ ساله هستم و شوهرم ۲۸ ساله، بر اثر جر و بحث کوچکی که داشتیم، دعوای بزرگی بین خانواده‌هایمان به وجود آمده است. من و شوهرم با هم خوب هستیم، ولی خانواده‌هایمان نه! چه رفتاری باید داشته باشیم تا خانواده‌هایمان با هم خوب شوند؟

مینو از لرستان

پاسخ:

خواهر گرامی! معمولاً در زندگی مشترک گفتگو و جر و بحث پیش می آید که این امر کاملاً طبیعی است، اما نباید اجازه داد که این بحث‌ها و مشاجره‌ها کانون گرم خانوادگی را زیر سوال ببرد. اگر شما با شوهرتان مشکلی دارید، نباید اجازه دهید که خانواده‌هایتان به این موضوع پی ببرند و از یک کاه، کوه بسازند و برایتان دردسرآفرین شوند. سعی کنید همیشه خودتان درصدد رفع مشکل زندگی زناشویی‌تان باشید. اینک که این اتفاق افتاده، شما و همسرتان سعی کنید که با خانواده‌هایتان در این زمینه با مهربانی و احترام صحبت کنید تا کدورت ایجاد شده رفع شود. همچنین تلاش نمایید تا با یکدیگر در کمال عشق؛ محبت، صفا و صمیمیت زندگی کنید. یادتان باشد که زندگی زیباتر از آن است که بخواهید با این گونه مسائل، خوبی‌هایش را خدشه‌دار سازید. **موفق باشید.**

از دخترخاله‌ام کوچکترم، ولی دوستش دارم!

پرسش:

۲۰ سال دارم و مدت دو سال است که به دخترخاله‌ام بسیار دلبسته شده و او را دوست دارم. البته من از او سه سال کوچکترم، اما تصمیم گرفته‌ام که با وی ازدواج کنم و فکر می کنم فقط با او می توانم زندگی کنم. ضمناً هنوز به سربازی هم نرفته‌ام. نمی دانم که چه کار باید بکنم، لطفاً مرا راهنمایی کنید.

فرهاد -ا- از کرمان

پاسخ:

برادر عزیز، شما هنوز در سنی نیستید که بخواهید درباره ازدواج تصمیم بگیرید. به قول خودتان هنوز سربازی هم نرفته‌اید و این خود مشکلی پیش پای شما است. خدمت مقدس سربازی را حتماً باید انجام دهید تا با سختی‌ها و مشقات زندگی اندکی آشنا شده و نیز شخصیت خودتان را در بوته آزمایش قرار دهید. سعی کنید در ابتدا تمام کارهای شخصی‌تان را به اتمام برسانید و بعد تصمیم به ازدواج بگیرید. از سویی، شما از دخترخاله‌تان سه سال کوچکتر هستید، این موضوع می تواند در آینده برایتان مشکل ساز شود. به علاوه آیا او نیز نسبت به شما علاقه دارد یا نه؟ باید نظر او را نیز در این مورد بدانید. یادتان باشد که عشق و دوست داشتن یک طرفه هیچ وقت به سرانجام نرسیده و نمی رسد. پس بیشتر اندیشه کنید و تابع احساس و عاطفه نباشید. موفق باشید.

مشاوره دندانپزشکی

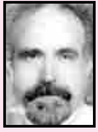

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

پول، کندوی عسلی است که اگر کسی از طرز نگهداری آن با اطلاع باشد، از آن عسل و اگر نه نیش نوش جان می کند

لبخند آخر...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

مرد که به نظر بیش از پنجاه سال نمی‌رسید رو به محسن کرد و گفت:

–جناب سروان من زورم به مستاجرم نمی‌رسه... شما یک راه‌حل بهم یاد بده که این آدم قلچماق زورگورو از خونه‌ام بیرون کنم؟

محسن بی‌اختیار خندید و گفت:

–به حق چیزهای ندیده و نشنیده... تا جایی که ما یادمونه، همیشه این صابخونه‌ها بودن که امان مستاجرشون‌رو بریده بودن... اون وقت شما میگی زورت به مستاجرت نمی‌رسه؟

مرد سری تکان داد و گفت:

«دردم‌رو به هر کسی میگم همین جواب‌رو می‌شنوم، شما راست میگی، ولی این از شانس طلایی منه که شارلاتان‌ترین آدم کره زمین‌آمده و اجاره‌نشین من شده...»

محسن همانطور که داشت پرونده شکایت مرده را آماده می‌کرد پرسید: «حالا این آقای بدقول شما «قلچماق شارلاتان» چیکار کرده که اینطوری عاصی شدین؟

–هیچی آقا... خونه بنده‌رو تبدیل کرده به کشتارگاه! از قرار معلوم «آقاکریم» با چند تا رستوران قرارداد بسته که مصرف گوشت و مرغشون‌رو تامین کنه، تا اینجاش به ما ارتباطی نداره، اما مشکل از موقعی شروع میشه که بدانید «آقاکریم» نه مغازه قصابی داره و نه مکانی مثل زیرزمین یا حتی یک زیرپله که بتواند گوسفندها و مرغهاش‌رو آنجا سر ببره و...

–یعنی مستاجر شما توی حیاط شما ذبح می‌کنه؟

این را استوار کریمی با تعجب زیاد پرسید تا مرد در پاسخ بگوید:

–کاش این کاررو می‌کرد که بتونم راحت از دستش شکایت کنم... اما همانطور که گفتم «آقاکریم» زرنگترین آدمیه که من در تمام عمرم دیدم و... به این خاطر که به راحتی دم به تله نمیده! منظورم اینه که ناکس هفت خط یک وانت داره که قسمت بارش «دربسته» است و صبح به صبح هفت، هشت تا گوسفند و سی، چهل تا مرغ‌رو می‌ریزه تو وانت و میره وسط بیابونهای اطراف تهران و چون خودش هم قصابی بلده، ظرف چند ساعت گوسفندها و مرغهارو می‌کشه و بدون دردسر و مشکل همه‌رو می‌ریزه ته وانت و میاد خونه، و چون طبقه اول خونه منو اجاره کرده وانت‌اش‌رو میاره داخل حیاط و جوری پارک می‌کنه که ته وانت رخ به رخ بشه با پنجره رو به حیاط و چون [همانطور که گفتم] قسمت بار وانت‌اش کاملاً پوشیده است، هیچکس هم نمی‌تونه ببینه که آقاکریم داره لاشه‌های گوسفند و مرغ‌رو به داخل اتاقش می‌فرسته! بعد هم خودش و زنش و دوتا دختر و پسرش نفری یک چاقو می‌گیرن دستشون و شروع می‌کنند به شقه کردن گوسفندها و پاک کردن مرغها، باور نمی‌کنی جناب سروان چه بویی توی خونه ما پر شده، نه تنها من و زن و بچه‌هام، که حتی همسایه‌های دیوار به دیوارمان هم صداشون درآمده، اما مگه کسی حریف آقا کریم میشه؟»

محسن پرسید: «وقتی بهش اعتراض می‌کنین چه جوابی میده؟»

–اولش میگه اشتباه می‌کنین... هرچی بهش میگیم «آقاکریم» ما می‌دانیم که شما توی خونه سلاخی می‌کنی و گوشت شقه می‌کنی و مرغهارو آماده می‌سازی، ولی اون میگه «نه... اشتباه می‌کنین و فقط کافیه یکنفر جرأت کنه و بهش بگه «تو دروغ میگی» اون موقع می‌پره از توی خونه‌اش یک ساطوره میاره دو متر! و اون وقت بیا و «آهای نفسکش» فریاد زدنش‌رو بشنو، که همه هم از دستش فرار می‌کنند و به این ترتیب تا یکماه خودش‌رو بیمه می‌کنه...، جناب سروان تو را جان عزیزت به داد من برس...

محسن سری تکان داد و پورهمت را صدا کرد: «گروهبان همراه این آقا میری و توی ماشینش، یا یک جایی که دیده نشی منتظر می‌مونی تا ایشان یا یکی دیگه از همسایه‌ها این آقاکریم‌رو تحریک کنه و موقعی که ساطور به دست گرفت، اون وقت جلبش می‌کنی و میاریش اینجا تا پرونده‌اش‌رو بفرستم واسه اداره بهداشت.

مرد صاحبانه تازه از کلانتری خارج شده بود که دختر جوانی گریه‌کنان وارد شد و ضجه زد: «بخاطر خدا به دادم برسین... تا یکساعت دیگه چند نفر همدیگررو می‌کشند... اونها می‌خوان «سهراب‌رو» بکشند!

دختر جوان چنان نگران و مضطرب بود که نمی‌شد معنی حرف‌هایش را فهمید. داخل اتاق محسن شده و او را به نشستن دعوت کردم و گفتم: «دخترم تا موقعی که اینطوری بی‌تابی می‌کنی، ما هیچی از حرفهات سر درنمیاریم و کمکی هم نمی‌تونیم بهت بکنیم، پس چند دقیقه آروم باش و همه چیزرو تعریف کن...

–آخر روم نمیشه براتون بگم چه بلایی سرم آمده...

دختر جوان که اسمش «شعله» بود این را گفت و زد زیر گریه و سپس درحالی که از فرط شرم نمی‌توانست ما را نگاه کند، شروع به تعریف ماجرایی کرد که مو بر اندامَمان سیخ شد؛ ظاهراً مادر شعله، پس از مرگ شوهرش، زن مردی به نام «آقاولی» شده بود. مردی که با انواع و اقسام خلاف زندگی‌اش را می‌گذراند. تا زمانی که جوان بود با فروش مواد مخدر و مشروب و اینطور اعمال پول درمی‌آورد، اما از چند سال قبل و بعد از چند بار زندان رفتن و تبعید شدن و...، روش کارش را اینگونه عوض کرد که خانه‌اش را تبدیل به «شیره‌کشخانه» می‌کند، یعنی آدم‌های مختلف به خانه‌اش می‌آمدند، «آقاولی» برایشان منقل و بساط یا...یا هر چیز دیگری که مصرف می‌کردند –و البته خودشان همراهشان می‌آوردند –را آماده می‌کرد و سه چهار ساعتی هم می‌نشستند و نشئه می‌کردند و خود را می‌ساختند و سپس موقع رفتن، هم مقداری جنس برایش می‌گذاشتند و هم به عنوان «هزینه پذیرایی» بهش پول می‌دادند. به این ترتیب او هم جنس‌اش را تهیه می‌کرد و هم خرج زندگی زنش و دختر زنش –یعنی همین شعله –را از این راه در می‌آورد. زن بیچاره‌اش که زورش به او نمی‌رسید، تا چند سال وظیفه یک گارسون را برای میهمانها انجام می‌داد، تا اینکه حدود پنج سال قبل، یکشب که «آقاولی» از زنش می‌خواهد نسبت به یکی از میهمانها «مهربان‌تر»!! باشد و زن نمی‌پذیرد، آقاولی شروع به کتک زدن همسرش می‌کند که در نتیجه زن بیچاره از ۹ پله سقوط می‌کند و دچار قطع نخاع و فلج دائم می‌شود. در آن هنگام وظیفه پرستاری از زن به عهده دختر ۱۴ ساله‌اش می‌افتد و شعله هم درس می‌خواند و هم از مادر پرستاری می‌کرد. دست بر قضا دخترک بینوا و فقیر که به سختی روزگار می‌گذراند، صاحب چنان استعداد و هوشی بود که در نخستین کنکور در رشته دندانپزشکی تهران قبول می‌شود، اما چون یقین داشت که اگر ناپدری ناجوانمردش این ماجرا را بفهمد، خبری از دانشجو شدنش به او نمی‌دهد و حدود دو ماه نیز سر کلاس حاضر می‌شود و در همین مدت کوتاه، یکی از همکلاسی‌هایش به نام «سهراب» به او اظهار علاقه و پیشنهاد ازدواج می‌کند، شعله اما، چون می‌دانسته که «سهراب» صاحب خانواده‌ای معتبر است، چند روزی جواب را به تاخیر می‌اندازد و... اما از شانس بد دختر جوان در همین روزهاست که سرنوشت تلخ مادر نصیب دختر نیز می‌شود. این بار «آقاولی» وقتی از زبان«ممد قیصر» یکی از میهمانانش [که از خلافکاران بزرگ و پولدار آن منطقه به حساب می‌آمده] می‌شنود که: «اگه دخترت صیغه من بشه پول خوبی بهت میدم» ناپدری ابتدا سعی می‌کند با زبان خوش دختر همسر بیمارش را به این امر راضی کند،

اما بعد از مخالفت شدید شعله، دو شب قبل و بعد از هماهنگی با «ممد قیصر» یکشب به زور دختر دانشجو را به صیغه «قیصر» درمی‌آورند و همان شب نیز – باز هم با زور و کتک – اتفاقی که نباید! برای شعله رخ می‌دهد و...

از سوی دیگر سهراب [که از قرار معلوم عشقی صادقانه و عمیق نسبت به شعله داشته] وقتی یک هفته منتظر می‌ماند و از محبوبه‌اش خبری نمی‌شود، از طریق قسمت ثبت‌نام دانشگاه، آدرس محل زندگی او را پیدا می‌کند و به سراغش می‌رود. شعله در وهله اول بدون اینکه از بلایی که سرش آمده بود به مرد جوان حرفی بزند، فقط فاصله طبقاتی را بهانه و درخواست ازدواج سهراب را رد می‌کند، اما هنگامی که سهراب به او می‌گوید: «من همان موقعی که به تو پیشنهاد ازدواج کردم از تمام ریز و درشت زندگیت باخبر بودم و موافقت پدر و مادرم را نیز گرفتم...» آن موقع بود که شعله از بخت بد و از ناپدری شیطان صفت‌اش می‌گوید و سپس از رفتار حیوانی «ممد قیصر» و به زور صیغه شدنش و ... و... و همه چیز را برای پسر جوان تعریف می‌کند و...، سهراب اما چنان خشمگین می‌شود که – قبل از ظهر همان روز – به خانه آنها می‌رود و ابتدا کتک مفصلی به «آقاولی» می‌زند و بعد از اینکه تهدید می‌کند که او را به پلیس معرفی می‌نماید، سرانجام آدرس «ممد قیصر» را از ناپدری می‌گیرد و برای انتقام گرفتن از او به سراغش می‌رود و...، اما ماجرا چیز دیگری بود!

شعله که همچنان اشک می‌ریخت گفت: «همین که سهراب از خانه خارج شد، آقاولی به «ممد قیصر» تلفن زد و همه چیزرو براش گفت و خودم ازش شنیدم که به اون کثافت گفت: «آقاقیصر این پسره آدم حسابیه و اگه سرش‌رو زیر آب نکنیم جفتمان‌رو میندازه گوشه هولفدونی... حالا دیگه خود دانی...» و بعد نفهمیدم «قیصر» بهش چی گفت که آقاولی پاسخ داد: «حرفی نیست...حق و حساب منو بگذار کنار، خودم تا آخرش هستم» بعد هم لباس پوشید و به چشم دیدم که از داخل کمد لباسها چاقویی‌رو که مال زمان جوانیش بود برداشت و گذاشت جیبش و از خونه زد بیرون... جناب کلانتر دلم گواهی بد میده... تورو خدا زودتر یک کاری بکنین...

از جا برخاستم و محسن نیز آماده رفتن شد و از شعله پرسیدم: «آدرس‌رو اگر بلدی همراه ما بیا...» اما دختر جوان گفت: «کروکی اونجارو براتون کشیدم... ولی اگر اجازه بدهید خودم با پدر و مادر سهراب – که یکساعت قبل بهشون تلفن زدم و همه چیزرو براشون گفتم – میام، اون بیچاره‌ها الان جلوی کلانتری منتظر من هستند... فقط تورو خدا زود باشین....

*

۴۵ دقیقه بعد جلوی خانه‌ای که آدرس داشتیم پیاده شدیم. چند مرتبه زنگ زدیم ولی هیچ پاسخی نشنیدیم. مردد بودیم که برویم یا بمانیم و... که متوجه شدم از پشت پنجره خانه «ممد قیصر» که نیمه باز بود، یکنفر دارد نگاهمان می‌کند. پنجره را ناگهانی به عقب هل دادم و چهره زنی ۳۰ ساله هویدا شد که رنگ به صورتش نمانده بود. چنان وحشت کرد که حتی نتوانست سلام کند. رو به او کردم و گفتم: «به ممد قیصر بگو بیاد بیرون؟ و زن که کمی حالش جا آمده بود با لکنت زبان زیاد گفت: «به خدا خونه نیست... می‌تونین بیاین بگردین... من به شما دروغ نمیگم...»

حرف زن بوی حقیقت می‌داد. بهش گفتم: «خوب گوش کن خانم محترم... قیصر یا شوهرته یا برادرت یا... هر کس که هست کاری ندارم، فقط همین را بدان که الان هر جایی اون هست داره یک جنایت اتفاق می‌افته... پس اگر بعداً معلوم بشه که شما از مکان قیصر مطلع بودی و چیزی به ما نگفتی، هر جرمی که رخ بده شما هم توش شریکی...»

زن که صورتش کبود بود با گریه گفت: بزرگترین آرزوی من اینه که یکروز خبر مرگ قیصررو برام بیارن... ولی من می‌ترسم اون بفهمه که من بهتون راپورت دادم، شما شوهر منو نمی‌شناسین که چطوری منو کتک می‌زنه... پس قسم بخورین که به هیچ وجه بهش نگین که من مکانش‌رو بهتون گفتم.»

–به خدایی که من و شمارو آفریده اسمی از شما نمیارم... حالا تا دیر نشده بگو کجاست؟

این را که گفتم خیال زن راحت شد و آدرس یک آهنگری را که در خیابان بعدی بود برایمان گفت و ادامه داد: «کلانتر اگر تونستین اون نامردرو بکشین... من و بچه‌هام از بس کتک ازش خوردیم جای سالم توی تنمون نمانده...»!

سوار ماشین که شدیم محسن با خنده گفت: «به این میگن یک مرد خوب که زنش آرزوی مرگش‌رو داره.»

سر خیابان که رسیدیم اتومبیل آخرین مدل خانواده سهراب که تازه رسیده بود پشت سرمان راه افتاد؛ داخل ماشین شعله نشسته بود و مادر سهراب...

کارگاه آهنگری را راحت پیدا کردیم؛ بخاطر سر و صدای دستگاههایی که روشن بود. خوشبختانه در و پیکر درستی هم نداشت و به راحتی داخل شدیم و... از دیدن صحنه پیش رویمان شوکه شدیم؛ برخلاف تصورمان سهراب به راحتی از پس آقاولی و حتی «ممد قیصر» که هیکل تنومندی داشت برآمده بود [بعداً شنیدیم که سهراب بوکسور خوب و ورزیده‌ای است] و علیرغم اینکه ابتدا کتک سختی از آن دو نفر خورده بود – و حتی دو ضربه چاقو به بدنش وارد شده، اما در نهایت با ضربات پی‌درپی مشتهایش آنها را از پا درآورده بود و... آن لحظه اما؛ وحشت به جان همه افتاده بود؛ سهراب درحالی که آنها را با زنجیرهای قطور بسته بود، هر دو را روی نقاله‌ای که بطرف دستگاه برش در حال حرکت بود قرار داده و لحظه به لحظه آنها را بسوی مرگ هدایت می‌کرد. هنگامی که ما پا داخل کارگاه گذاشتیم و سهراب متوجهمان شد، دستش را گذاشت روی اهرم دستگاه – که با یک فشار سرعتش چند برابر می‌شد – یعنی کافی بود مرد جوان اهرم را فشار بدهد تا ظرف ۲ ثانیه، «آقاولی و قیصر» زیر دستگاه پودر شوند! سهراب که تا آن موقع مخصوصاً دستگاه را روی دور کند قرار داده بود تا آنها را زجرکش کند، به محض دیدن ما دست گذاشت روی اهرم و فریاد زد: «یکقدم دیگه بردارین می‌فرستمشون جهنم...»

در صدا و چهره سهراب چنان خشمی موج می‌زد که من ایمان داشتم این کار را خواهد کرد. به همین خاطر دست محسن را گرفتم و به دیوار تکیه دادیم. سپس با آرامش به سهراب گفتم: «خودت‌رو کنترل کن جوون... الان عصبانی هستی و نمی‌فهمی چیکار داری می‌کنی... بهت قول میدم این دو نفر به سزای اعمالشون می‌رسند...

–اتفاقاً کاملاً می‌فهمم می‌خوام چیکار کنم... از دیشب تا حالا فکر کردم و الان اصلاً عصبانی نیستم... واسه چی باید به شما تحویلشون بدم؟ مگه غیر از اینکه هر کدام‌رو مدتی زندانی کنین اتفاق دیگری هم می‌افته؟ ولی من باید این دوتا کفتاررو بفرستم جهنم... شما می‌دونین این کثافتها چیکار کردن؟

قبل از من این محسن بود که پاسخش را داد: «آره... شعله همه چیزرو برامون تعریف کرد [سهراب از شنیدن نام شعله چشمانش برق زد و محسن ادامه داد] واسه همینه که بهت میگم تو اشتباه می‌کنی... اون قیصر پوشالی بخاطر کاری که کرده دست‌کم – بدون احتساب جرم مواد فروشیش – باید پنج سال آب خنک بخوره...، ناپدری شعله هم تکلیفش روشنه؛ اون کثافت نه فقط بخاطر راه انداختن خانه فساد، که به جرم اقدام به فروش ناموس، باید ۲۰ سال حبس بکشه... تو اینکاره نیستی آقاسهراب... یعنی حیفه که یک پزشک مملکت که می‌تونه زندگی خوب و قشنگی داشته باشه، فقط بخاطر «سگ‌کشی» زندانی بشه... بهت قول میدم این دو نفر آنقدر گوشه زندان می‌مانند تا بپوسند... پس اون دستگاه‌رو خاموش کن آقاسهراب.

سهراب که هنوز خشمگین بود فریاد زد: «اینها زندگی منو به لجن کشیدن... دختری‌رو که من از وجودم بیشتر دوست داشتم بلایی سرش آوردن که زندگی‌اش جهنم شده!

–کی همچین چیزی میگه... شعله هنوز هم [همانطور که چند روز قبل بهت گفتم] عروس منه... عروس عزیز من و پدرت...

اینها را خانم ۵۵ ساله و محترمی که مادر سهراب بود گفت. پسرش با دیدن مادرش که شعله را در آغوش گرفته بود زد زیر گریه تا مادرش ادامه بدهد: «چرا می‌خوای همه چیزرو خراب کنی... به این دختر نگاه کن که اگر تو مرتکب قتل بشی، آینده‌اش دوباره متعلق به آشغالیهایی مثل همان دو نفره که اونجا دراز کشیدن... تمامش کن پسرم... شعله جز تو هیچکس‌رو نداره....

پسر جوان چند ثانیه فکر و سپس دستگاه را خاموش کرد و آنگاه همه خشمش را با ضربه‌ای که به صورت آن دو نفر زد خالی کرد...

*

زیباترین صحنه مراسم عروسی سهراب و شعله – درحالی که قیصر و ولی گوشه زندان بودند – لحظه‌ای رخ داد که مادر بیمار عروس [به گفته شعله] پس از سالها خندید... ■

با همت باز باش و با کبر پلنگ

● مسعود سعد

درس زندگی

آن روز که خدا را احساس کردم

از: کیانا نصرت زاده

دکتر گفت:

–... یک نوع بیماری روانی بسیار جدی است که باید تحت درمان قرار بگیرد!

گفتم:

–خوب می‌شود؟

گفت:

–می‌توانیم تحت کنترل قرارش دهیم...

حرفهای دکتر مثل پتک توی سرم می‌خورد. باورم نمی‌شد، بچه‌ام، جگرگوشه‌ام، چنین مشکلات جدی داشته باشد.

تمام مسیر برگشت به خانه را پیاده آمدم و غرق فکر و خیالاتم بودم. نمی‌دانستم از چه زمانی سهراب تغییر کرد!

از کی دچار افسردگی شد! از کی نوع راه رفتنش عوض شد و اصلاً از کی در خانه ما به روی همه بسته شد! انگار از خواب چند ساله تازه بیدار شده بودم. هرچه فکر می‌کردم، نمی‌دانستم این اتفاقها از کی شروع شده بود! خیلی فکر کردم! یادم نمی‌آمد، از او غافل شده بودم. اولین عکس‌العملم این بود که یک مقصر پیدا کنم.

کسی بهتر از پدرش نمی‌توانست مقصر باشد! به خانه که رسیدم، بهنام را صدا زدم و حسابی سر و صدا راه انداختم. سرش داد می‌کشیدم و می‌گفتم:

–تو این بچه را به اینجا کشاندی. دکتر می‌گفت یک نوع بدبینی حاد دارد. باید دارو بخورد. شاید هم در بیمارستان بستری‌اش کند. پسرمان را دستی دستی دیوانه کردی.

هرچند بهنام جوابم را نمی‌داد و خودش هم شوکه شده بود، اما انگار دلم با این عذر و بهانه‌ها آرام نمی‌گرفت.

گفتم:

–حتماً راهی هست که پسرم خوب شود...

از فردایش افتادم دنبال پیدا کردن بهترین روانپزشکهای شهر... دکترها که تمام شدند، رفتم سراغ انرژی درمانها، بعد فالگیرها و دعانویس‌ها و ... و بالاخر خسته‌تر از همیشه برگشتم خانه. مانده بودم چه کنم؟ چه مخمصه وحشتناکی بود. خدا می‌داند چقدر عذاب می‌کشیدم. پاره تنم روز به روز بیشتر آب می‌شد. دلم برایش می‌سوخت و کاری از دستم برنمی‌آمد. آنقدر شکاک بود که حتی اجازه نمی‌داد فامیل‌ها هم به خانه‌مان بیایند. می‌گفت، اینها آدمهای خطرناکی هستند. دریچه‌های کولر را بسته بودیم و مدام می‌ترسید مبادا کسی از این دریچه‌ها وارد خانه شود!

احساس بدی بود، اما چه می‌توانستم بکنم. سهراب که در نوجوانی سرشار از انرژی و بذله‌گوی ماهری بود، حالا تبدیل شده بود به چنین بچه‌ای!

دست از رفتارهای بیمارگونه‌ات برنمی‌داری. بهتر است قبل از هر کاری خودت به پزشک مراجعه کنی

دلم به درد می‌آمد. خودم هم افسرده شده بودم. پدرش که سر به بیابان گذاشته بود و همه وقتش را در کارخانه می‌گذراند. دخترم هم سر زندگی خودش بود.

تا اینکه یک روز توی یکی از همین مطبها با شبنم آشنا شدم. زنی چهل ساله که یک بچه کندذهن داشت. بچه‌اش بسیار شاداب بود و با وجود کندذهنی‌اش، روابط اجتماعی خوبی با بقیه داشت. شبنم هم زن پرانرژی و بشاشی به نظر می‌رسید. همانجا بود که احساس کردم، او بیش از دیگران می‌تواند مرا درک کند.

رفت و آمدم با شبنم شروع شد. گاهی به خانه‌مان می‌آمد. از قضا سهراب احساس خوبی نسبت به او داشت و حتی می‌نشست برایش درددل می‌کرد. خیلی زود ما دو خانواده با هم دوست شدیم. کار به جایی رسید که بالاخره شبنم دهان باز کرد و به من سخت انتقاد کرد و گفت:

–راه غلطی را پیش گرفته‌ای. سهراب پسر سالم و باهوشی است، اما تو او را بیچاره کرده‌ای و حتی حالا هم دست از رفتارهای بیمارگونه‌ات برنمی‌داری. بهتر است قبل از هر کاری خودت به پزشک مراجعه کنی.

اولین باری بود که پیکان اتهام به طرف خودم بود. خشمگین بودم. با نفرت عجیبی به حرفهایش گوش می‌دادم. یقین داشتم دیگر او را نخواهم دید. حس می‌کردم بسیار غیرمنصفانه دارد قضاوت می‌کند.

این گفتگو چند روز مرا دلخور و عصبانی کرد. آنقدر عصبانی که حس می‌کردم دلم می‌خواهد به همه بد و بیراه بگویم... یک هفته گذشت. کم کم از آن خشم پایین آمده بودم و در عوض موجی از احساس گناه در من پر شده بود.

به شبنم زنگ زدم. بیشتر از هر وقت دیگر به او احتیاج داشتم. از او خواستم کمکم کند تا از این احساس گناه نجات پیدا کنم. شبنم گفت:

–منتظر تلفنت بودم. برایت یک وقت از روانکاو گرفته‌ام.

و این شروع یک فصل جدید در زندگی من بود. مدت طولانی روانکاوی شدم. تازه متوجه رفتارهای بد بیمارگونه خودم شده بودم. انگار غباری از روی چشمهای من برداشته شد. هر چه من بیشتر تغییر می‌کردم، حال سهراب بهتر می‌شد. متوجه شدم کنترل بیش از حدی روی رفتارهای او دارم. به او استقلال عمل دادم. حتی اجازه دادم به تنهایی به سفر برود و خدا می‌داند، چه معجزه‌ای رخ داد!... بزرگترین گره زندگی‌ام باز شده بود. آنچه همه دکترها مرا از آن ناامید کرده بودند، در دستهای خود من بود.

انگار شبنم را خداوند برای ما فرستاده بود. معجزه یعنی همین... خداوند به زیباترین شکل، حضورش را به من ثابت کرده بود...

حال سهراب روز به روز بهتر می‌شود. سر کار می‌رود و دوستان جدیدی پیدا کرده و ترسهایش از جامعه و آدمهای غریبه کمتر شده. من هیچ وقت خداوند را به این نزدیکی حس نکرده‌ام... این بزرگترین و زیباترین درس زندگی من است.

■

شکوفه های زندگی

سپهر شکری

لیلا رضایی

زهره کریمی نیا

محمدامین جدی زاده

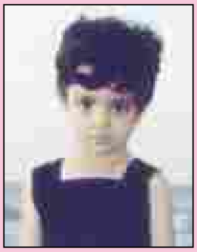

مریم مقدمی

نگین مقدمی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

فراموشی دارم

من یک بانوی ۳۵ساله هستم و مشکل من از زمانی آغاز شد که در حدود دو سال پیش اتفاق ناگواری برای یکی از عزیزانم رخ داد که البته در اندازه‌های مرگ یا تصادف نبود اما بسیار بد بود و کاملاً روحیه مرا خراب کرد و از آن به بعد هر چند وقت یکبار از خواب می‌پرم و فکر می‌کنم کار عقب مانده‌ای دارم یا چیزی را پیدا کرده‌ام و یا به کسی قول داده‌ام، حتی به طرف لباسهایم می‌روم که بر تن کنم اما در همین لحظه همه چیز دردلم فرو می‌ریزد و دیگر یادم نمی‌آید برای چه از خواب پریده و یا به چه کسی قول داده‌ام. به دلیل مشکلات مالی نتوانستم به روانپزشک مراجعه کنم. در ضمن بسیاری از امور را به سرعت فراموش می‌کنم. برای مثال وقتی با شوهرم کاری دارم و او را صدا می‌کنم در همان لحظه فراموش می‌کنم که از او چه می‌خواستم و یا چه کاری با او داشتم. در ضمن یک دختر ۱۲ ساله دارم که نسبت به او بسیار حساس شده‌ام.

با تشکر از شما، آ - م - تهران

پاسخ ویژه

علت و معلول

سرکار خانم آ - م از تهران:

گونه‌ای افسردگی

تا آنجا که از روحیه خراب و یا غم و ناراحتی می‌گویید، می‌توانم آن را نوعی افسردگی که به صورت عمیق در ذهن شما باقی مانده تلقی کنیم. اصولاً افسردگی تنها این نیست که شخصی گوشه‌ای بنشیند و فقط غصه بخورد، بلکه پس از مدتی افسردگی به شکلی در می‌آید که واژه علمی آن «پریودیک» می‌باشد که به معنی بازگشت افسردگی به انسان در زمانهای مختلف می‌باشد. حال علت اینکه شما به آن دچار شده‌اید، آن است که ذهن شما بطور کامل با آن واقعه یا حادثه تلخی که گفته‌اید، کار خود را پایان نداده است و درواقع بصورت ناقص با آن برخورد کرده است. متاسفانه در اینگونه مواقع حتی داروهای ضدافسردگی مانند فلوکسنین یا ایمی پرامین وامثال آن هم باعث درمان قطعی نمی‌شوند، بلکه شاید تسکین موقتی ایجاد کنند. درواقع همه چیز باز می‌گردد به اینکه شما چگونه با آن حادثه برخورد کنید و شما باید یکبار برای همیشه با آن خداحافظی کنید. اما چگونه باید اینکار صورت گیرد. معمولاً بهترین برخورد این است که تا جای امکان به آن عزیزی که برایش حادثه اتفاق افتاده نزدیک شوید و مرتب درباره آن با او صحبت کنید تا جایی که برایتان کاملاً عادی شود. درواقع شما با رفتار خود آن واقعه را از رو می‌برید. این روش به مراتب بهتر از راهی است که اغلب انتخاب می‌کنند و سعی دارند از آنچه که باعث افسردگی آنها می‌شود دوری جویند و یا اسمی از آن بر زبان نیاورند و همین گونه رفتار باعث می‌شود که اگر در برهه‌ای به شکل تصادفی کسی از آن سخن بگوید و یا موردی شبیه به آن را در جایی مشاهده کنند، آنگاه آن وضعیت به ذهن بازمی‌گردد و هر بار هم این بازگشت با قدرت بیشتری صورت می‌گیرد. بنابراین با چنین برخوردی، تصور من این است که به راحتی بر افسردگی خود غلبه کنید.

علت‌ها و معلول‌ها

اما اشتباه شما این است که هر مشکلی، ولو بسیار ناچیز را نشأت گرفته از این حادثه می‌پندارید هر کدام از واکنش‌های ما معلول علت‌های مختلف است که ممکن است هیچ ربطی هم به یکدیگر نداشته باشند، ضمن آنکه ممکن است برخی از حالت‌های ما هم معلول یک مشکل جسمانی و فیزیولوژیکی باشد. بنابراین، فراموشی‌های گاه و بیگاه شما و غیبت‌های ذهنتان را در برخی از مواقع می‌توان معلول افسردگی دانست وحتی اگر مبنا را بر این بگذاریم که چنین باشد و همه واکنش‌های شما معلول افسردگی است، اما شرط احتیاط حکم می‌کند که شما حتی برای انجام آزمایشهای لازم و بخصوص اسکن و (ام-آر-آی) به نزد پزشک متخصص مغز و اعصاب بروید. این موضوع بسیار لازم و حیاتی است چرا که با یک آزمایش ویژه شما قادر می‌شوید تا به اعماق مشکل خود پی ببرید. درحقیقت مغز و سیستم حافظه انسان بخشی است که باید کاملاً با آن جدی برخورد کرد، بخصوص که واکنش‌هایی هم از خود نشان می‌دهد که درواقع با این واکنش‌ها، مغز به شما اعلام می‌کند که نیاز به توجه دارد. حال از آنجا که همه این علائم و واکنش‌ها در شما نسبتاً جدید است، حتی اگر مشکلی هم باشد در شروع کار است که به آسانی قابل درمان می‌باشد، اما به همان دلایل ذکر شده هم تاخیر بیش از اینها جایز نیست و از آنجا که بیمه‌ها چنین آزمایشها و درمانهایی را پوشش می‌دهند، بنابراین شما نباید از حیث اقتصادی نگرانی داشته باشید. به غیر از آنکه گفته شد که درواقع روش اصلی مهم می‌باشد، شما باید سعی کنید تا یکسری اعمال را جهت تقویت سیستم ذهنی و حافظه خود، شروع کنید.

تمرین و تغذیه

اعمال فوق برای تقویت حافظه به دو دسته تقسیم می‌شوند. یکی تمریناتی است که برای تقویت حافظه به کار گرفته می‌شوند مانند سعی در به خاطر سپردن یکسری اعداد و یا قطعه شعر و یا چند اسم که آنوقت باید سعی کنید تا در فواصل بیست دقیقه‌ای آنچه را که به خاطر سپرده بودید دوباره به ذهن آورید و سپس با صدای بلند آن را بر زبان آورید. هر بار سعی کنید تا با اندازه‌گیری متوجه شوید که چند درصد از آنرا توانسته‌اید به خاطر آورید و آنگاه هر زمان که به صددرصد رسیدید و همه‌آن دسته اعداد و یا اسامی یا هرچه که بود را توانستید تا بخاطر آورید، آنگاه موضوع را عوض کنید و حالا با یک سلسله اعداد یا مطالب دیگر آغاز کنید. این تمرینات را چند روزی باید ادامه دهید تا زمانی که خودتان احساس کنید که تقریباً به شرایط عادی بازگشته‌اید. در مورد تغذیه هم استفاده از ماهی، روغن ماهی و سبزیجات و حتی گوجه فرنگی از مواردی است که به تقویت حافظه شما منجر می‌شود تا آنجا که امکان دارد، موارد فوق را به صورت آب‌پز یا پخته و خام مصرف کنید و سرخ کردن‌آنها همان و از میان بردن خواص آنها هم همان. مقدار زیادی هم مایعات بنوشید تا طراوت سلولهای مغزی شما حفظ شود. من اطمینان دارم که با توجه به نصایح فوق مشکلاتی را که بی‌جهت شما را اینقدر نگران ساخته از زندگی خودتان حذف می‌کنید.

یک فرزند

اما آخرین موردی که از آن گفته‌اید حساسیت شما در برابر دخترتان که دوازده ساله است، می‌باشد. اصولاً پدر و مادرها در اغلب جوامع نسبت به تک فرزند خود حساس می‌شوند. در مورد شما هم من تصور نمی‌کنم که افسردگی و یا مشکلات حافظه در شما باعث ایجاد چنین حساسیتی شده باشد.

این یک پدیده طبیعی است که پدر و مادر نسبت به‌آنچه که ممکن است برای تک فرزندشان اتفاق افتد، بیش از حد بیمناک می‌شوند. حال تا اینجای کار جریان عادی است، اما اگر شما تصور می‌کنید که حساسیت‌های شما، خودتان یا او را آزار می‌دهد و آرامش را از هر دو شما زدوده پس باید به نوعی با آن برخورد کنید. یکی از بهترین روشها البته اگر برایتان امکان داشته باشد، فرستادن او برای اقامت‌های چند روزه به نزد اقوامی است که کاملاً به آنها اطمینان دارید مانند عمه، عمو، خاله و دایی یا مادربزرگ و درپی این چند روز تماسهای خود را چه تلفنی و چه حضوری، به یکبار در روز منحصر کنید. البته هر بار این عمل نباید بیش از سه تا چهار روز باشد، ضمن آنکه بهتر است که در هنگام تعطیلات مدرسه یا تعطیلات تابستانی باشد، چرا که نباید این کار بر روند تحصیلی او لطمه‌ای وارد کند. اما این هم بسیار مهم است که بدانید که حساسیت شما بر مبنای عشق و علاقه است و به هیچ وجه نباید در این مورد بر خودتان خرده بگیرید. اما از طرفی هم نباید حساسیت به گونه‌ای باشد که خودتان را آزار دهید و نوعی زندان ذهنی برای خودتان ایجاد کنید که زندگی را به شما تلخ کند. من تردیدی ندارم دخترتان هم که در آستانه سن بلوغ هم هست، موضوع را درک کرده و موقعیتی را که شما در آن هستید را هم کاملاً متوجه می‌شود و او هم خود به گونه‌ای رفتار می‌کند که حساسیت‌های شما اصولاً کمتر بروز کند و هر دو توأماً از این زندان ذهنی دست در دست آزاد خواهید شد.

موفق و پیروز باشید

هنر، نان زندگی نیست، عشق زندگی است

● ریشتر

گزارشی از «موزه اتومبیل» تماشاگه خودروهای قدیمی و کلاسیک

آرامگاه اتومبیل‌های سلطنتی

بخش نخست

هاله بختیاری

«موزه اتومبیل» تماشاگه خودروهای قدیمی و کلاسیک

این موزه که در جاده مخصوص کرج، کیلومتر ۱۱ واقع شده، در یازدهم اردیبهشت ۱۳۸۲ هـ.ش. با استعداد دو دستگاه کالسکه و چهل و دو دستگاه خودرو به صورت رسمی افتتاح شده است. البته به دلیل کمبود جا جهت نمایش، تعداد حدود ۱۴۰ عدد خودروی دیگر هم وجود دارد که در خزانه موزه نگهداری می‌شوند. موزه زیر نظر بنیاد مستضعفان اداره می‌شود.

این موزه براساس حکم حضرت امام (ره) که فرموده بودند، اشیاء و اموال مصادره شده باید در معرض دید عموم مردم گذاشته شود، تاسیس شده است.

مجموعه خودروهای رولزرویس موجود در این موزه از جالب‌ترین و بی‌نظیرترین خودروهای رولزرویس در جهان است و تنها نمونه‌های آن را می‌توان در موزه رولزرویس لندن یافت. از جمله رولزرویس سیلور گوست احمدشاه مدل ۱۹۲۲ م.

سورمه‌ای رنگ که قیمت بدون بدنه آن ۹۵۰ پوند بوده است. بعد از کلکسیون رولزرویس، اتومبیل‌های مرسدس بنز موزه در تمام جهان بی‌نظیراند. مجموعه کادیلاک، سومین خودروهای مهم تاریخی موزه را تشکیل می‌دهند. خودروی رضاشاه با چراغ‌ها و دستگیره‌های طلایی دست‌ساز و انواع اتومبیل‌های مرسدس بنز و فورد کنتینانتال شمس پهلوی با هفت متر طول، فیات‌های دهه ۳۰ و ۴۰، مازراتی، لامبورگینی، کرایسلر، پورشه و دهها اتومبیل دیگر نیز در این مجموعه تاریخی دیده می‌شوند. همچنین دو دستگاه کالسکه دربار که قدیمی و تاریخی‌اند.

باارزش‌ترین خودروهای این موزه، مرسدس بنزهای ۱۱۰ و ۲۲۰ و ۳۰۰ است. همچنین خودروهای سوپراسپورت ایتالیایی و فرانسوی شیوه ساخت بیشتر خودروها به صورت دست‌ساز منحصر به فرد بوده و تعدادی نیز با طراحی و همکاری چند کارخانه ساخته شده‌اند و در سراسر دنیا بی‌نظیراند. خودروهای موجود در موزه جدا از ارزش ریالی و مالی آن، دارای مالکانی بودند که در تاریخ کشور ما منشأ اثر بوده‌اند و همین نکات است که توجه به آنها را بیشتر و دقیق‌تر می‌کند.

مقابل در ورودی اصلی موزه و قسمت نگهبانی، سربازی با اسلحه‌ای بر دوش دیده می‌شود که در حال قدم زدن است. با دیدن او در دید اول متعجب می‌شوی، چون ما عادت کرده‌ایم مقابل بانک یا مثلاً جواهرفروشی و یا... چنین تمهیداتی را ببینیم، اما داخل که می‌شوی هنوز به دومین یا سومین خودرو نرسیده، متوجه آن گنج عظیم و میراث تاریخی گرانبها می‌شوی که باید به خوبی آن را پاس داشت، و به آیندگان رساند، چرا که در میان آن همه چوب و آهن و لاستیک و چرم، تاریخ ملتی رنج‌دیده و ستم‌کشیده، اما سربلند و سرافراز آرمیده است. با هر خودرویی، دنیایی از خاطرات تلخ و شیرین به ذهن هجوم می‌آورد و اگر کمی چشم دل را باز کنیم، شاید از آنهمه عبرتی گیریم.

برای ورود به دنیای تاریخی خودروهای کلاسیک وارد سالن می‌شوی، پس از عبور از در شیشه‌ای و خرید بلیت در سمت چپ در ورودی، چشمت به دو کالسکه قدیمی و تاریخی که از معروف‌ترین و باارزش‌ترین و قدیمی‌ترین کالسکه‌های موجود در ایران هستند، می‌افتد.

کالسکه ناصرالدین شاه قاجار و کالسکه تاجگذاری محمدرضا پهلوی.

«گردون چهار چرخ»

در لغت‌نامه دهخدا جلد دهم آمده که، کالسکه از کلمه کالسکای روسی گرفته شده است و اصل آن شاید از «کاررزا» یا «کاررُزا» ی ایتالیایی و «کالُسش» آلمانی است.

گردونی که اطرافش بسته است و از پهلو یا از پشت سر برای ورود به خودرو در دارد و دو دریچه از برای ورود هوا در آن تعبیه شده است. این لفظ در فارسی جدید است و گویا از زبان روسی آمده است و در لغت‌نامه ناظم‌الاطباء آمده، گردون چهارچرخه اتاق‌دار.

تا زمان فتحعلیشاه در ایران کالسکه نبود و سلاطین و بزرگان در مواقع سفر کردن از اسب یا تخت روان استفاده می‌کردند. در دوران فتحعلیشاه، پادشاه انگلستان یک کالسکه زرنگار به او هدیه کرد، ولی بلااستفاده ماند، چون خیابانها و کوچه‌های تهران قدیم به قدری تنگ بود که کالسکه از آن عبور نمی‌کرد. به همین علت پس از آنکه آن را با کشتی به ایران وارد کردند، در خارج شهر تهران قطعاتش را از هم جدا کرده و به داخل شهر آورده و در میدان ارک دوباره روی هم سوار کردند. پس از پادشاه انگلستان، ناپلئون بناپارت هم یک کالسکه برای فتحعلیشاه فرستاد، ولی هیچ یک از این دو کالسکه مورد استفاده واقع نشد. به دلیل نبودن راه مناسب، کالسکه و درشکه در دوران سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمد و مثل هر چیز دیگر در آغاز در انحصار دربار بود، بعداً به تدریج استفاده از این وسایل تشریفاتی جهت اعیان و اشراف مجاز شد.

کالسکه ناصرالدین شاه

کالسکه‌ای به رنگ مشکی، حدود ۱۵۰ سال قبل این کالسکه در سفر ناصرالدین شاه به اروپا به کارگاه «واگن فابریک» در وین پایتخت اتریش سفارش داده شد، کارگاهی که اکثر کالسکه‌های سلطنتی دنیا ساخت آنجا است. کالسکه را با کشتی به قفقاز و سپس از طریق بندرانزلی به کشور وارد کردند.

شاه آن را به مبلغ پنج هزار تومان خریداری کرد و

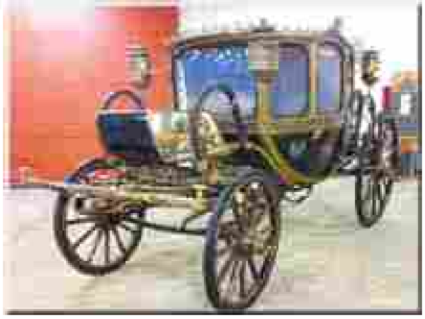

قدیمی‌ترین و باارزش‌ترین کالسکه در ایران است. جنس آن از چوب است و چرخها هم به دلیل اینکه در آن زمان هنوز لاستیک اختراع نشده بود، معمولاً از نمد یا چرم به همراه چوب ساخته می‌شدند.

اگر به حدود ۱۵۰ سال قبل بازگردیم، در روزی که ناصرالدین شاه در حرم شاه عبدالعظیم توسط گلوله میرزا رضای کرمانی کشته شد، می‌دیدیم که جسد شاه به داخل همین کالسکه آورده شده و صدراعظم هم در کنارش نشسته و دست او را طوری بلند کرده و تکان می‌داد که مردم تصور کنند شاه هنوز زنده است. این کالسکه پس از او توسط شاهان بعدی قاجار و سپس پهلوی‌ها در مراسم تشریفات و عزاداری‌ها در تکیه دولت مورد استفاده قرار می‌گرفته است. کالسکه به وسیله شش اسب به حرکت در می‌آمده است. بسیاری از بزرگان و رجال و سران ممالک دنیا نیز در تشریفات رسمی سوار این کالسکه شده‌اند، همچنین در مراسم جشن تاجگذاری محمدرضا پهلوی در سال ۱۳۴۷ مورد استفادهٔ ولیعهد قرار گرفت. رنگ اصلی آن اُخرایی «قرمز مات» و آبی بوده که برای استفاده توسط محمدرضا پهلوی به رنگ مشکی و طلایی درآمد.

کالسکه تاجگذاری!

این کالسکه در سال ۱۳۴۷ جهت مراسم تاجگذاری محمدرضا پهلوی به جوزف کلیمکان اتریشی سفارش داده شد و طرح آن برگرفته از کالسکه مشهور خاندان سلطنتی «هابسبورگ» بوده است. پس از پایان مراحل ساخت در وین، آن را به صورت قطعات مجزا با هواپیما به ایران آورده و سپس در تهران روی هم سوار کردند. این کالسکه را هشت اسب سفید می‌کشیده به همراه دو سورچی که در سمت چپ به صورت یک در میان روی اسبها نشسته و آن را هدایت می‌کردند.

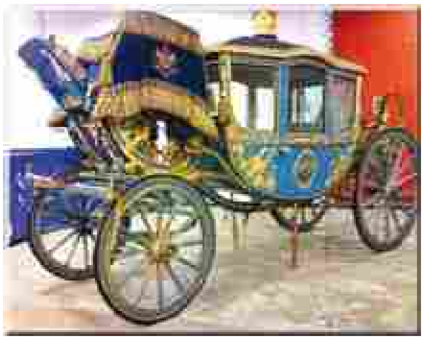

در کتاب خاطرات اسدالله علم به قلم محمود طلوعی آمده است که: «۲۵۰۰ ساعت کار دست روی کالسکه انجام شده است.» چوب آن از نوع بسیار مرغوب از درختهایی که خوب پرورش داده شده بودند، است و شیشه‌ها

ضد ضربه‌اند. سه قطعه جواهر آبی رنگ در آن بوده به همراه ساعت و قطب‌نما و دماسنج طلا.

ورود اولین خودرو به ایران

مظفرالدین شاه هم نمی‌دانست که با خرید دو دستگاه اتومبیل رنو فرانسوی در سال ۱۲۷۹ هـ.ش. و انتقال آن به ایران، جریانی را پایه‌گذاری خواهد کرد که سالها بعد به یکی از مسائل اساسی این مملکت تبدیل خواهد شد. خودرو که با های و هوی بسیار وارد ایران شد، در سالهای نخست تنها مورد استفاده پادشاه، درباریان و اشخاص درجه اول و سفرا قرار گرفت. مردم تا سالها از این موجود عجیب با آن همه سر و صدا و دود

می‌ترسیدند و ترجیح می‌دادند از همان وسایل حمل و نقل رایج استفاده کنند به نحوی که عده‌ای آن را «مرکب شیطان» می‌خواندند که می‌خواهد شوفرش را به سوی جهنم ببرد، لیکن این پدیده نو به تدریج از ۱۳۰۵ مورد توجه عوام نیز واقع گردید.

مظفرالدین شاه در سفر خود به اروپا در سال ۱۳۷۱ هـ.ق. (۱۲۷۹ هـ.ش.) که با وجود وضع نابسامان کشور، دادن امتیازاتی به بیگانگان و گرفتن وام از آنها، صورت گرفت، دو دستگاه خودروی رنو فرانسوی خریداری کرد، و از راه دریا و از طریق بندر انزلی به ایران وارد کرد. این خودروها با زغال سنگ کار می‌کردند و برای راندن آنها و تعلیم رانندگی به ایرانیان، دو راننده بلژیکی نیز استخدام شده بود. یکی از خودروها در بدو ورود خراب شد و در همان مبدأ ورود باقی ماند و دومی به تهران آورده شد. از این خودرو فقط در محوطه کاخ و میدان توپخانه استفاده می‌شد.

سرنوشت اولین خودروی وارده به ایران

پس از مظفرالدین شاه، فرزندش محمدعلی شاه از اتومبیل مذکور استفاده می‌کرد. در روز اول اسفند ۱۲۸۸ او به قصد سواری کردن با خودرو خارج می‌شده که عطسه‌ای می‌کند. از سوار شدن به خودرو اجتناب و سوار کالسکه می‌شود و خودرو نیز به همراه راننده در معیت کالسکه حرکت می‌کند. چون پرده‌ها کشیده شده بودند، مشخص نبوده شاه در کدام وسیله است و چون محمدعلی شاه ضد مشروطیت بود، یکی از مشروطه‌خواهان به نام حیدر عمواوقلی بمبی به داخل خودروی شاه به قصد صدمه زدن به او پرتاب می‌کند که در محل حادثه به او آسیبی نمی‌رسد و فقط اتومبیل خسارت می‌بینند.

قدیمی‌ترین خودروی موجود در ایران

در سمت چپ در ورودی سالن، درست مقابل محل نگهداری کالسکه‌ها، چند خودرو مشاهده می‌شود. اولین خودرو «موریس آکسفورد» چهار در چهار نفره است، به رنگ زرشکی با سقف چرمی مشکی و به جای سوئیچ با هندل روشن می‌شود. دارای چهار سیلند راست و حداکثر سرعت آن ۶۰ کیلومتر در ساعت است. قدرت موتور این خودرو ده اسب بخار و کاملاً سالم و آماده حرکت است.

رولزرویس سیلور گوست احمدشاه قاجار

لیموزین - تعداد تولید ۷۷۰۰ دستگاه

در سال ۱۹۰۶ م. مدل باشکوه ۴۰/۵۰ عرضه شد و کارخانه رولزرویس فقط به تولید یک مدل پرداخت. این مدل را عموماً، ولی به اشتباه با نام «سیلور گوست» می‌شناسند. مدل ۴۰/۵۰ یک اتومبیل بزرگ، گران‌قیمت و پیشرفته بود که فقط به صورت شاسی تولید می‌شد و خریدار می‌بایست بدنه آن را به اتاق‌سازان سفارش می‌داد. قیمت بدون بدنه ۹۵۰ پوند بوده است.

پس از انقراض سلسله قاجاریه، رضاخان از آن استفاده می‌کرد. پیش از انقلاب در سال ۱۳۵۵ به همراه رولزرویس فانتوم ۴ محمدرضا پهلوی به کارخانه سازنده در انگلیس جهت تعمیرات اساسی فرستاده می‌شود. پس از انقلاب، رضا پهلوی با این ادعا که این خودروها جزء ارثیه پدری‌اش است، خواستار تحویل گرفتنشان شد و نماینده ایران نیز خواهان بازگرداندن آنها به ایران می‌شود. نهایتاً دادگاهی در لندن رأی به تحویل آنها به ایران داد، چراکه به خوبی معلوم بود آنها متعلق به ملت ایران هستند. کارخانه نیز پس از گرفتن مبلغ گزافی جهت تعمیرات و سالیان سال انبارداری در سال ۱۳۶۸ هـ.ش آنرا تحویل داد. این خودرو نیز بدون سوئیچ است و با هندل روشن می‌شود.

سفر بدون بازگشت

در روز نهم آبان ۱۳۰۴ هـ.ش. (۱۹۲۵م.) به محض اینکه شلیک توپ، خلع قاجاریه را اعلام کرد، رضاخان، محمدحسین میرزا ولیعهد را طی چند ساعت از دربار بیرون انداخت و مأموران مسلح کاخ گلستان آنجا را مهر و موم کرده و ولیعهد قاجار را به سرعت و در نهایت خفت و خواری تا مرز برده از ایران خارج کردند. او را ساعت ده شب با رولزرویس سرمه‌ای رنگ احمدشاه تحت‌الحفظ به سمت قزوین، همدان، کرمانشاهان و قصر شیرین و بغداد حرکت دادند. محمدحسن میرزا با همین خودرو برای همیشه از ایران خارج شد و دیگر به کشور بازنگشت. تعداد سیلندر ۶ خطی است. حداکثر سرعت ۸۰ کیلومتر در ساعت و قدرت موتور ۵۰ اسب بخار است. اتومبیل بعدی فیات مشکی ۵۱۹ (۴ در، ۴ نفره) مربوط به سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ می‌باشد و از شخص خریداری شده است، و با هندل روشن می‌شود.

پیرس آرو (لیموزین)

خودروی دیگری که زیبایی شکوه و عظمتی خیره‌کننده دارد، پیرس آرو (لیموزین) است. ساخت کشور آمریکا به رنگ مشکی و طلایی، متعلق به رضاشاه پهلوی بوده است. خودروی منحصربه‌فردی که جهت افرادی چون هیروهیتو امپراطور ژاپن، راکفلر، ارویل رایت و... ساخته شده است. در ابتدا به رنگ سفید بوده که بعداً به دستور رضاشاه به رنگ مشکی درآمده است. اولین خودرویی بود که چراغهای جلو آن روی گلگیرها قرار داشت که از نظر نوردهی بهتر بود. تمام قسمت‌های طلایی آن و دستگیره‌های طلایی دست‌ساز دارای آبکاری طلا است. قیمت این خودرو در سال ۱۹۳۰ م. یعنی

(۱۳۰۹ هـ.ش.) ۳۰ هزار دلار برآورد شده است. و این مدل متعلق به اوایل سال ۱۹۳۰ م. است، روی در خودرو تاجی طلایی و مرصع بوده است.

پنتر جی ۷۲

اتومبیل بعدی پنتر جی ۷۲ است. خودرویی کوچک و جمع و جور و بدون سقف به رنگ زرشکی متعلق به ولیعهد، رضا پهلوی بوده است. از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۲ م. تولید می‌شده و تنها سیصد دستگاه از این مدل ساخته شده است. ظاهر خودرو به سبک خودروهای دهه ۱۹۲۰ و ۳۰ طراحی شده است ولی با موتور پیشرفته دهه ۱۹۷۰. اسپورت دو در، دو نفره و ۶ سیلندر که توسط رابرت جانکل در انگلستان ساخته شده. از مدل جاگوار الهام گرفته ولی کپی برداری نکرده است.

ادامه دارد

عمر کنونی ما از حیث ظلم و وحشیگری با عصر اقوام ابتدایی چندان فرق ندارد ● کاظم‌زاده ایرانشهر

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

من و مادرم بازنده شدیم

دخترم از مدل کمربند پسرتان خوشش نیامده و جواب رد داده!...

وقتی آمد خواستگاری‌ام، اصلاً از او خوشم نیامد، مخصوصاً از کمربندی که بسته بود!...

مادرم اما خیلی از او خوشش آمده بود. مخصوصاً به این خاطر که تحصیلکرده بود و اسم و رسمی داشت. می‌دانستم خودش را آماده کرده که به عمه‌هایم پز بدهد و همه خانواده باخبر شوند که می‌خواهم زن یک آقای مهندس بشوم!

اما من گفتم نه... روی حرفم هم ایستادم. پدرم گفت:

– هرچه «یاسی» بگوید.

و مادرم گفت:

– یاسی دارد به بخت خودش لگد می‌زند.

اما من روی حرفم مانده بودم. مادر حسابی عصبانی شده بود. خانواده جمشید جواب می‌خواستند. مادرم نمی‌دانست چه بهانه‌ای بیاورد. بالاخره مجبور شد بگوید:

– دخترم از مدل کمربند پسرتان خوشش نیامده و جواب رد داده!...

چنان از حرصش این حرف را زده بود که توی صورتش انگار دریایی از خون راه افتاده بود. خیالم راحت شد که در این مبارزه تنگاتنگ بین من و مادرم، پیروز من بودم!...

اما این احساس پیروزی، فقط دو هفته طول کشید که دوباره جمشید با خانواده‌اش به خواستگاری آمدند. این بار کمربندش را عوض کرده و لباس بسیار مرتبی پوشیده بود. لجم گرفته بود. می‌دانستم این کار مادرم است. او هیچوقت حاضر نمی‌شود بازنده از یک بازی بیرون برود.

حرفهای متفرقه زده شد تا اینکه رفتند سر اصل مطلب. مادر جمشید گفت:

–خب یاسی خانم ایراد شما کمربند پسر من بود که آن را عوض کرد، حالا دیگه چه ایرادی داره؟

خجالت کشیده بودم. سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم. وقتی رفتند، مادرم براق نگاهم کرد و گفت:

– دیگه چه ایرادی می‌توانی بگیری؟

هیچ نگفتم. فردای آن روز که مادر جمشید تلفن کرد، مادر حسی سرشار از احساس پیروزی گفت:

– یاسی جوابش مثبت است.

بعد مادر جمشید اجازه خواست پسرش چند جلسه‌ای با من تنها صحبت کند. مادر هم قبول کرد.

شکست خورده بودم، ولی این بازی برد و باخت بین من و مادرم هیچ وقت تمامی نداشت. منتظر بودم در اولین فرصت ایرادی روی جمشید بگذارم و جواب نه! بدهم.. مادرم زن قدرت‌طلبی بود. هیچ وقت اجازه نمی‌داد پدر به تنهایی در مورد چیزی تصمیم بگیرد. از او مردی ناتوان و بی‌عرضه ساخته بود و مدام تحقیرش می‌کرد. از بچگی نمی‌خواستم نقش پدرم را دوباره تکرار کنم، برای همین یکدنده و محکم جلو مادرم می‌ایستادم و دلم می‌خواست برنده این بازی من باشم.

خلاصه جمشید مدتی به خانه ما رفت و آمد کرد. با هم به پارک و سینما می‌رفتیم. یواش یواش حس کردم از او خوشم آمده، ولی اگر جواب مثبت می‌دادم، درواقع مادر برنده بود. برای همین مدام این دست

در پیچ و خم
دادگاه

از: راشین مختاری

دردسر ازدواج با یک زن غربی

این دختر فقط احتیاج دارد به عقد یک مرد ایرانی دربیاید تا بتواند تبعه ایران شود

همه قرارهایمان را گذاشته بودیم. حرفهایمان را هم زده بودیم. دیگر چیز مبهمی نمانده بود. رفتم عقدش کردم. با همان مهریه‌ای که قرارمان بود... حالا هم باید طبق قرارمان طلاقش می‌دادم، اما این دفعه زد زیر همه قول و قرارها... می‌گوید، طلاق نمی‌خواهم! دادگاه به من می‌گوید، باید دلیل قانع کننده‌ای بیاورم. ولی من چه دارم به دادگاه بگویم؟! ما که حرفهایمان را در حضور دیگری نزده بودیم یا اصلاً عقد نکاح که نمی‌تواند با شرط و شروط باشد...

به هر حال داستان کمی پیچیده شده. وقتی مرجان را برای اولین بار دیدم، از او خوشم آمد، ولی وصله تن من نبود. ما از دو خانواده مختلف بودیم. اصلاً انگار از دو کره مختلف آمده بودیم! پدر و مادر من از خانواده‌ای مذهبی بودند و او اصلاً نمی‌دانست احکام مذهب چیست! سر و وضعش هم به من نمی‌خورد، ولی مهربان بود. چشم‌هایی داشت که مهربانی و صداقت در آن موج می‌زد.

پیشنهاد این وصلت را رضا دوستم داد. به من گفت:

–این دختر فقط احتیاج دارد به عقد یک مرد ایرانی دربیاید تا بتواند تبعه ایران شود. مادرش ایرانی بود و پدرش فرانسوی... خیلی سال بود که پدر و مادرش از هم جدا شده بودند و او در فرانسه درس می‌خواند، اما به خاطر اینکه وارث مادرش باشد و همین‌طور بتواند بقیه عمرش را اینجا بماند احتیاج داشت به عقد یک مرد ایرانی دربیاید. رضا گفت:

– اگر این کار را بکنی، در حقش مردانگی کردی!

گفتم:

– خودت چرا این کار را نمی‌کنی؟

گفت:

– من زن دارم. هر چقدر هم بخواهم برای سارا توضیح بدهم که این عقد مصلحتی است، باور نمی‌کند. زنها را که می‌شناسی! از طرفی به هیچ مرد دیگری هم اطمینان ندارم که سر موعد طلاقش بدهد و روی قول و قرارش بماند. می‌ترسم دبه کند، پول بخواهد و این دختر بیچاره را توی دردسر بیندازم. فکر کردم فقط می‌توانم به انسان صالحی مثل تو اعتماد کنم.

نمی‌دانم چرا خام شدم. دلم سوخت. مادرم هم مقصر بود. وقتی موضوع را برایش توضیح دادم با همان دل صاف و بی‌ریایش گفت:

–امیرعلی جان این کار را برای رضای خدا انجام بده. دختر بی‌پناهی است. اگر از مملکت خودمان برانیمش، خدا می‌داند چه سرنوشتی پیدا می‌کند. تازه تنها دار و ندارش هم اموالی است که مادرش می‌تواند بعد از مرگ به او بدهد...

گفتم:

–آخه مادر اگر من پس فردا بخواهم ازدواج کنم، چه طوری به همسرم بگویم که این ازدواج مصلحتی بوده؟

مادر آهی کشید و گفت:

–اگر کسی به صداقت تو ایمان داشته باشد، باور می‌کند و دختری که به صداقت تو شک می‌کند، همان بهتر که زنت نشود.

مادرم ایمان عجیبی داشت. مثل بقیه انسانها به سود و زیان فکر نمی‌کرد. ملاک برایش رضای خدا و خدمت به خلق بود. همه فامیل می‌دانستند مادرم چه کارهای عجیبی در زندگی کرده که شاید هیچ زنی

عکس تزئینی است

آن دست می‌کردم. تو بد شرایطی گیر کرده بودم. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم.

روزبه‌روز بیشتر از جمشید خوشم می‌آمد. هم دست و دل باز بود و هم متشخص... گاهی هم همان کمربند کذایی روز اول را می‌بست، ولی من دیگر به آن اهمیتی نمی‌دادم. تمام فکر و ذکرم این بود که اگر مادر این دفعه ببرد و از قضا من در زندگی‌ام سعادتمند شوم، می‌خواهد در همه امور دیگر زندگی من هم دخالت کند و دیگر یک آب خوش از گلویم پایین نمی‌رود. از طرف یگر واقعاً جمشید پسر خوبی بود!

نمی‌دانستم چه کار کنم. بدجوری تو دوراهی قرار گرفته بودم. مادرم هم چشمش به دهان من بود تا جشن پیروزی‌اش را بگیرد. از چشم‌هایم خوانده بود که به جمشید علاقه‌مند شده‌ام.

توی همین کش و قوس بودیم که یک دفعه جمشید خبر داد که از ازدواج با من منصرف شده و با من به توافق نرسیده است!

این دیگر اوج یکه خوردن بود. اصلاً به این طرف قضیه فکر نکرده بودم! هم من و هم مادرم جا خورده بودیم. مادر جمشید گفته بود:

– پسرم از نوع لباس پوشیدن و رفتارهای یاسی خوشش نیامده... می‌دانید که جوونهای این دوره زمانه عقلشان به چشمشان است. خود شما که این تجربه را با دخترتان داشتید...

تازه فهمیدم چه بازی خورده‌ام! این دفعه، هم من و هم مادر بازنده بودیم!...

این اتفاق به ظاهر بد، آغاز یک رابطه صلح جویانه بین من و مادرم بود. دیگر بعد از آن قصد جنگ و رقابت با هم را نداشتیم. خوب می‌دانستیم دست بالای دست زیاد است...

جمشید خودش نمی‌داند چه لطف بزرگی به من کرده است.

■

حاضر نمی‌شد، آن کارها را بکند.

من هم قبول کردم این دختر را به عقد خودم دربیاورم. قرار بود مدت یک سال همسر من باشد. بعد از عقد مادرم اصرار کرد که او را ببیند. همان دیدار اول باعث شد که مرجان مرتب به دیدن مادرم بیاید. گهگداری در جمع خانوادگی ما دعوت و روزبه‌روز صمیمیت غریبی بین او و خانواده‌ام ایجاد می‌شد. با هم به سفر می‌رفتیم، در میهمانی‌ها شرکت می‌کردیم و من از این موضوع غافل بودم که این وابستگی مشکل ساز می‌شود...

بالاخره موعد طلاق رسید و موضوع را با مرجان درمیان گذاشتم و گفتم:

– الوعده وفا!...

برخلاف تصورم گفت:

–من طلاق نمی‌خواهم. حاضرم هر طور که بخواهی با تو زندگی کنم. لباس پوشیدنم را عوض می‌کنم. طی این یک سال کلی مسائل مذهبی یاد گرفته‌ام، بقیه‌اش را هم یاد می‌گیرم، همان می‌شوم که تو می‌خواهی...

یکه خوردم. گفتم:

– قرارمان این نبود...

اما او هیچ اهمیتی به قول و قرارها نمی‌داد. شیفته مادر و خانواده‌ام شده بود. دلش می‌خواست عروس واقعی این خانواده باشد، ولی من نمی‌خواستم. همیشه تصورم این بود که با دختری ازدواج خواهم کرد که متدین باشد. حالا می‌دیدم دختری عاشق من شده و اسمش توی شناسنامه‌ام است که بیش از ۲۰ سال در خارج از کشور زندگی کرده و حتی فارسی را خوب صحب نمی‌کند. از طرز لباس پوشیدنش خوشم نمی‌آمد، ولی می‌دانستم قلب مهربانی دارد. مخمصه بدی بود.

امروز آمدم دادگاه که ببینم آیا می‌توانم بدون رضایت او طلاقش بدهم یا نه!

مشکل بزرگتر این است که مادرم هم او را دوست دارد. پدرم، خواهرهایم، همگی با وجود اختلافی که وجود دارد، او را دوست دارند...

مانده‌ام معطل چه کنم!

■

شکوفه های زندگی

پسر عزیزم
«امید» زندگیم
عاشقتم
تولدت در نوزدهمین روز دی ماه مبارک
پدر و مادرت

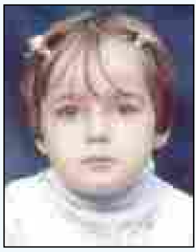

معصومه بی نام

نیوشا نعمتی بوساری

حمید رضا حوضی

امیرحسین افشار

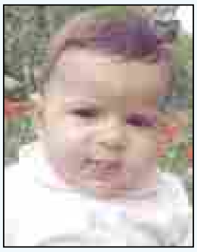

رومینا دستیار

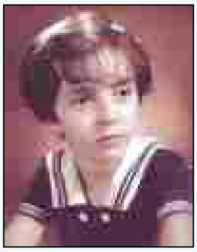

دنیا رمضانیان لنگرودی

زهره سادات حسین پور

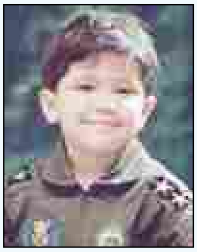

محمد صالح مخلص

خارج از وجود خودتان راهی برای شفا یافتن پیدا نمی کنید ●وین دایر

یک سوءتفاهم ساده!

زهرا پیری ـ تهران

یک سوءتفاهم ساده!» نوشتهٔ «زهرا پیری»، بر پایهٔ یک پیرنگ تا حدی نامتعارف، مضحکه‌ای غم‌انگیز از مناسبات انسانی را مطرح ساخته است. این داستان، کم و بیش «لطیفه»وار است و طنز تلخ و درونی آن نشان از ذوق و ادراک هنری نویسنده‌ای دارد که می‌تواند به قلمرو حرفه‌ای نزدیک شود.

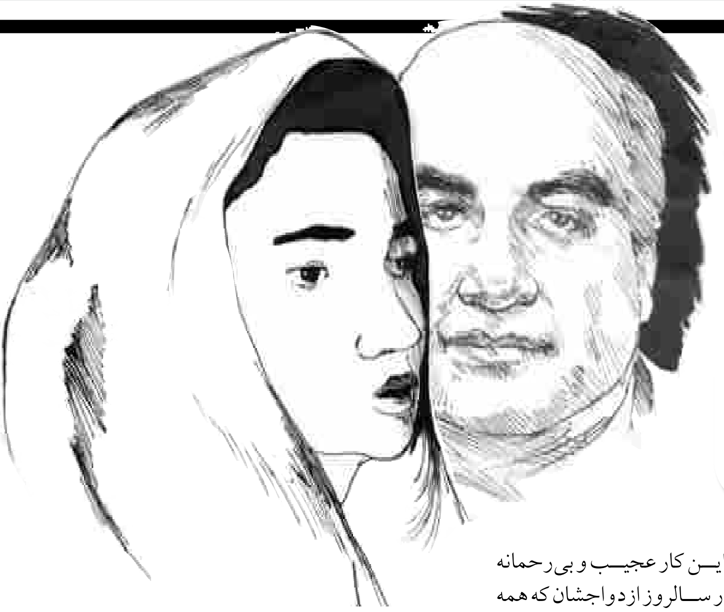

عقربه‌های ساعت هشت و بیست دقیقه شب را نشان می‌داد باید عجله می‌کرد؛ چیزی به آمدن احمد نمانده بود. آن روز سالروز ازدواجشان بود و مهری دوست داشت شوهرش را به اصطلاح «سورپرایز» کند.

مدتها راجع به این موضوع فکر کرده بود. دیگر بعد از چهارسال زندگی مشترک، خریدن کیک و کادو تکراری شده بود، بخصوص که احمد هر سال این روز مهم را فراموش می‌کرد و او مجبور می‌شد به تنهایی به تمام کارها برسد (البته با توجه به دو شیفت کار کردن همسرش، این موضوع تاحدی قابل اغماض بود) و تنها کاری که می‌ماند آن بود که احمد پولی به او بدهد و عذرخواهی کند که چون سلیقه‌ی او خوب نیست، مهری هر آنچه لازم دارند با سلیقه‌ی خودش بخرد.

مهری در این چهار سال همه‌ی خصوصیات «بد» احمد را تغییر داده بود غیر از این یکی. البته تقصیر خودش هم بود، هر وقت احمد چیزی می‌خرید اخم می‌کرد و غر می‌زد که مثلاً چرا گوجه فرنگی گندیده، چرا این مارک شلوار را خریده؟ لباسها هم که همه‌اش «دِمده» شده بود! مهری معتقد بود که زن اگر نتواند خصوصیات منفی مردش را در سال اول زندگی تغییر دهد بعد از آن دیگر نمی‌تواند از عهده‌اش برآید و او خوب از پس این کار برآمده بود، طوری که تمام زنهای دوست و آشنا غبطه‌ی زندگی آرام و گرم او را می‌خوردند و مهری با بادی که به غبغبش می‌انداخت، می‌گفت: «زن باید جسارت و جرأت داشته باشد. می‌گفت: «باید بلد باشی چطور از عهده‌ی اداره‌ی زندگی بربیایی، مردها عاشق هزینه تراشی می‌شوند و این زن است که باید شعله‌ی این عشق را زنده نگه دارد!» و او توانسته بود ثمره‌ی شیرین تلاشش را چند سال مزه‌مزه کند. و حالا در این روز بخصوص باید کاری می‌کرد به کلی تازه و متفاوت با گذشته تا خاطره‌ی خوش و هیجان‌انگیز آن سالها در ذهن او و شوهرش باقی بماند. «ایده» مبتکرانه‌اش را از یک فیلم گرفته بود؛ وقتی که در آن فیلم مردی وارد خانه شده و با بدن غرق خون همسرش مواجه شد، از آن زمان او باخود می‌اندیشید: «اگر یک روز احمد مرا در آن وضع ببیند چه کار خواهد کرد؟»

و این فکر شد موریانه‌ی ذهن او تا اینکه چند روز پیش وقتی نگاهی به تقویم انداخت جرقه‌ای در ذهنش شعله کشید: خوب، اگر او در سالروز ازدواجشان بمیرد؟ نه اینکه بمیرد بلکه وانمود به مردن کند، چه می‌شود؟

لحظه‌ای اندیشید: آیا این کار عجیب و بی‌رحمانه نیست؟ آن هم درست در سالروز ازدواجشان که همه چیز باید رنگ شادی بگیرد؟

اما نه! این فرصتی بود تا میزان عشق و علاقه‌ی احمد را به خودش امتحان کند. هیچ زنی نمی‌توانست ادعا کند که می‌داند پس از مرگش، شوهرش چه میزان متأثر خواهد شد، اما او می‌توانست تا سالها این ماجرا را نقل مجالس کند و به خود ببالد که شوهرش برسر جنازهٔ او چنین و چنان کرد. ولی اگر اینِ ماجرا اعصاب شوهرش را تحت فشار قرار دهد؟ حتماً از ناراحتی دیوانه خواهد شد، بخصوص که مدتی بود جسته گریخته به شوهرش گفته بود که مردی با تلفن او را تهدید می‌کند و حتی یکی دو بار احساس کرده بود سایه‌ای در تعقیب اوست، اما او اهمیتی به مسأله نمی‌داد... حتماً اشتباهی پیش آمده بود، چون او ویژگی قابل توجهی نداشت تا توجه مرد دیگری را به خود جلب کند اما تعریف آن ماجرا این امتیاز را داشت که احمد از او خواست کمتر از خانه خارج شود و آنهم فقط با حضور او، یا لااقل اجازه دهد موضوع را به پلیس اطلاع دهند، ولی مهری نمی‌خواست در حضور شوهرش اعتراف کند موضوع خاصی برای جلب توجه مردان دیگر ندارد. گفته بود به تنهایی می‌تواند از خودش مراقبت کند و برای اطمینان خاطر بیشتر قول داده بود اگر لازم شد از او کمک بگیرد. حالا اگر این غریبه او را می‌کشت...؟

اما چگونه؟ برای ایجاد صحنه، آن روز او یکی از پیراهنهایی را که چندان علاقه‌ای به آن نداشت در زمان حضور شوهرش پوشید و وقتی احمد از خانه خارج شد پیراهن را از تن خارج کرد و با کارد قسمتی از پشت آن را پاره کرد و وسایل خانه را به اطراف پراکند و کشوها را گویی که درون آنها جستجو شده، بیرون کشید و حالا مانده بود ریختن مقدار زیادی سس گوجه‌فرنگی پشت پیراهن پاره و پوشیدن مجدد آن در خاموشی کامل خانه. بعد، وقتی از گوشه‌ی پنجره شوهرش را دید که سلانه سلانه به طرف خانه می‌آید با هیجان بسمت اتاق خواب دوید و وقتی از پریشان کردن موهایش مطمئن شد، درحالی که سعی می‌کرد برخود مسلط شود به رو، کف اتاق دراز کشید. احمد بی‌خبر از ماجرا کلید را در قفل چرخاند و وارد خانه شد. خانه به نحوی غریب تاریک و ساکت بود. چراغ را روشن کرد و مهری را صدا زد. اینگونه مواقع همسرش به پیشباز او می‌آمد تا اتفاقات آنروز را با آب و تاب برایش تعریف کند. اما اینبار هیچکس به استقبالش نیامد. آشفتگی خانه رنگ از رخسارش پراند. ابتدا به آشپزخانه دوید؛ شاید چون هر وقت بامهری کاری داشت در آن جا او را می‌یافت؛ اما او آنجا نبود. با گامهای بلند خود را به اتاق خواب رساند. کلید برق را که زد با دیدن بدن آغشته به خون همسرش نفسش را با صدا بیرون فرستاد و فرو داد. قدمی به عقب برداشت و سپس مردد به سمت جنازه آمد و کنار آن نشست. مهری دست لرزان همسرش را حس کرد که شانه‌ی او را به عقب چرخاند و او به رو افتاد. با وجودی که چشمانش بسته بود وحشت را در وجود همسرش حس می‌کرد. احمد برق‌آسا برخاست. خوب، لابد حالا او به سراغ تلفن می‌رفت. بله، احمد از اتاق خارج شد. البته آرامتر از آنچه مهری در محاسباتش آورده بود. آه، مرد بیچاره، حتماً رمق از پاهایش رفته! حالا باید به گوشی رسیده باشد باید ابتدا شماره‌ی اورژانس را بگیرد، شاید هم به پلیس زنگ بزند. آخر اینجا قتلی صورت گرفته! اما نه، احمد هرگز به مرگ او فکر نخواهد کرد. مهری یکباره از جا پرید. اگر احمد به اورژانس زنگ بزند خیلی بد خواهد شد. آمبولانس که به آنجا برسد و افراد آن بفهمند همه چیز تنها یک شوخی زنانه بوده... نه آن ماجرا نبایست سرانجام دردسرسازی داشته باشد. باید قبل از اینکه احمد به اورژانس زنگ بزند مانع او شود. به مقابل در اتاق که رسید فهمید احمد شماره را گرفته و با طرف مقابلش صحبت می‌کند...

صدای او را شنید که می‌گفت:

ـ حمید تویی؟

مهری ایستاد. حمید کی بود؟ شاید حمید یک پزشک بود!؟ حالا که مسأله‌ی اورژانس منتفی شده بود شاید اندکی صبر بد نبود... مهری خود را به پشت در کشاند و گوش خواباند. احمد با خشم می‌گفت:

ـ تازه میگی چی شده... خوب باید هم نفس‌نفس بزنم. با کاری که تو کردی انتظار دیگه‌ای داشتی؟

مهری لبخندی عصبی زد:

«یعنی چه! موضوع من چه ارتباطی به حمید داره؟»

احمد ادامه داد: «حالا خودت را به اون راه میزنی؟ بهت گفتم بترسونش تا نسبت به من احساس نیاز کنه. نگفتم بکشش!»

و مکث کرد تا کسی که مهری صدایش را نمی‌شنید پاسخ دهد. عرق سردی روی پیشانی مهری نشست. چه می‌شنید؟ یک اجیر شده برای ترساندن او، آنهم توسط شوهرش!

احمد توپید «حالا نمی‌خواد خودت رو بیگناه نشون بدی. مهری الان غرق خون توی اتاق خواب افتاده...»

و بعد از اینکه گویی به دفاع شخص مقابل گوش می‌داد، گفت: «یعنی چه من نکشتمش!؟ داری پای خودت رو از معرکه بیرون می‌کشی تا مرا متهم کنی؟ مطمئن باش اگر پای پلیس وسط کشیده بشه نمیذارم قسردر بری...»

زانوان مهری لرزید و آرام روی زمین نشست. احمد در گوشی تلفن داد زد: «من باورم نمیشه. شاهدات هم همه دروغ میگن... خوب، اگه تو اینکار رو نکردی پس کی این کار رو کرده..؟»

و پس از کمی سکوت درحالی که به اطراف می‌نگریست، ادامه داد: «حق با توست... خونه به هم ریخته است، درست مثل اینه که دزد اومده باشه...»

و باز گفت: «یعنی چی؟ به پلیس خبر بدم؟! اونا حتماً به من شک می‌کنن... خوب، آره، شاهد دارم من سرکار بودم و موقع اومدن هم چند تا از همسایه‌ها منو دیدن. آره، کمی گیج شدم... تو درست میگی. کسی نمی‌تونه منو متهم کنه... خیلی خوب، الان به پلیس زنگ می‌زنم ولی قبلش می‌خوام باهات صحبت کنم. می‌دونم اگه این حرفها را پیش کسی نزنم با دیدن پلیس همهٔ درددلم را می‌گم و اونوقت اونا به من شک می‌کنن... باشه، حرفهام را کوتاه می‌کنم. می‌دونی؟ درسته که از مرگ زنم شوکه شدم ولی راستش زیاد ناراحت مرگش نیستم. (قلب مهری برای یک ثانیه از حرکت ایستاد) خیلی وقتها آرزو می‌کردم هرچه زودتر از شرش خلاص بشم اما تنها راه رو طلاق می‌دونستم که شهامت اون رو هم نداشتم. مهری دیوانه‌ام کرده بود. او می‌خواست تمام اختیار زندگی‌مون رو به دستش بگیره، اما نمی‌دونست هیچ مردی دوست نداره زنش صاحب اختیار زندگیش باشه. هر کاری می‌کردم باید از اون اجازه می‌گرفتم. می‌دونم بهم می‌خندی، اما من همیشه از درگیری و بگومگو و دعوا متنفر بودم. هر وقت اومدم با اون مخالفت کنم سروصدا راه انداخت و من از ترس آبرو پیش در و همسایه کوتاه اومدم تا اون حسابی مسلط شد. شده بودم مسخره مردهایی که از زندگیم خبر داشتن! اگه قرار بود کاری برای خودم انجام بدم می‌گفتن از زنت اجازه گرفتی؟ شده بودم اسباب خنده‌ی همه. اما مهری این چیزها رو نمی‌فهمید. جلوی زنها از تسلطی که برمن داشت تعریف می‌کرد و به حساب خودش، روش شوهرداری رو یادشون می‌داد و نمی‌فهمید که اون موقع من جلوی زنها چقدر خجالت می‌کشم. حالا دیگه راحت شدم! تصمیم دارم اگه یکبار دیگه حماقت کردم و زن گرفتم همون اول از زنم زهرچشم بگیرم تا دوباره این ماجرا تکرار نشه...

احمد پشت سرش حرکتی را احساس کرد. وقتی که وحشت زده رو برگرداند، چیزی ندید. فقط شنید که در خروجی بشدت برهم کوبیده شد. احمد به سرعت به اتاق خواب دوید. پیراهن گلگون مهری کف اتاق افتاده بود...

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

○آقای غلامرضا نیرودل - تهران

داستان بسیار کوتاه و بسیار - به اصطلاح! - جمع و جوری که نوشته‌اید، نشان از ذوق و درایت و هوشمندی طنزآمیزتان در عرصه درک «موقعیت»های متناقض و مبهم، اما به ظاهر فوق‌العاده مطلوب و مثلاً «تضمین شده» و آرمانی دارد. نکته سنجی و ظرافت ذهنی شما که از رهگذر خواندن نوشته فشرده‌تان - «داستانی از دنیای ارواح» - به وضوح جلوه می‌کند، پشتوانه و تکیه‌گاهی است برای ورود به نوعی خاص از کوتاه و گویانویسی. البته به چندین دلیل نمی‌توان و نباید این گونه نوشتن را در قلمرو «فلاش فیکشن» که خاستگاهش گوشه‌ای از گستره «رئالیسم آمریکایی» و به تبع آن «مینی مالیسم» است، به‌جای آورد. لابد می‌دانید و دریافته‌اید که نوشتن در آن روال و سیاق مؤلفه‌ها و بنیان‌های خود را دارد و بازمی‌گردد به مجموع زندگی و شیوه‌های به هم پیوسته حیات و کار و دلمشغولی‌ها و دغدغه‌های متفاوت آدم‌ها در متن فرهنگ، خرده فرهنگ‌ها و جامعه‌ای یکسره از بیخ و بن متفاوت با جامعه و فرهنگ و الزام‌های زندگی و مناسبات انسانی در جامعه و سرزمین ایرانی و شرقی. و اما کوتاه سخن، گویا عنایتی چنان که لازم است به شرایط شرکت و حضور در«مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی نداشته‌اید؛ چون «داستانی از دنیای ارواح» - اگر به بخش حروفچینی سپرده شود - حجمی به اندازه نیم ستون را هم دربر نخواهد گرفت. اگر فراموش نکرده باشید، بارها در ستون «پیام و پاسخ» نوشته‌ایم که حجم هر داستان کوتاهی که برای این مسابقه فرستاده می‌شود نباید از یک صفحه مجله کمتر و از دو صفحه بیشتر باشد. با در نظر گرفتن مجموع شرایط و امکانات این مسابقه و ضمناً، با مطالعه و مرور بر چندین و چند داستان چاپ شده در دو صفحه «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، می‌توانید داستان یا داستان‌هایی دیگر را بنویسید و بفرستید. **شاد و موفق باشید.**

○خانم فرزانه مومبنی گرمسیری - رامهرمز

آن چه تحت عنوان «اشکای من» نوشته‌اید حکایت ساده‌ای از احساسات پاک و لطیف شماست که در قالبی از آمیزه «انشای دبیرستانی - گزارش و شعرواره‌های منثور» برای خود، در بی‌شکلی به نوعی شکل گرفته است! نکته مهم و درخور تامل این است که بخش‌هایی کوچک و تصویری در همین اثر شما به وجود آمده که به لطف جزئی‌نگری هنرمندانه و حس خلاق شما، در حد خود درخشش دارد و بر شعور و احساسات مخاطب تاثیر می‌گذارد و او را با راوی روایت شما به همدلی می‌رساند. رسیدن به همین حد از توانایی در نوشتن و همراه ساختن مخاطب و خواننده با راوی و برانگیختن حس و حال او برای جستجو و دریافتن معنا و مفهوم، کاری آسان و سهل نیست و ذوق و توان می‌طلبد. توصیه‌ام این است که اولاً، دیکته کلمات را نشکنید و فی‌المثل به جای صاف و درست نوشتن این جمله کوتاه «روسری آبی‌اش را که گل های سفید دارد سرش می‌کند.» ننویسید: «روسری آبیشو که گلای سفید داره سرش می‌کنه» - چون با زبان «نوشتار» سروکار دارید و در کاربرد این زبان همیشه و همواره قاعده‌های مسجل املایی و دستوری - بدون کوچکترین لغزش و سهل‌انگاری، لازم‌الاجراست. بدانید که با شکستن دیکته کلمات و نادیده انگاشتن قواعد و سامان دستور زبان، «لحن» ایجاد نمی‌شود؛ و تجربه سالیان ثابت کرده است که با سهل‌انگاری در این زمینه هیچ کس راه به جایی نبرده است. ثانیاً، شما که به شهادت نوشته‌هایتان از ذوق و قریحه داستان‌سرایی برخوردارید می‌توانید با درنگ بیشتر - به نیت خودآموزی و بازآموزی - بر شمایی از داستان‌ها و زمان‌های شاخص و قوی ایرانی و جهانی، کاربرد بجا و سنجیده هر عنصر داستانی، از جمله فضاسازی، ایجاد حال و هوا و موقعیت، شخصیت‌پردازی و کنش و واکنش‌های داستانی را به جای آورید و به‌نوبه‌خود در نوشتن داستان به کار ببرید. در این میان همواره به خاطر داشته باشید که غالباً یک داستان قوی و ماندگار بر پایه طرح (پیرنگ) PLOT نوشته می‌شود و ساخت و ساختار پیدا می‌کند و شکل می‌گیرد. منتظر خواندن داستان‌های کامل و تازه شما هستم و برایتان تندرستی و شادی آرزو می‌کنم.

○خانم هایده نثری (فاطمه) - تهران

«به خورشید فکر کن» نوشته شما که روایتی است شکل گرفته براساس دو «اتفاق» و حادثه تصادفی، به علت نداشتن انسجام ساختاری، نادیده انگاشته شدن تفاوت ماهوی میان زبان و بیان داستانی و زبان و بیان گفتگو و نوعی آشفتگی که از این اختلاط ناشی شده و پایان‌بندی صرفاً «تصادفی» که با منطق و الزام‌های منطقی و «واقع نمایی» داستانی ناهمخوان است، از جاذبه‌های لازم برای جذب خواننده و متقاعد ساختن او به محمل بودن اتفاقها، بی‌بهره مانده است. پیشنهادم این است که به آن چه در هنر داستان‌نویسی وحدت مضمونی و موضوعی حول محور «تاثیر واحد» نامیده می‌شود، بیش از پیش توجه کنید. ضمناً، مجموع نیروهایی که برای کاربرد هر عنصر داستانی اختصاص می‌دهید لزوماً و حتماً نباید به گونه‌ای وارد عرصه‌های کنش و واکنش میان شخص با شخص، شخص با موقعیت، شیء با شیء و پدیده با پدیده شوند که نهایتاً همدیگر را چه آشکارا و چه پوشیده، نفی و خنثی کنند. این یکی از اصل‌های داستان نویسی است که انرژی‌های رها یا به کار بسته شده در داستان، به گونه‌ای نهانی باید مکمل همدیگر شوند تا درنهایت بتوانند تاثیری واحد و متمرکز به وجود آورند.

البته، در همین نوشته‌ای که با عنوان «به خورشید فکر کن» قلمی کرده‌اید، می‌توان ذوق و استعداد داستانسرایی نویسنده را بارز دید. توصیه می‌کنم بر کاربرد دقیق هر عنصر داستانی، به تناسب زیبایی شناسی و الزام‌ها و فراز و فرود «پیرنگ» دقت و درنگ کنید و با بسیار خواندن و نوشتن، زبان خاص داستانی را با تسلط و قدرت لازم به کار بگیرید. ضمناً از شکستن املاء کلمات خودداری کنید و به قاعده‌های زبان نوشتاری توجه فرمایید. **سرفراز و موفق باشید.**

در مقابله با مشکلات، اگر بترسید، نصف قدرت خود را از دست داده‌اید

●مارک تواین

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

تهدید

اصولاً ماهی‌ها به طرز غم‌انگیزی در کل تاریخ مظلوم واقع شده‌اند. چه بر روی بساط این ماهی فروش جنوبی که همین طور با دهان‌های باز بی‌مشتری مانده‌اند و چه در تابستان که به علل نامعلومی از طرف رستوران‌ها مورد بایکوت قرار می‌گیرند و چه همین زمستان که با وجود سرد شدن هوا باز هم مردم به جای استقبال گسترده از گوشت ماهی، کماکان به گوشت گاو و گوسفندهای بخت برگشته نظر سوء دارند!

با این وجود، نگارنده خودش را در برابر زن و بچه و نیز جیب‌های بعضاً تار عنکبوت بسته صیادان جنوبی مسوول دانسته و بدین وسیله تمام کسانی را که فقط شب عید یاد تناول سبزی پلو ماهی می‌افتند، تهدید! می‌کند که در صورت نخریدن ماهی و مصرف انبوه گوشت قرمز آنقدر در صفحه عدسی عکس ماهی چاپ می‌کند که برای ماهی بازار سیاه درست شود و قیمت ماهی از قیمت قرقاول هم گرانتر!

سن که گذشت از پنجاه

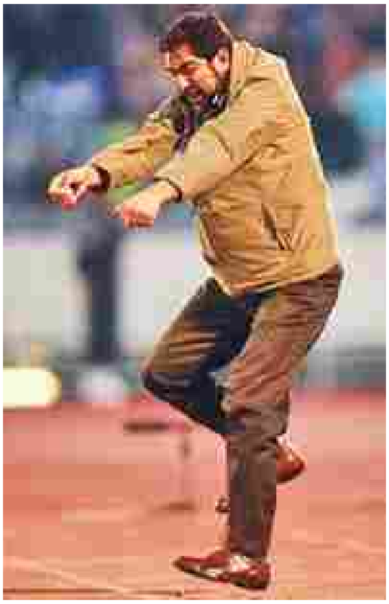

گرچه ورزش و جنب و جوش برای سلامتی مفید است و باعث به تاخیر انداختن عزیمت انسان به جهان باقی می‌شود، اما نباید از نظر دور داشت که حرص و جوشِ خوردن زیادی، مخصوصاً زمانی که آدم از پنجاه سالگی گذشته باشد، به شدت برای قلب مضر بوده و باعث ایست قلب و بدرود با زندگی می‌شود!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، یکی از کسانی را نشان می‌دهد که علی‌رغم رسیدن به پنجاه و سه سالگی چنان کنار زمین چمن حرص و جوش می‌خورد که هر لحظه احتمال می‌رود خدای ناکرده آنفارکتوس کرده و درجا نقش زمین گردد! معلوم نیست که در استقلال چقدر حقوق می‌دهند که این چنین جناب سرمربی آسمان را به زمین می‌دوزد و خون دل می‌خورد!

به هر حال گذشت زمان ثابت می‌کند که این همه حرص و جوش خوردن برای استقلال فایده خواهد داشت یا فقط باعث جور کردن سوژه برای عکاس‌های زبل مطبوعاتی می‌گردد!

قوی سپید پرواز می‌کند

اگر یکی از خوانندگان مجله به نگارنده که دستی هم در ورزشی نویسی دارد، اعتراض شدیداللحن و سفت و سخت بکند که «چرا با فوتبالیست‌های شهرستانی گفتگو نمی‌کنید»، نگارنده در پاسخ می‌تواند از خجالت آب شود و دو لیتر عرق بریزد چون جواب به جز شرمندگی نیست!

همکار قدیمی مجله اطلاعات هفتگی **آقای هادی درخشان** از بندر انزلی برایمان تصویر عده‌ای از هنرمندان تئاتر انزلی به همراه بازیکنان جوان تیم ملوان را ارسال داشته و خواستار اظهارنظر از طرف مخلص شده است، نگارنده ضمن تحسین بازیکنان توانمند ملوان انزلی که روی تیم‌های پرمدعا را با چهار تا بازیکن گمنام کم کرده‌اند، به تمام مدیران تیم‌های لیگ برتر هشدار می‌دهد در زمان فصل نقل و انتقالات، مراقب دلالان سیاهکاری که با روش بندازو دررو! هرچه بازیکن از رده خارج است را به تیم‌ها قالب می‌کنند باشند و کمی فرصت به جوانانی بدهند که حاضرند یک دهم برخی آقایان پول بگیرند و ده برابرشان فایده داشته باشند!

کویر معرفت

بعضی چیزهاست که در سال دو هزار و هفت حکم کیمیا را پیدا کرده و گیر آوردن آن از یافتن زردآلو در اسفند ماه هم دشوارتر است!

این راننده تاکسی عزیز نیز جزو همین عناصر کمیاب است که در عصر کویر معرفت زیر آیینه تاکسی‌اش نوشته: «کسی که پول کافی ندارد، کرایه ندهد! و تازه پول دستی برای رسیدن به مقصد داده می‌شود!» گرچه نگارنده هم تا قبل از زمان رویت عکس مطمئن بود که نسل چنین افرادی منقرض شده است، ولی خدا را شکر شاهدیم هنوز افرادی که یک جو معرفت در وجودشان باشد و دنیا را از دیدگاه اسکناس مشاهده نکنند وجود دارند و همچنان باید به آینده امیدوار باشیم!

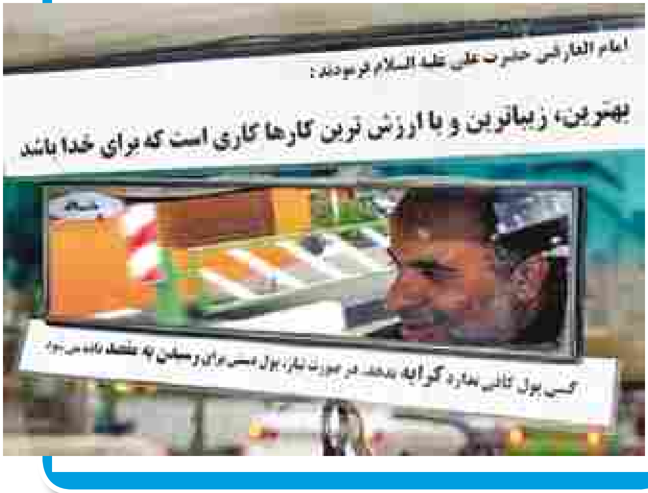

امام العارفین حضرت علی علیه السلام فرمودند:
بهترین، زیباترین و با ارزش ترین کارها کاری است که برای خدا باشد
کسی پول کافی ندارد کرایه ندهد در صورت نیاز، پول دستی برای رسیدن به مقصد داده می‌شود

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

در جفت بودن در و تخته

جداً دست مریزاد باید گفت به این همکار مطبوعاتی مان جناب «الیزابت بیومیر»، خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز در کاخ محقرانهٔ سفید، که برداشته کتابی راجع به وزیرامور خارج از گود آمریکا نوشته و در آن شرح مبسوطی از ناکامی ها و اشتباهات این دختر ۵۳ سالهٔ سیاستمدار دم بخت ذکر کرده است. عنوان کتاب «کاندولیزا رایس، یک زندگی آمریکایی» نام دارد. نویسنده در کتاب حاضر (که فعلاً حاضر نیست تا بخش هایی از آن را برایتان بازخوانی کنیم)، جایگاه رایس را در حد یک آدم سیاستمدار ندانسته و مدعی شده که مشارالیها در عالم سیاست تنها هنرش فقط این بوده که تخریب را برای دنیا به ارمغان آورده است.

نکته: چشم بسته غیب گفته؟.... خب اگر از هر انگشتش یک هنر می ریخت که تا به حال ازدواج کرده بود!

پرسش یک ناشر: اگر موضوع اصلی کتاب مورد اشاره، اشتباهات و غلط های زیادی خانم رایس باشد که پیش بینی می کنم در عمل تبدیل به یک مجموعه ــ حداقل ــ ۱۰ جلدی بشود.

بیت غیر فضیلانه:

کتاب رذل را آب بحر کافی نیست
که ترکنی سرانگشت و صفحه بشماری

البته شایان ذکر است که جای هیچگونه ملال و نگرانی هم نیست. چرا که به قول قدیمی های چیزفهم ما، در و تخته خوب به هم می آیند. این سرکار علیه، وزیر خارجه همان رئیس جمهوری است که اخیراً برندهٔ تندیس پرت و پلاگوترین انگلیسی زبان دنیا شد. عرض شود که ما این تندیس را به ایشان ندادیم که از توش حرف و حدیث درآورند. موسسه انگلیس روان که هر ساله به بهترین و بدترین سخنگویان زبان انگلیسی جایزه ای می دهد؛ امسال جناب جورج بوش را به عنوان کسی که نامفهوم ترین گفتار را دارد، شایستهٔ این گزینش و انتخاب دانسته است.

پیشنهاد همان ناشر بالا: به خبرنگار فعال نیویورک تایمز در کاخ پیشانی سفید آمریکا پیشنهاد می شود پس از آن که ترتیب کتاب خانم رایس را داد؛ به سراغ رئیس وی جناب بوش (اعم از پدر و پسر؛ فرقی نمی کند) برود. شامه تیزی هم نمی خواهد. از همین حالا بوش می آید که چه کتاب قطوری در ذکر اشتباهات و ندانم کاری های رئیس جمهور آمریکا از آب در خواهد آمد. هر چند، چیزی که عیان است؛ چه حاجت به بیان است.

حرف آخر: اوضاع این رئیس جمهور و وزیر خارجه اش چنان درام است که هیچکس هم جرات نمی کند از آنها دفاع کند. خصوصاً اگر بو برده باشد که سال گذشته نیز «وزیر دفاع» سابق بوش، جناب رامسفلد، از سوی همین موسسه مذکور عنوان «پرت و پلاگوترین» انگلیسی زبان جهان را به خود اختصاص داده است. حالا اگر کسی این مایه را دارد که از آنها دفاع کند؛ نترسد، بیاید جلو دفاع کند.

گاز را ول نکنیم!

اوایل سال: به حول و قوه شرکت گاز، امسال در کشورمان اصلاً مشکل قطعی گاز نخواهیم داشت [مگر اینکه زمستان بیاید].

اواسط سال: اگر درست مصرف کنیم، بعید است که امسال دچار گاز رفتگی شویم؛ مگر اینکه چطور بشود [مثلاً برفی چیزی ببارد].

اواخر سال: به دلیل اینکه زمستان امسال، در دیماه ما را غافلگیر کرد، طبق سنوات ماضی، در پاره‌ای از نقاط کشور متاسفانه با کمبود گاز شهری مواجه می باشیم که البته فراگیر نیست [فقط چند استان ایران را شامل می شود].

واقعاً آدم می ماند که به این مسوولان کشور همجوارمان «ترکمنستان» چه بگوید. عدل، وسط همین هوایی که شدیداً پس است و ناجوانمردانه سرد؛ شیر لوله گاز خود را به سمت ایران بسته‌اند که چی؟... که مثلاً لوله هاشان مشکل دارد. خب همین الان توی این هیر و ویری، موقعی مناسبی برای بستن لوله بود؟!... اگر می خواهند نرخشان را بکشند بالا، خب مرد و مردانه بیایند بگویند. یا نیایند و بگویند، یعنی از همان راه دوری و دوستی بگویند.

هشدار دوستانه: این ره که تو می روی به «ترکمنستان» (ترکستان سابق) است. راه میانبر هم برای روز مبادا هست. سیاست هم خوب چیزی است ها!

به هر تقدیر، اتفاقی است که افتاده. علاوه بر فشار خود مشترکان گاز، فشار گازشان هم دچار افت شده و بر ماست که با کمتر و بهتر مصرف کردن گاز شهری، به مناطق بی گاز یا کم گاز کمک کنیم. هم‌اکنون نیازمند یاری پرگاز شما هستیم.

عده‌ای از هم محله‌ای های خود حقیر برای همدردی با مردم استان‌هایی که به دلیل قطع شدن گاز در سرما به سر می برند، علاوه بر بستن شوفاژهای منازل، کولرهایشان را هم روشن کرده‌اند که این راه‌حل مساله و طریق ابراز همدردی نیست. باید در مصرف گاز صرفه‌جویی کرد.

توصیه باباگازی: هرگز نشه فراموش
گاز اضافه خاموش

اگر خانه سهراب سپهری هم گازکشی شده بود، هیچ بعید نبود که در مواقع قطع شدن گاز منزل، در فصل زمستان، جور دیگری شعر می گفت. مگر خودش نمی گفت که: «جور دیگر باید دید»؟...

گاز را ول نکنیم
در فرودست انگار
یک نفر که ناز است
طفلکی بی گاز است
شاید این گاز رها
برود داخل صدها کرسی
که گر از من پرسی
زیر هر کرسی، چل
نفری رفته عمیقاً در خواب

خواب هم می بینند:

بهترین فصل شده
گازشان وصل شده!

شترسواری الهام بخش

عرض شود که برای یک نفر هنرمند (بلانسبت ما) خیلی چیزها می تواند به منظور خلق یک اثر هنری مکتوب یا مصور، الهام بخش باشد. مثلاً اگر یک کسی خواسته باشد سوار شتر شود، ظاهراً امر خیلی طبیعی و بلااشکال است؛ اما اگر همین آدم مورد نظر به صرافت و ظرافت آن بیفتد که «دولا دولا» شترسواری کند، این دیگر از آن حرفهاست. فلذا الهام بخش یک هنرمند (و در اینجا هنرمند طنزپرداز) می شود که اهل از آن حرفهاست.

بیت روراست:

یا مکن با پیلبانان مشورت
یا بنا کن خانه‌ای فیل توش برفت!

حالا شاید بپرسید که قضیه چیست؟ قضیه‌ای در کار نیست. راستش چند وقت پیش، سخنگوی محترم دولت، طی اظهارات و اشاراتی رسماً و غیر رسماً اعلام کرد که گویا دولت از اول مخالف اجرای طرح امنیت اجتماعی از سوی نیروی انتظامی بوده است و بدین ترتیب از قبول مسوولیت، پا پس کشید. «ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم»؛ یعنی این؟

یک مقام نیروی انتظامی: کشیدی و نکشیدم، بریدی و نبریدم!... الخ.

یاد آوری یک سیاست کهنه: کی بود کی بود، من نبودم... من نبودم دستم بود، تقصیر آستینم بود!... الخ.

هنوز آب این عرایض سخنگوی دولت خشک نشده بود که رئیس پلیس امنیت نیروی انتظامی در این خصوص اعلام داشت: «نیروی انتظامی در چارچوب طرح جامع عفاف ابلاغ شده از سوی رئیس جمهور، اقدامات خود را انجام می دهد...» حالا بیا درستش کن!

تکمله ارشادی: حالا آب بیار و حوض پر کن!...

یکی از مردم: یکی بگه اینجا چه خبره؟... ما که حمایت کرده بودیم؟

در همین راستا، هم یادداشتی در همین روزنامه جام جم قلمی شد با عنوان «فرار از مسوولیت» که به همین موضوع پرداخته بود که ما داریم می پردازیم. بنده هم به این فرار از مسوولیت اعتقاد دارم، اما از زاویه‌ای دیگر و منفرجه تر! من معتقدم که سخنگوی محترم دولت از زیر بار مسوولیت این قضیه، شانه خالی و فرار نکرده‌اند، بلکه احتمالاً به دلیل کثرت مسوولیت‌ها و مشغولیت‌هایی که دارند، این پاسخ را به جایی و راجع به موضوعی دیگر می خواسته‌اند بدهند که اشتباهی در خصوص امنیت اجتماعی داده‌اند. این اشتباهات طبیعی است و معمولاً پیش می آید. در همه جای دنیا هم اتفاق می افتد. مثلاً همین دیروز به نقل از خبرگزاری «ایرنا» نقل شده بود که مسوول صحنه یک نمایش در برلین آلمان، به هنگام اجرای نمایش «امیل و کارآگاهان» به جای دود صحنه، گاز اشک‌آور پخش کرده است.

پیشنهاد منطقی: فرار از مسوولیت اگر به معنای فرار از قبول چندین مسوولیت همزمان باشد، خیلی بهتر است. درصد امنیت اشتباهی فرد پایین می آید. ■

برای آن کس که ایمان دارد، ناممکن وجود ندارد ● آنتونی رابینز

از گوشه
و کنار
جهان

جزیره‌ای برای فروش

معمولاً در این قسمت، ما خانه‌ها و یا ویلاهایی را که در سرتاسر جهان در معرض فروش گذاشته شده و دارای ویژگی های جالبی‌اند، معرفی می کنیم، اما این بار قصد داریم که یک جزیره خصوصی را که دارای تمام امکانات است، معرفی کنیم.

این جزیره زیبا در سواحل بلیز که کشوری در آمریکای مرکزی و در همسایگی مکزیک و هندوراس است، واقع شده و حدود پنج هزار مترمربع مساحت دارد. در داخل جزیره نیز علاوه بر چند ویلا که یکی ویلای اصلی و دیگری ویلای مخصوص میهمانان است، یک زمین کامل برای بازی گلف هم قرار گرفته است، به علاوه دو اسکله، یکی برای قایقهای کوچکتر و یکی هم برای کشتی ها و زیردریایی ها در دو طرف ساحل جزیره ساخته شده است.

ضمناً یک فرودگاه کوچک همراه با باند، برای فرود هواپیما و هلی کوپتر در آنجا دایر شده است. همچنین وجود سه استخر که یکی از آنها سرپوشیده است از دیگر مزایای این جزیره است.

اگر از سالن کنفرانس و پلاژهای زیبا برای شنا در اقیانوس اطلس که بگذریم، به نکته بسیار مهمی می رسیم که آن هم آب و هوای جزیره است که در منطقه‌ای از جهان قرار گرفته که همیشه دمای آن حداقل ۲۵ و حداکثر ۳۶ درجه سانتی گراد است و تنها مشکلی که ممکن است گاه و بیگاه برای جزیره ایجاد شود، طوفانهایی است که در این قسمت از جهان به وجود می آید.

این جزیره و آنچه که در درون آن واقع شده، در ازای ۷۵ میلیون دلار به فروش می رسد که با توجه به آب و هوا و ویژگیهای جزیره قیمتی مناسب به نظر می رسد!

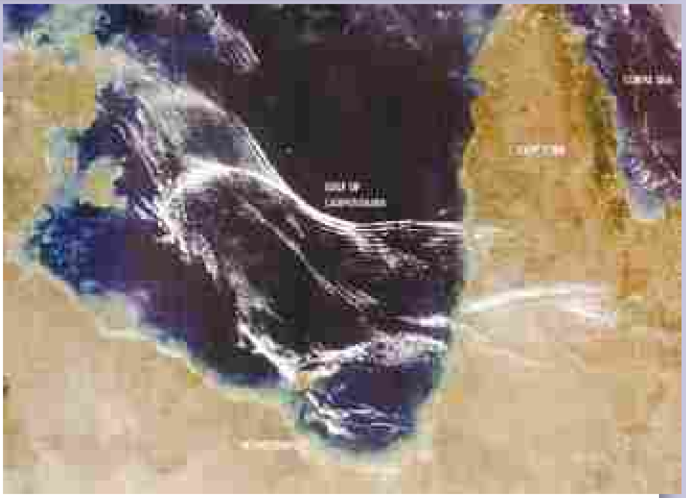

شکل گیری توفان

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، درواقع اهمیت تصاویر ماهواره‌ای را که از فضا و در مداری به گرد کره زمین برداشته می‌شود و در پیش‌بینی توفانهای شدید و تخریب کننده موثر است، نشان می دهد و در تصویر سواحل استرالیا و خلیج کارپتریا نشان داده شده که گرد آمدن ابرها به شکلی که تشکیل یافتن یک توفان شدید را دربر دارد، به نمایش گذاشته شده است. درواقع نحوه شکل گیری ابرها از وزیدن بادهای شدید و یک جریان هوایی خبر می دهد. ضمن آنکه روند و جهتی که این وزیدن به خود گرفته، دقیقاً محل فرود آمدن توفان بر روی زمین را که ساحل کیپ یورک در دریای کورال است، نشان می دهد.

درحقیقت همین تصویر، شکل گیری توفان را ۲۴ ساعت قبل از عملی شدن آن به وضوح نشان می دهد که این خود زمان مناسبی برای انجام پیش گیری‌های لازم است.

برطبق تخمین‌های پژوهشگران تصاویر ماهواره‌ایی از ورای فضای اطراف زمین، باعث کاهش ۸۰ تا ۹۰ درصد تلفات و خرابی ها بر اثر توفانهای زمینی است.

ربات برای خانواده‌های تنبل!

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، آخرین ساخته شرکتی موسوم به «ارتباط رباتی» است. این ربات در داخل خانه از اتاقی به اتاق دیگر حرکت می کند و اعضای خانواده که تنبیل هم شده‌اند، در سر جای خود توسط ربات مذکور با یکدیگر صحبت می کنند. این ربات یک دوربین ویدیویی و میکروفون نیز دارد و می توان ایستگاه یا پایگاه اصلی آن را در یکی از کامپیوترهای داخل خانه قرار داد و از آنجا است که اعضای خانه می توانند ربات مذکور را احضار کنند.

ربات مذکور توسط باتری انرژی خود را تامین می کند و در صورت تمام شدن انرژی باتری، به خودی خود به پایگاه خود بازمی گردد. شرکت مذکور قصد دارد این ربات را در اواسط سال ۲۰۰۸ یعنی تا شش ماه آینده به بازار عرضه کند و به همین دلیل هم هنوز روی بهای فروش آن، تصمیم نهایی گرفته نشده است. ربات فوق در پنج رنگ رهسپار بازار خواهد شد.

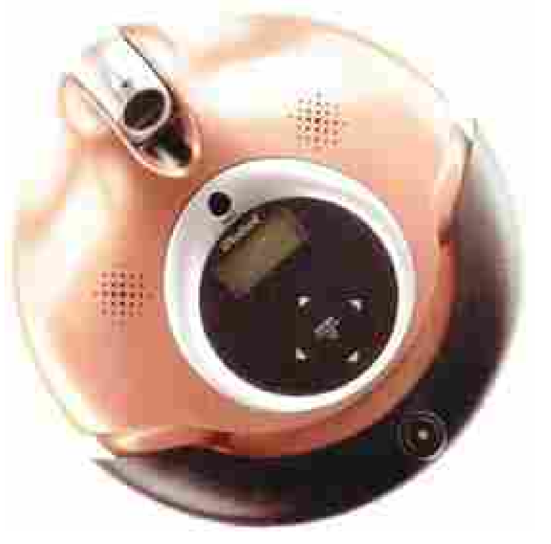

چینی ها هم...

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، صحنه‌ای از آخرین ساخته سینمایی چین است که چینی ها خود، آن را عظیم ترین اثر سینمایی تاریخ می دانند. این فیلم که نام «خدایان جنگ» بر آن گذاشته شده و از هفته گذشته بر پرده سینماهای سرتاسر جهان به نمایش گذاشته شده، درباره سه جنگجوی دوران جنگهای سلسله کوئینگ در قرن نوزدهم است.

آنها در ابتدا در کنار یکدیگر قسم برادری یاد می کنند، اما زمانی که پیشرفت کرده و به اشتهار می رسند، بر علیه یکدیگر وارد جنگ می شوند. و آنچه باعث شده، چینی ها آن را عظیم ترین فیلم حماسی در تاریخ سینمای خود بدانند، در درجه اول بودجه آن است که حدود ۵۰میلیون دلار هزینه داشته و با معیارهای چینی ها، چنین هزینه‌ای برای ساخت یک فیلم بی سابقه است. و بعد هم نحوه ساخت فیلم است که با ۱۵۰۰ سیاهی لشگر و حدود ۲۵ بازیگر در نقش اصلی ساخته شده است.

و سرانجام حضور سه تن از مشهورترین بازیگران سینمای آسیا که با فیلمهایی رزمی به اشتهار رسیده‌اند، یعنی جت لی از چین، اندی لائو از تایوان و تاکاشی از ژاپن در این فیلم چهار ساعته است. تنها موردی که مقامات سینمایی چین را نگران کرده، وجود خشونت بسیار در فیلم است که با توجه به محبوبیت بازیگران آن در میان نوجوانان و کودکان، ممکن است باعث تقلید آنها شود.

آتشفشان عظیم در مشتری

تصویر خارق‌العاده‌ای را که مشاهده می کنید، مربوط به سفینه بدون سرنشین موسوم به «افق‌های تازه» است که توسط ناسا به فضا پرتاب شده و در سر راه خود به سوی سیاره پلوتو که اسرارآمیزترین سیاره در سیستم خورشیدی است، از کنار مشتری عبور کرده و از یکی از نادرترین وقایع تصویربرداری کرده است.

واقعه مذکور هم همان انفجار آتشفشانی در سطح مشتری است که در تصویر مشخص شده است، اما آنچه که اعجاب‌انگیز است، این است که انفجار مذکور در آتشفشانی صورت گرفته که ارتفاع آن ۳۵۰ کیلومتر است، یعنی چهل برابر مرتفع‌تر از بلندترین قله روی کره زمین یعنی اورست است.

انفجار مذکور به قدری خشونت‌بار بوده که اثرات آن روی سطح مشتری که عظیم‌ترین سیاره در میان کرات منظومه خورشیدی است، به وضوح مشاهده شده است.

دانشمندان همچنان مشغول مطالعه روی تصاویر گوناگونی‌اند که از جانب سفینه مذکور از این واقعه نادر برداشته شده و به زمین مخابره شده است.

سواری ایتالیایی

فراری به عنوان یک اتومبیل اسپورت مشهور ایتالیایی، نزد خاص و عام معروف است، اما مدل تازه فراری که به سال ۲۰۰۸ روانه بازار فروش اتومبیل شده است، از پیشرفته‌ترین تکنولوژیها در ساخت اتومبیل بهره گرفته است. سرعت این مدل که: F-۴۳۰ اسکودریا» نام دارد، در مدت ۳/۵ثانیه از صفر به یکصد کیلومتر می‌رسد و ترمزهای میخکوب کننده آن در سرعتی معادل ۱۵۰ کیلومتر در ساعت، تنها نیم متر خط ترمز به جای می‌گذارد.

با این همه نگذارید که جثه کوچک این مدل از فراری، شما را گمراه کند، چرا که موتور آن دارای ظرفیتی ۴/۳ لیتری و هشت سیلندر است، ضمن آنکه این موتور دارای قدرتی معادل ۵۰۳ قوه اسب بخار است. نکته جالب اینکه این موتور از یک شیشه در اتومبیل، همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، نمایش داده می‌شود.

مشتریان پر و پا قرص فراری باید به سرعت عمل کنند، چرا که تنها ۳۵ عدد از آن ساخته می‌شود و به مبلغ ۲۷۰ هزار دلار هم به فروش می‌رسد!

اگر «کرم» شدی زیر پا له می‌شوی، این نکته درباره ملت‌ها هم صدق می‌کند ● کانت

امیر پرندک

گردشگری امنیت می‌خواهد

استان کرمان به دلیل دارا بودن صدها اثر باستانی و جاذبه گردشگری، همواره یکی از گزینه‌های مهم گردشگران خارجی بوده است.

متأسفانه امروزه استان کرمان در تأمین امنیت گردشگران خارجی وضعیت نامناسبی دارد و تلاش‌ها برای جذب گردشگر خارجی به استان کرمان با چالش جدی مواجه گردد. با توجه به اینکه قاچاق مواد مخدر، عقب‌ماندگی اقتصادی و نبود زمینه‌های اشتغال در جنوب استان کرمان از عمده‌ترین پیش‌زمینه‌های ناامنی در این استان پهناور است، به نظر می‌رسد تا زمانی که وضع اقتصادی مردم این مناطق به همین گونه باشد، حضور باندهای مواد مخدر و شرارت نیز ادامه خواهد داشت.

بنابراین پیشنهاد می‌شود، مسوولان مربوطه با سرمایه‌گذاری بیشتر در امور زیربنایی اقتصادی، مردم محروم جنوب استان کرمان را بیشتر در پول نفت کشور سهیم کنند و با توسعه همه‌جانبه شهرهای جنوبی و ایجاد اشتغال، زمینه ایجاد امنیت پایدار را در جنوب استان کرمان فراهم نمایند، چرا که اگر مسوولان برای حل این مشکل اقدامی اساسی نکنند، دامن آن روند توسعه استان کرمان را خواهد گرفت.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمان

اعلام ۲۲ پایگاه میراث فرهنگی

شورای عالی میراث فرهنگی ۲۲ پایگاه میراث فرهنگی و گردشگری را ملی اعلام کرد. این پایگاهها به قرار زیرند:

پایگاههای میراث فرهنگی و گردشگری شهرهای تاریخی تبریز، همدان تپه هگمتانه و آثار مرتبط یزد، تهران، محور فین سیک کاشان، قزوین، تخت‌سلیمان، اصفهان، قوس، شوش، چغازنبیل و هفت‌تپه، محوطه‌های تاریخی سلطانیه، سیستان کوه، خواجه شهر سوخته و دهانه غلامان محوطه‌های ساسانی فارس، فیروزآباد، سروستان بیشابور، محوطه‌های هخامنشی، تخت‌جمشید و پاسارگاد، الموت بم، ارگ شهر و محوطه‌های وابسته حوزه فرهنگی تاریخی جیرفت، حوزه تمدنی گرگان، دیوار بزرگ گرگان، محوطه‌های باستانی شهر جرجان گنبدقابوس، روستاهای تاریخی ایران شامل ماسوله، نیاسر، ابیانه، میمند، کندوان، کلیساهای تاریخی ایران و پایگاه میراث فرهنگی مدیریت آب و تأسیسات تاریخی آن در دشت خوزستان.

احمدی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

یک اقدام ارزنده

مسجدسلیمان، یکی از شهرهای محروم استان خوزستان است. با وجود اینکه از امکانات مناسب رفاهی در این شهر خبری نیست، اما مردم آن کم‌توقع و قانع‌اند!

این شهر فاقد سالن سینما و تئاتر است، البته به تازگی اداره ارشاد این شهر دست به اقداماتی زده و امکان تشکیل یک گروه نمایشی را فراهم ساخته است.

این گروه هر شب در یک محله به اجرای برنامه‌های نمایشی شاد می‌پردازد. من به عنوان یک شهروند از این اقدام تشکر می‌کنم.

فاطمه صادقی

قالیبافان رامهرمزی خواهان رسیدگی‌اند

زمانی صنعت قالیبافی در کشور، یکی از پررونق‌ترین صنایع بود، ولی اکنون بر اثر بی‌توجهی مسوولان به یک صنعت بی‌روح و مشکل‌زا تبدیل شده است.

در شهرستان رامهرمز و رامشیر بیش از ۱۰۰۰ قالیباف وجود دارد که زمانی این قالیبافان، تحت پوشش وزارت جهاد سازندگی سابق و وزارت جهاد کشاورزی فعلی بودند. آنها در آن زمان تحت پوشش اداره صنایع روستایی سازمان جهاد کشاورزی فعالیت می‌کردند و با تشکیل شرکت تعاونی فرش در هر شهرستان با امکانات اولیه قالیبافی، اهدای وام به قالیبافان صورت می‌گرفت و حتی با گماردن کارشناسان مجرب بر کار قالیبافان نظارت می‌شد.

این امر باعث پیشرفت قالیبافان شهرستان شده بود و هر روز به تعداد علاقه‌مندان قالیبافی افزوده می‌شد تا اینکه قالیبافان این شهرستان به زیرپوشش وزارت بازرگانی رفتند که با این کار شرکت تعاونی فرش دستباف شهرستان منحل شد و کار قالیبافان مشکل گردید.

درحال حاضر، قالیبافان متولی خاصی ندارند و اکثراً کار قالیبافی را رها کرده‌اند، چون کسی از آنان حمایت نمی‌کند، ضمناً قرار بود آنان بیمه گردند، ولی از بیمه شدن هم خبری نیست.

قالیبافان رامهرمزی از مسوولان وزارت بازرگانی و دیگر مسوولان ذیربط انتظار دارند تا به مشکلات آنان رسیدگی کنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

هرمزگان و مشکلاتش

بعضی از مشکلات استان هرمزگان به قرار زیر است:

۱-بیشتر مدارس از رایانه‌های فرسوده و قدیمی استفاده می‌کنند.

۲-استان هرمزگان از منابع نفتی خود خیری نبرده است، حتی مرکز استان فاقد لوله‌کشی گاز شهری است.

۳-استان فقط دارای دو دستگاه سی‌تی‌اسکن است.

۴-مردم شهرستان رودان برای سی‌تی‌اسکن باید تا مرکز استان ۱۰۰ کیلومتر راه بروند.

۵-سیم کارت ایرانسل خط دهی ندارد، به استثنای کیش!

محمد داری‌پور

فراهم شدن امکان خدمات‌رسانی بهتر

ادارات مستقل بهزیستی شهرستان قلعه گنج و رودبار جنوب در جنوب استان کرمان آغاز به کار کردند.

به گزارش خبرنگار اطلاعات هفتگی، با راه‌اندازی این دو اداره و تفکیک و تحویل امور مربوطه به مددجویان این دو شهرستان، زمینه خدمت‌رسانی سریع‌تر و مطلوب‌تر به جامعه در شهرستان قلعه گنج و رودبار جنوب، بدون نیاز به بهزیستی شهرستان کهنوج فراهم شده است.

محمود جعفری

نوشته‌های ناب

◇ غم کوه

آرزویم اینست که تو عاشق باشی و من از دلخوشی تو خرسند، شاید اندوه فراری شود از خانه ما و بیاید لبخند با دو صد فرّ و شکوه، تا ببخشیم به دشت و بخندیم به کوه. ای عزیز دل من، تو که هر ثانیه‌ات عمر من است، فقط از روی سخاوت خوش باش تا نیاید به دلم هیچ اندوه، من همه دلخوشیم خنده توست تا نخندی که نخندد غم کوه!

سنگ آسمانی

◇ کجاست آن نیرو

خداوند متعال به بنده‌اش می‌گوید: «ای مخلوق من، بارها و بارها خطا کردی، در محضر من مرتکب گناه شدی، من هر بار تو را بخشیدم و با مهربانی پذیرای تو شدم، پس چه شده که تو هر بار به مهربانی و عدالت من شک می‌کنی؟! من مشتاق راز و نیاز و شنیدن صدای تو ولی تو گریزان از یاد و توکل من! هر بار که مشتاق‌تر می‌شوم تا صدایت را بشنوم غم و اندوه یا مصیبتی و یا بیماری به تو می‌دهم تا یادم کنی و من لحظه به لحظه آغوش پرمهرم را بیشتر و بیشتر به رویت می‌گشایم. تو متعلق به منی و من در قلب توام. پس کجاست آن نیرو که توان جدا کردن مرا از تو داشته باشد!؟»

نازنین آریافرد

◇ خدایا!

می‌دانم که هیچ وقت شماره‌ات را اشتباه نمی‌گیرم و کسی به جای تو گوشی قلبم را برنمی‌دارد و لحظه‌ای بوق اشغال به گوشم نمی‌رسد که قلبم را در چارچوب حسرت قرار دهد. می‌دانم که بدون نوبت و بی‌آنکه پشت در بمانم مرا می‌پذیری و آسمان ابری‌ام را آفتابی می‌کنی و در آینه نگاهت آدمکان تو را به تماشا می‌نشینند و سالن انتظاری نیست که از صبر لبریز شود، اما با این همه هرگز مغرور خویش نمی‌شوی و گاه حتی پلک بر هم نمی‌گذاری تا آسمان ببارد!

مهدیه اصغری نفتچالی

◇ زندگی

زندگی کتابی است بسیار زیبا و قطور با مقدمه وسوسه انگیز عمر من و تو، پس برحذر باش که این مقدمه را چنان نخوانی که در پایان آن درمانی چون که راه طولانی است.

محمدرضا خزائی -استرالیا

❊ از آنچه نادان بدان دل بسته، دوری کن

محمدرضا شاهد

❊ در بی‌کران زندگی دو چیز افسونم می‌کند، آبی دریا که می‌بینم و می‌دانم که نیست و خدایی که نمِی‌بینم و می‌دانم که هست.

زهرا مترجمی - جهرم

❊ هیچ چیز از بهترین چیز بهتر نیست.

الهام شیخ الاسلامی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

دعا کن

از یکنواختی نالید و به بیرون از پنجره نگاه کرد، برف زمین را سفید پوش و درختان را سفید کرده بود، اما هیجانی عجیب میان پرندگان بود. کلاغ نوک درختی بلند نشسته بود و آرام گرفته بود. گنجشکهای کوچک چنان اینطرف و آنطرف می رفتند انگار سرمایی نبود و آوازشان گاهگاهی نگاهش را به سوی خود می کشید، انگار آن بیرون گرم تر از خانه او بود.

بله خانه دلش آنقدر سرد بود که هیچ نشاطی در آن دیده نمی شد. تصمیم گرفت خود را به میان آنها ببرد. بیرون رفت و دقایقی روی برفها و خیابان خیس قدم زد، همه چیز خبر از زیبایی، خبر از خوبی و خبر از وجود کسی می داد پرندگانی که میان کوچه دنبال دانه‌ای می دویدند و با دیدن او می پریدند، درختانی که سنگینی برف شاخه هایشان را خم کرده بود و برف سفید همچون پنبه و براق مانند مروارید چشمهایش را خیره می کرد. هوا سبک بود، آری همه اینها او را به خاطرش می آورد.

او که صبور و آرام، با لطف و مهربان عمریست برای او دلتنگ است و هر روز با چیزی او را می خواند. آنقدر آن بیرون لذت برد و با او سخن گفت که وقتی به خانه نزدیک می شد شادی و شعف تمام وجودش را پر کرده بود با خود فکر کرد، نمی دانم چرا شادم؟ ولی آیا او هم مرا دید، دید که شکرش کردم، نازش کشیدم و گفتم دوستش دارم؟ نمی دانم ...!

شادمان به خانه آمد در را باز نکرده بود که شنید چه زیباست هنگامی که در اوج نشاط و بی نیازی هستی، دست به دعا برداری.

اشک امانش نداد او به همین سرعت تمام حرفهای دل او را شنید و با چشمانی پر از اشک دعا کرد تا همه چیز آنطور شود که او برایش می خواهد.

نقل مکان به خانه امن تر!

مردی که استاد معرفت بود. یک روز صبح زود مرد سراسیمه وارد معبد شد و از تمام سالکین خواست تا معبد را به سرعت ترک کنند. چرا که او رویای زلزله ای را دیده است که تمام ساختمان های ضعیف شهر از جمله معبد را خراب خواهد کرد. کاهن معبد مرد را مسخره کرد و به حاضرین گفت که خدای معبد از آنها محافظت خواهد کرد و امن ترین جا برای جستن از خطر زلزله معبد است.

عده ای از سالکین از معبد بیرون آمدند و عده ای دیگر در آن ماندند. ساعتی نگذشت که پیش بینی مرد به حقیقت پیوست و زلزله‌ای مهیب تمام ساختمان های ضعیف شهر از جمله معبد را روی سر ساکنین خود خراب کرد. کاهن و کسانی که در معبد مانده بودند همگی زیر آوار از بین رفتند. یکی از شاگردان مرد با کنایه و دلخوری از او پرسید: "چرا خداوند به کاهن و عبادت کنندگان کمک نکرد. آنها به خانه خدا پناه برده بودند! "

مرد با تبسم گفت: "خداوند در واقع به آنها کمک کرد. چون به خواب من آمد و خبر زلزله را برایم آورد و از زبان من خطر را به آنها یادآور شده بود. کاهن و بقیه کافی بود چشمان خود را باز می کردند و می دیدند که خانه خدا تمام عالم است و نه معبد و آنها فقط کافی بود از یک خانه به خانه ای امن تر پناه می بردند.!"

رمز موفقیت

روزی مردی نابینا روی پله‌های ساختمانی نشسته و کلاه و تابلویی را در کنار پایش قرار داده بود روی تابلو نوشته شده بود: «من کور هستم لطفا کمک کنید.» روزنامه نگار خلاقی از کنار او می گذشت، نگاهی به او انداخت. فقط چند سکه در داخل کلاه بود. او چند سکه داخل کلاه انداخت و بدون اینکه از مرد کور اجازه بگیرد تابلوی او را برداشت آن را برگرداند و اعلان دیگری روی آن نوشت و تابلو را کنار پای او گذاشت و آنجا را ترک کرد. عصر آنروز، روز نامه نگار به آن محل برگشت، و متوجه شد که کلاه مرد کور پر از سکه و اسکناس شده است.

مرد کور از صدای قدم های او، خبرنگار را شناخت و خواست اگر او همان کسی است که آن تابلو را نوشته، بگوید که بر روی آن چه نوشته است؟

روزنامه نگار جواب داد: چیز خاص و مهمی نبود، من فقط نوشته شما را به شکل دیگری نوشتم و لبخندی زد و به راه خود ادامه داد.

مرد کور هیچوقت ندانست که او چه نوشته است ولی روی تابلوی او خوانده می شد:

«امروز بهار است، ولی من نمی توانم آنرا ببینم»

***

دوست خوبم وقتی کارتو نمی تونی پیش ببری سعی نکن به خودت سخت بگیری و ناراحت بشی بلکه روشت رو تغییر بده اونوقت می بینی که بهترینها برات محقق میشه حتی برای کوچکترین اعمالت از دل، فکر، هوش و روحت مایه بگذار این رمز موفقیته !!!

بوی بد نفرت

معلم یک کودکستان به بچه های کلاس گفت که می خواهد با آنها بازی کند. او به آنها گفت که فردا هر کدام یک کیسه پلاستیکی بردارند و درون آن به تعداد آدمهایی که از آنها بدشان می آید، سیب زمینی بریزند و با خود به کودکستان بیاورند. فردا بچه ها با کیسه های پلاستیکی به کودکستان آمدند. در کیسه بعضی ها ۲، بعضی ها ۳، و بعضی ها ۵ سیب زمینی بود.

معلم به بچه ها گفت: تا یک هفته هر کجا که می روند کیسه پلاستیکی را با خود ببرند. روزها به همین ترتیب گذشت و کم کم بچه ها شروع کردند به شکایت از بوی سیب زمینی های گندیده. به علاوه، آن هایی که سیب زمینی بیشتری داشتند از حمل آن بار سنگین خسته شده بودند. پس از گذشت یک هفته بازی بالاخره تمام شد و بچه ها راحت شدند.

معلم از بچه ها پرسید: از اینکه یک هفته سیب زمینی ها را با خود حمل می کردید چه احساسی داشتید؟

بچه ها از اینکه مجبور بودند، سیب زمینی های بد بو و سنگین را همه جا با خود حمل کنند شکایت کردند و آنگاه معلم منظور اصلی خود را از این بازی، این چنین توضیح داد:

این درست شبیه وضعیتی است که شما کینه آدم هایی که دوستشان ندارید را در دل خود نگه می دارید و همه جا با خود می برید. بوی بد کینه و نفرت، قلب شما را فاسد می کند و شما آن را به همه جا همراه خود حمل می کنید. حالا که شما بوی بد سیب زمینی ها را فقط برای یک هفته نتوانستید تحمل کنید، پس چطور می خواهید بوی بد نفرت را برای تمام عمر در دل خود تحمل کنید.

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

اعجاب به نفس عقل و علم را مقهور گرداند ● افلاطون

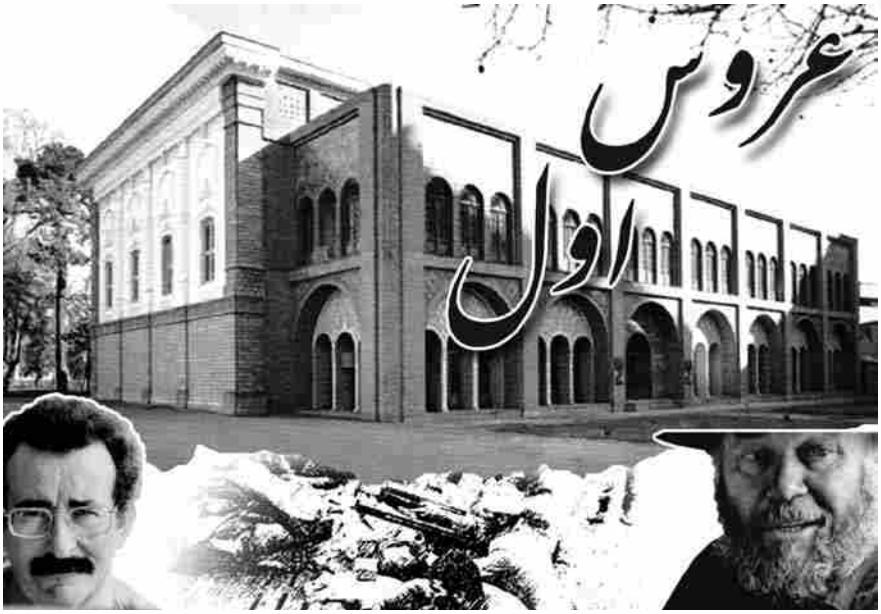

عروس اول

قسمت شانزدهم

محمود اکبرزاده

در شماره‌های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و... اینک ادامه داستان.

آصف هنوز حرفی نزده بود که زن ویتنامی دست دراز کرد و کارد سنگری گروهبان را از گوشه سنگر برداشت و قبل از هر واکنشی از سوی او، به شکم خود فرو کرد...

خون یکباره شتک زد. زن همان جا نشست. سرگروهبان ماتش برده بود. آصف هم حیران شده و به زن نگاه می کرد.

زن نفسهای آخر را می کشید که سر برگرداند. چشم در چشم آصف دوخت. در نگاهش چیزی بود که آصف معنیش را می فهمید...

زن تکانی خورد و وسط سنگر دراز به دراز افتاد...

آصف که همه چیز را تمام شده می دید. منتظر واکنش سرگروهبان ماند تا خشمش را سر او خالی کند.

اما گروهبان مثل همیشه غافلگیرش کرد. خندید و گفت:

–تو خیلی احمقی سروان. البته من انتظار همچین کارهایی رو ازت داشتم، واسه همین به بچه‌ها سپرده بودم مواظبت باشن، ولی فکر نمی کردم تا این اندازه احمق باشی.

و بعد دست داخل کشوی میزش کرد و پاکت نامه‌ای را بیرون کشید:

–هر کس معلمته، معلومه خوب بهت آموزش داده. هر چند که اونم مثل تو مارو خیلی احمق فرض کرده. وگرنه، اگه می دونست که تمام نامه‌هایی که برای شماها به اینجا می رسه کنترل میشه، باید فکر می کرد تا شاید ما شک کنیم که چرا برای یک صفحه نامه، یک صفحه و نیم کاغذ سفید همراه میشه.

گروهبان اینها را گفت و رخ به رخ آصف ایستاد و ادامه داد:

این نامه چند روز پیش برات رسیده سروان. ولی من با اینکه از همون روز جریان نوشته‌های نامریی رو فهمیدم، چون فکر می کردم تو آدم عاقلی هستی، به هیچ کس گزارش نکردم. اما حالا دیگه مجبورم –و فقط برای این حماقتت– جریان‌رو برای مقامات کشورت گزارش کنم که مطمئنم این برات خیلی گران تموم میشه.

و بعد در را باز کرد و دو سرباز را به داخل خواست. وقتی آنها دست و پای آصف را بستند، گروهبان شمعی را روشن کرد و نامه را برای آصف مریی کرد و گفت:

–امروز فرصت داری صد بار نامه‌رو بخونی. سعی کن به تک تک کلماتش فکر کنی تا بتونی بعداً براشون پاسخی پیدا کنی...

آصف مثل آدمهای گیج نشان می داد. دیگر هیچ چیز برایش مهم نبود. خودش بازی را به اینجا کشانده بود، پس سعی کرد آرام باشد و نامه را که با دستخط نامریی حسین بود، سر حوصله خواند:

«سلام آصف، نامه‌ات را خواندم، معلوم بود که مجبور بودی «طبق معمول» بنویسی، اما چیزهایی را که شنیدم چیز دیگری بود. از اینکه مرا «امین» خودت دانستی ممنونم. از خدا می خواهم لایقش باشم.

آصف جان، همین اول بسم‌الله سوالی را که حسابی ذهنم را به خود مشغول کرده می پرسم؛ نماز می خوانی؟ امیدوارم که پاسخت مثبت باشد. می دانم از اینکه کسی بخواهد مثل «بابابزرگها» نصیحتت کند بیزاری. این را خوب هم می دانم. اما من بر خود تکلیف می دانم که این حرفها را بزنم. اگر مرا «امین» خود نمی دانستی، مطمئن باش که «کاسه از آش داغتر» نمی شدم. اما حالا مجبوری بشنوی: برادر خواهش می کنم نماز را فراموش نکن. از میزان اعتقاداتت اطلاعی ندارم. اما این را یقین دارم که «خداترس» هستی، پس امیدوارم نماز هم بخوانی.

بگذریم و به صحبت‌های دیگر برسیم. شنیده‌ام که گل کاشته‌ای و محبوب آمریکایی‌ها شده‌ای؟ انتظار داری تبریک بگویم؟ انتظار داری برایت هورا بکشم و کف بزنم؟ نه... حتی اگر فرض کنی آدم احمقی هستم، این را ترجیح می دهم که با تو –لااقل با تو– صادق باشم. مجبورم برایت اظهار تاسف کنم. آخر من خوب می دانم که این یانکیها حتی یک لقمه غذای ساده هم به کسی نمی‌بخشند، مگر اینکه منافعی درپی داشته باشند و... سخن را کوتاه می کنم. امیدوارم در هر حال که هستی خدا را فراموش نکنی، و این هم یادت باشد که ویتنامی‌های بیچاره هیچ دشمنی با من و توی ایرانی ندارند. والسلام. خدا نگهدار.

آصف نامه را که تمام کرد، دچار حسی دوگانه شد. با خودش کنار آمد که «این نامه‌رو باید موقعی بخونم که یه کار خیر کردم» از این بابت خوشحال بود. اما وقتی فکر این را می کرد که همین نامه برای «مقامات» گزارش می‌شود، تنش می‌لرزید /فقط خوشحالیش این بود که حسین با احتیاط کامل نامه را نوشته بود. هیچ اسمی از هیچکس نبرده بود، نه از اعضای خانواده، و نه از ممتاز که همه جا از او با «شنیده‌ام» یاد کرده بود.

نامه، آدرس فرستنده داشت، اما معلوم نبود که جعلی است. یک صفحه‌ای را هم که حسین برای رد گم کردن با خط معمولی نوشته بود، هیچ چیز نداشت که بشود تشخیص داد نویسنده‌اش کیست؟ پس تصمیمش را گرفت: «میگم اصلا، نمی دونم این نامه مال کیه. میگم توطئه است.»

این فکرها را که کرد کمی راحت شد. حالا که پای هیچکس جز خودش در بین نبود، خیالش آسوده‌تر شد. مثل همیشه پایان کار را پیش چشم تصور کرد تا دیگر هیچ چیز برایش مهم نباشد.

**

پایش را که از روی آخرین، پلکان هواپیما برداشت و روی خاک وطن گذاشت، نفسی تازه کرد. اما هنوز نشئه نشده بود که دو نفر با کت و شلوار سرمه‌ای و کراوات و عینک، از دو طرف به استقبالش آمدند. چون منتظرشان بود، تعجب نکرد که چرا اینقدر زود سراغش آمده‌اند. برخلاف بقیه مسافران، او از دری دیگر وارد سالن فرودگاه شد. هوای خنک داخل سالن کمی اعصابش را آرام کرد که چهره‌ای آشنا به چشمش آمد؛ آرمان. با قیافه‌ای که عصبانیت در آن فریاد می‌زد. بدون اینکه حرفی به آصف بزند یا سلامش را پاسخ بگوید، به سراغ یکی از دو نفر سورمه‌ای پوش رفت و چیزی در گوشش گفت. مرد به علامت منفی سر تکان داد:

–متاسفم، ولی ما دستور داریم که یکسره ببریمش ستاد.

آرمان به جای پاسخ، دست داخل جیبش کرد و نامه‌ای را نشان مرد داد. مرد سورمه‌ای پوش مکثی کرد و کنار کشید. آرمان به طرفش آمد. باز هم بدون حرف. و بعد اشاره‌ای کرد که یعنی «دنبالم بیا». آصف ساک کوچکش

را برداشت و راه افتاد.

*

–خاک توی اون سرت، لیاقت نداری، آدم نیستی، ای بی‌بته، مارو باش که دلمون خوش بود این گوساله می‌خواد سفارشمون‌رو بکنه، ای بی جربزه، ای بی‌شعور...

آرمان اینها را گفت و سیگاری دود کرد. همه در خانه پدر جمع بودند. آریا و آمنه و پدر، موقعی به خانه رسیده بودند که آنها جمع بودند. آصف فقط فرصت بوسه زدن بر دست پدر را پیدا کرده بود که آرمان شروع کرده بود و هنوز ادامه می‌داد:

–بدبخت تو که عرضه نداشتی غلط کردی لباس نظامی تنت کردی؟ لیاقت تو اینه که بری کارمند بشی، حالا که دیگه باید آبحوضی بشی، خاک توی سر من که این همه سفارشتو کردم و..

–بس کن داداش...

آصف این را با فریاد گفت، طوری که آتش برادر بزرگ تیزتر شد:

–چشم. چشم جناب سروان... بس می‌کنم، راست میگی، هیچ کس حق نداره با شما حرف بزنه، و بعد لحنش را عوض کرد و تمسخرآلود گفت: جالبه، دو قورت و نیمش هم باقیه، بدبخت خائن، اگه من نبودم...

چشمان آصف آتش گرفت. از روی صندلی نیم‌خیز شد که فریاد پدر در اتاق پیچید:

–آصف بشین...

و به سرفه افتاد. آمنه با لیوان آب به سمت پدر رفت. آریا میانجی گری کرد و آرمان را از در بیرون برد. آرمان هنوز می‌غرید:

–بدبخت دیگه دوره قلدریت تموم شد، از فردا دیگه جات تنگ سینه قبرستونه... خاک توی سر بی‌بته‌ات کنن. اگه من نبودم حتی نمی‌گذاشتن امشب هم بیای خونه.

آریا هرطوری بود از اتاق بیرونش فرستاد. آصف چشمانش را بسته بود. چهار روز بود که نخوابیده بود. از لحظه‌ای که از نزد ویتنامی‌ها برگشته بود مغزش آشوب شده بود. دلش می‌خواست جایی برود که هیچکس در اطرافش نباشد اما نمی‌شد.

–آصف چیکار کردی؟

این صدای آریا بود که روبه‌رویش ایستاده بود و می‌پرسید. او آصف را بهتر از برادر بزرگ می‌شناخت. می‌دانست که «هرکاره» است، جز ترسو و خائن و بزدل.

–جریان چیه آصف؟ بگو شاید بشه کاری کرد؟

آصف چشم باز کرد. نگاه در نگاه آریا دوخت و تبسم کرد:

–هیچی داداش، من جات بودم پیگیر این قضیه نمی‌شدم، برو به زندگیت برس... برو...

آریا تحکمی را در حرف برادر کوچک دید که صلاح را در همان رفتن ببیند. توی چارچوب در که رسید زمزمه کرد:

–زندگیم؟ مگه تو دیگه برای من و اون آرمان بدبخت زندگی هم گذاشتی؟

و بعد داخل حیاط شد. آصف از روی صندلی پایین آمد و به دیوار پشت داد. هنوز پلک‌اش روی چشمهای درشتش جاگیر نشده بود که دست نوازشگری را بر سرش احساس کرد، نیاز به تفکر نبود، خودش بود، آمنه؛ همو که همیشه نوازشگرش بود. همانطور که چشمانش را بسته بود دستهای او را در دست گرفت:

–داداش حالت خوبه؟...

آصف چشم باز کرد:

–سلام آبجی...

اشک در دیدگان خواهر جوشید. اما هر طور بود مانع از چکیدنش شد. کنار برادر ایستاد و گفت:

–حالت خوبه آصف؟ جواب نده، اصلاً به هیچی فکر نکن، از قیافه‌ات پیداست که خیلی خسته‌ای، استراحت کن. بعداً زیاد فرصت داریم با هم صحبت کنیم...

–امیدوارم اینطور باشه که تو میگی...

آصف این را زمزمه کرد. زمزمه‌ای که در گوش خواهر ناقوس مرگ بود. رنگش پرید و زرد شد و کبود شد. آصف فکرش را منحرف ساخت:

–راستی شوهرت کجاست؟ دوست نداشت مارو ببینه یا از دست تو فراری شده.

تیرش به هدف نشست. آمنه تبسمی کرد و پاسخ داد:

–همینجاست داداش، توی اتاق گوشه‌ای، می‌دونی که آبش با این دوتا توی یک جوب نمیره، منتظره اینا برن پیدایش میشه...

آصف سری تکان داد و بیشتر به دیوار یله داد. به پدر نگاه کرد. انگار در این چهار پنج ماهی که ندیده بودش، سالها پیر شده بود. پدر تسبیح دانه «شاه مقصودش» را در دست می‌چرخاند و صلوات می‌فرستاد. هنوز یک کلمه هم حرف نزده بود. مثل همه عمرش همیشه بر سر مجهولات آنقدر گوش می‌داد تا همه چیز دستگیرش شود. این بار اما، اگرچه چیزی از ماجرا دستگیرش نشده بود، اما سکوت کوچکترین فرزندش را پر از غوغا یافته بود. از روی صندلی لهستانی رنگ و رو رفته گوشه اتاق بلند شد. تنه سنگینش را با زحمت جابجا کرد. پای راستش را که خواب رفته بود روی زمین و پی پای چپ کشید تا بالای سر پسر لبخندی تحویلش داد:

–من هیچی نمی‌دونم پسرم، نمی‌خوامم بدونم، اما اینو فقط می‌دونم که تو حیثیت خودت را خیلی دوست داری، همینو که می‌دونم کافیه تا به چرندیات اینا اهمیت ندم، اگه جای تو هم بودم، اصلاً جواب حرفاشون‌رو نمی‌دادم!... حالاهم راحت باش، من میرم توی حیاط تا تو راحت باشی و دراز بکشی...

پدر اینها را گفت و به طرف حیاط راه افتاد. از درون اما پر از اضطراب بود. پیش از رسیدن آصف، آرمان همه خبرها را داده بود:

–آقاجون وضعش خرابه، مشکوک به خیانته، خود سفیر آمریکا در ایران روی پرونده‌اش نظر داره، اعلیحضرت شخصاً دستور داده ازش بازجویی بشه، وضع خیلی خرابه آقاجون...

آرمان گوشه حیاط نشسته بود. روی صندلی زیر درخت نارون کنج باغچه. آتش به آتش سیگار می‌کشید. پدر نزدیکش شد و پشت به پشتش نشست تا راحتش بگذارد. قبل از این پدر را هیچگاه اینچنین پریشان ندیده بود. می‌دانست که آصف را از جانش هم بیشتر دوست دارد. و همین بود که پدر را اینطور مضطرب کرده بود. منتظر بود پدر حرف را شروع کند... شروع کرد...

–آرمان ... بابا...

چقدر وقت بود که از زبان پدر اینطور صدا نشنیده بود: «آرمان... بابا...» مثل دوران کودکی، مثل آن ایام که با رگ و پوست فرزندش را دوست داشت. مدتها بود که اینطور صدایش نکرده بود و همین بود که همه منظور پدر را فهمید و با افسوس پاسخ داد:

–می‌دونم چی می‌خوای بگی آقاجون، ولی هیچ کاری نمیشه کرد، وضع خیلی خرابه، به ارواح خاک مادر، از دست من کاری ساخته نیست، اگه از طرف ساوا... –از طرف اداره ما دنبالش بودند، می‌شد کاری کرد، ولی ضد اطلاعات ارتش دنبال پرونده است، میگن امکان داره به رابطه ایران و آمریکا لطمه بخوره آقاجون، می‌فهمین این یعنی چی؟

پدر اینها را می‌فهمید، اما اصل مطلب هنوز دستگیرش نشده بود:

–مگه چیکار کرده آرمان؟ خب به من بگو...

آرمان بغض را که در حنجره پدر دید، طاقت نیاورد:

–چی بگم آقاجون؟ دسته گل به آب داده. اونجا توی ویتنام –وایساده توی روی فرمانده‌اش. اونم یک آمریکایی. حالا اون به درک. ولی کار از این حرفها خرابتره. ظاهراً ازش یک نامه گرفتن. نامه‌ای که «خرابکارها» براش نوشتن. حالا کی؟ معلوم نیست. ظاهراً توی اون نامه بهش درس می‌دادن. لااقل اگه می‌گفت کی این نامه‌رو براش نوشته، مهم نبود، می‌شد همه چیزرو انداخت گردن اونطرف، ولی بدبختی اینه که آقاپسرت آقاجون، فکر کرده «زاپاتا»ست، از فرودگاه تا اینجا هرچی بهش میگم بگو فرستنده نامه کی بوده، فقط سکوت می‌کنه و میگه نمی‌دونم! فکر می‌کنه من ساده‌ام و نمی‌فهمم آقاجون، داداشمون مارو هالو فرض کرده!

–من می‌دونم کار کیه، این بچه شیخ...

این را آریا گفت که از دمی قبل کنارشان نشسته بود. پدر تشر زد:

–چرت و پرت نگو آریا، می‌خوای اون یکی‌رو هم گرفتار کنی؟

آریا شانه بالا انداخت:

–چرت و پرت؟ باشه، شما قبول نکنین... فکر کنین چرت و پرت میگم، اما...

این بار آرمان جوابش را داد و حرفش را قطع کرد:

–خفه می‌شی یا نه «شرلوک هولمز»؟ یا اینکه می‌خوای اینقدر حرف مفت بزنی که اون دختره بیچاره و این پیرمردرو هم –کنار اون بچه شیخ –راهی کنی توی زندان؟ اصلاً کی از جنابعالی خواست اظهار نظر کنی که اینطوری بلبل زبانی می‌کنی؟ فکر می‌کنی اگه حرف نزنی میگن زبون نداری!

آریا چیزی نگفت و از کنارشان رد شد. پدر پرسید:

–حالا چیکارش می‌کنن آرمان؟

آرمان چنگی به موهایش زد:

–نمی‌تونم پیش‌بینی کنم آقاجون، فقط همین‌رو می‌دونم که وضعش خیلی ناجوره و هیچکس نمی‌تونه بهش کمکی بکنه، حرفمو قبول نداری آقاجون؟

پدر باور می‌کرد. این از حرکاتش پیدا بود. دستهایش شروع کرد به لرزیدن. رنگش مانند سنگ دیوارها شده بود. چیزی به زبانش می‌آمد، اما از زیر زبان سر می‌خورد. آرمان نمی‌توانست اشک پدر را ببیند. سیگارش را که داشت در مشتش دود می‌شد، به لب گذاشت و خواست از کنار پدر بلند شود که پدر دستش را گرفت. با ملایمت کنار خود نشاند. پلکهایش باز و بسته می‌شد. انگار سیاهی چشمانش در تنگی از آب غوطه می‌خورد. آرمان لبش را گزید:

–آقاجون... آقاجون...

ادامه دارد

داستان زندگی «منوچهر لطیف» نویسنده و منتقد کشتی ایران

برخلاف شعار جوانگرایی

فدراسیون کشتی به جوانان میدان نمی‌دهد!

داوود غرانوش

** اشاره:*

پیشکسوت این شماره مجله خبرنگار و نویسنده و تحلیلگر ورزشی است و به قول ما ورزشی نویس های قدیمی این کاره است. «منوچهر لطیف» هم کشتی گیر بوده و هم بوکسور. او مدارک بین المللی مربیگری و داوری کشتی را هم اخذ کرده است و...

داستان زندگی ورزشی - نویسندگی «منوچهر لطیف» واقعاً خواندنی است.

لطیف، از زبان منوچهر

منوچهر لطیف هستم، متولد چهارم فروردین سال ۱۳۱۷. فقط یک پسر به نام بابک و دو نوه، یک دختر و یک پسر دارم. بازنشسته‌ام و در دو سه نشریه به صورت قراردادی مطالب کشتی و وزنه‌برداری و... می نویسم. بنده دارای مدارک بین المللی مربیگری و داوری هستم و همسرم هم بازنشسته آموزش و پرورش است.

زمانی بوکسور هم بودم و در بسیاری از مسابقات آموزشگاهها و باشگاهی حضوری درخشان داشتم. حتی روزنامه خراسان در مرداد ماه سال ۱۳۳۳ در مورد من نوشت: لطیف، قهرمانی که برخلاف اسمش، بسیار خشن و زمخت است! به من لقب مشت زن و کشتی گیر داده بودند. آن زمان که بیست و یک ساله بودم، حدود ۲۱ مدال و گلدان قهرمانی کسب کردم.

مربی اولیه‌ام کتاب بود

همه از بنده می پرسند، شما کشتی را نزد چه کسی آموختی، باید بگویم مربی اولیه‌ام کتاب بود، بله کتاب رمز و فنون کشتی نوشته استاد کیومرث ابوالملوکی. من کشتی را مثل تمام خراسانی ها از نونهالی آغاز کردم. بعدها درست و حسابی به تمرین کشتی رو آوردم. چنان تمرین می کردم که قهرمان آموزشگاههای مشهد و خراسان شدم و برای تیم منتخب کشتی استان خراسان برگزیده سه سال قهرمان آموزشگاههای کشور بودم. سال ۱۳٤۰ در مسجد سلیمان خبرنگار سیار کیهان ورزشی بودم و مسابقات کشتی مناطق نفت‌خیز را با نام برگ زیتون طلایی برگزار کردم که زنده یاد تختی هم به آنجا آمد و خودم کشتی گرفتم و تختی داور آن مسابقه بود و دستم را به عنوان قهرمان بالا برد. بعد از آن مسابقات کشتی باچوخه را در مسجد سلیمان زنده کردم، اما در مسجد سلیمان نماندم و آمدم مشهد. سال ۱۳٤۱ بود که تصمیم گرفتم کشتی باچوخه را از پراکندگی در استان خراسان نجات دهم. برای این کار می بایست همه را جمع می کردم تا در یک جای مخصوص کشتی ها انجام شود.

چگونه کشتی‌نویس شدم

سال ۱۳۳۳ بود. آن زمان بنده دانش‌آموز بودم و علاقه خاصی به کشتی و خصوصاً نوشتن مطالب کشتی در مطبوعات داشتم. در همان حال به خاطر علاقه‌ام به کشتی، گزارش نویسی مسابقات کشتی آموزشگاههای مشهد را از روزنامه خراسان در مشهد آغاز کردم، سپس خبرنگار افتخاری کیهان ورزشی، که در آذر ماه ۱۳۳٤ نخستین شماره‌اش منتشر شد، شدم.

وضع کشتی در شیروان

کشتی آزاد را حدود ۱٦ - ۱٥ سالم بود که آغاز کردم. سریع هم در این رشته پیشرفت کردم. آن زمانها - سالهای ۱۳۳۲ به بعد - در شیروان تربیت بدنی وجود نداشت. ما طرفداران و مشتاقان کشتی خودمان آمدیم یک انباری اجاره کردیم و بعد به وسیله یک برزنت که درونش کاه ریخته بودیم، تشک کشتی درست کردیم و در انباری آن را پهن کرده و روی آن تمرین می کردیم. سپس با راهنمایی معتمدان محل نامه‌ای به استانداری استان خراسان نوشتیم و رونوشت آن را نیز به روزنامه‌های کیهان، خراسان و اطلاعات دادیم با این مضمون که ما در شیروان برای ورزش کردن هیچ چیز و جا و مکانی نداریم. با چاپ این نامه و پس از دردسرهای فراوان، سرانجام یک بازرس از استانداری آمد و ساختمان کنار زمین فوتبال را به ما اختصاص دادند تا در آنجا به تمرین کشتی بپردازیم.

پشتوانه سازی باید در الویت برنامه های مسوولان فدراسیون کشتی باشد

مدال آوران نام آوری چون امامعلی حبیبی، عبداله موحد، محمدعلی صنعتکاران و ابراهیم سیف پور از دوستان گرمابه و گلستان منوچهر لطیف هستند.

بانی کشتی پهلوانک‌ها من بودم

چند سالی که بنده در مشهد و خصوصاً شیروان بودم، مسابقات کشتی باچوخه، خوب برگزار شد، اما وقتی در سال ۱۳٤٥ به تهران منتقل شدم، مسابقات کشتی باچوخه نیز رنگ باخت و الان به صورت پراکنده برگزار می شود. آن زمان ها که در کیهان مشغول کار بودم، بانی برگزاری مسابقات کشتی پهلوانک ها شدم

جالب ترین نکته مسابقات پهلوانک ها این بود که وقتی مسابقات نتیجه داد و قهرمانان آن می بایست به مسابقات جهانی - ۱۹۷۱ ژاپن - اعزام شوند، فدراسیون کشتی پول نداشت کمک حال ما باشد، البته تیم با کمک شرکت ها رفت و با ۳ طلا و یک نقره دوم شد.

پیشکسوتان منوچهر لطیف

پیشکسوتان من دو گونه بوده‌اند: اخلاقی و ورزشی. پیشکسوت اخلاقی بنده در درجه اول زنده یاد مرحوم تختی بود. من با مرحوم تختی بسیار نزدیک بودم و رفاقتی قدیمی داشتیم. او با بسیاری از نویسندگان قدیمی رفت و آمد داشت. آن زمانها که من ساکن مشهد بودم، وقتی زنده یاد تختی قرار بود به آنجا بیاید، من به اتفاق زنده یاد پهلوان احمد وفادار می رفتیم فرودگاه پیشوازش. بعد به اتفاق می رفتیم زیارت پابوس آقا امام رضا(ع). تختی، وفادار را بسیار دوست می داشت و برای او احترام خاصی قائل بود.

کشور ما ورزشکار بااخلاق، باتواضع، جوانمرد و مردمی تر از زنده یاد تختی تاکنون به خود ندیده است.

بعد از جهان پهلوان تختی، مرحوم توفیق جهانبخت از نظر اخلاق پیشکسوت من بود. او نیز می تواند الگوی مناسبی برای ورزشکاران کشورمان باشد.

پیشکسوتان ورزشی من نیز آقایان کریم محمدیان سرمربی سابق کشتی خراسان، زنده یاد پهلوان احمد وفادار و پهلوان ابوالقاسم سخدری و... هستند. من از آنها در مورد کشتی آزاد و باچوخه بسیار آموختم.

نزدیک بود دستگیر شوم

برای اینکه داستان برای خوانندگان جالبتر شود باید از یک موضوع مهم که در زندگی‌ام اتفاق افتاده، بیشتر بدانید. روزی نامه‌ای به آقای «دری» سردبیر آن

زمان‌های کیهان ورزشی نوشتم که می خواهم یک ابتکار جالب انجام دهم و آن هم برگزاری یک دوره مسابقه کشتی با مدیریت خودم است. یعنی می خواهم شخصاً مسابقات کشتی «باچوخه» را برگزار کنم. آنها بدون آنکه با من صلاح و مشورت کنند، این مورد را نوشتند. از آن سوی نیز مدیر تربیت بدنی شیروان وقتی خبر را خواند، ناراحت شد که چرا با من قبلاً هماهنگ نکرده‌ای. خلاصه در سال ۱۳٤۲ روز موعود فرا رسید و مسابقه باچوخه را با سورنا و دهل و سیل جمعیت آغاز کردیم. اما ناگهان در وسط کار، ماموران آمدند و سورنا و دهل‌ها و تدارکات ما را به هم زدند و توقیف کردند و بنده را نیز تهدید کردند اگر بساط کشتی را ادامه دهی شما را بازداشت می کنیم. غروب مرحوم پدرم گفت منوچهر چکار کردی، از فرمانداری به من اطلاع دادند که ساواک نامه نوشته شما می خواهی شورش در شهر راه بیندازی. پدرم گفت، زود برو مشهد پنهان شو. خلاصه رفتم مشهد. رئیس ساواک آن زمان خراسان، تیمسار بهرامی بود که رئیس هیئت کشتی هم بود. او اهل کرمانشاه بود و من را دوست داشت.

سال ۱۳۴۲ - برادران «لطیف» یک سکوی قهرمانی ساختند تا کوچکترین برادرشان روی اول آن احساس غرور کند.

به دفترش رفتم. مرا می شناختند. به او گفتند لطیف آمده است، او مرا پذیرفت و جریان کشتی مسابقه باچوخه را در شیروان به وی گفتم. او نیز نامه‌ای به استاندار خراسان نوشت که منوچهر مثل پسرم است. او می خواست کشتی عشایری را در کشور قانونمند کند. از آن سوی نیز فرماندار شیروان نوشته بود که: «او (منوچهر) باید بازداشت و اعدام شود. او می خواست در نوار مرزی شورش راه بیندازد.» وقتی نامه تیمسار بهرامی را به استاندار نشان دادم، او به فرماندار شیروان تلفن زد و دستور داد با منوچهر لطیف نهایت همکاری در برگزاری مسابقه کشتی باچوخه را انجام دهید.

فرماندار را عوض کردیم

وقتی عده‌ای جوان بخواهند کاری در جهت خود - آنهم کار ثواب - انجام دهند، حتماً موفق خواهند شد. وقتی من مسابقه کشتی باچوخه را در شیروان به خوبی برگزار کردم، پدرم مرحوم حاج محمد لطیف به اتفاق شوهر خواهرم حاج ابوالقاسم ستارزاده - که از لیدرهای هیئت ابوالفضل (ع) بود و کلی در شیروان برو بیایی داشتند - طومار بلند بالایی جمع آوری کرده و به استانداری فرستادند در آن طومار فرماندار را ضد ورزش عنوان کردند، بلافاصله طومار اثر کرد و فرماندار پس از مسابقات عزل شد!

در یکی از شهرهای جنوب کشور، پرویز قلیچ خانی و علی پروین روی توپ یادبود برای طرفداران کیهان ورزشی امضا می زنند.

جالب اینکه محمد تقی جعفریان مدیر کل تربیت بدنی آن زمان استان خراسان به من زنگ زد که رئیس سازمان تربیت بدنی ایران - دکتر عباس ایزدپناه - آمده مشهد، شما کشتی آبرومندانه‌ای را برگزار کردید، می خواهم یک مسابقه هم با حضور او برگزار کنید. گفتم خیال شما راحت باشد. ما استقبال گرمی از ایزدپناه در شیروان کردیم. او آمد و وقتی جمعیت انبوه مشتاق را دید، گفت: ما سال ۱۳۳۸ مسابقات کشتی جهانی را در تهران برگزار کردیم، نصف این تماشاگر هم نداشتیم، باید هر سال اینگونه مسابقات - باچوخه یا چوخه‌ای - در خراسان برگزار شود و جوایز نفیسی هم به قهرمانان بدهیم که او بعداً به قولش هم عمل کرد.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در کشتی و خبرنگاری، پشتکار و عشق به کار در هر دو زمینه بوده است. کسی که عاشق کارش باشد، می تواند تمام موانع را از پیش پا بردارد و به هدفش برسد. آن زمان که کشتی می گرفتم به توصیه‌های مربیان خود خوب گوش می دادم تا خوب از آنها یاد بگیرم. اعتقاد من این است که یک خبرنگار به خاطر تخصصی که دارد، مطلب می نویسد. او باید کلاس‌های روزنامه‌نگاری را ببیند، حتی باید کلاس‌های داوری را طی کند تا اگر انتقادی به نحوه ورزش تخصصی‌اش دارد، بعداً به او ایراد نگیرند.

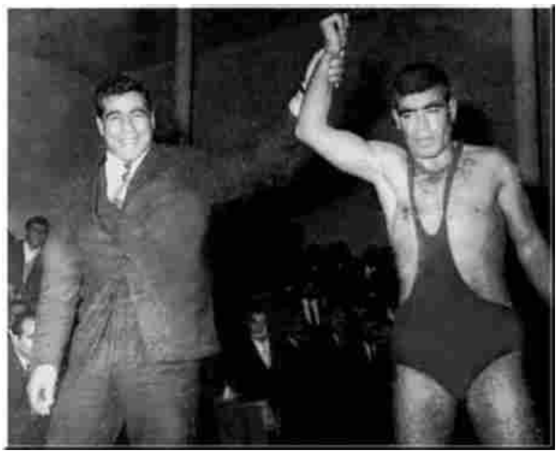

سال ۱۳۴۰ - زنده یاد تختی در مسجد سلیمان به عنوان داور وسط مسابقه کشتی دستم را به عنوان برنده و قهرمان بالا برد.

شکست باکو

شکست تیم ملی کشتی بزرگسالان ایران در باکو با آنهمه امید و آرزو و شعارهایی از این قبیل که: سهمیه‌های ما بالای پنج نفر خواهد بود و ... زنگ خطری بزرگ برای کشتی ایران بود. جالب اینکه با آنهمه شعار پرطمطراق مسوولان فدراسیون کشتی، از هفت سهمیه ما فقط توانستیم دو سهمیه بگیریم که این نتیجه برای کشتی مطرح ایران، در جهان بی سابقه بود!

اگر کشتی گیران ایران در باکو نفرات هشتم هم می شدند، باز می توانستند سهمیه المپیک را بگیرند، اما حاصل آن همه شعار و اردوهای بلندمدت و هزینه و مخارج میلیاردی فقط دو مدال نقره و برنز بود!

با مهره‌ها بازی می کنند

آقای یزدانی خرم رئیس فدراسیون کشتی - که قبلاً رئیس فدراسیون والیبال بود - دارد با مهره‌ها بازی می کند. او دارد مهره‌ها را می سوزاند و به قول ما نویسندگان «مهره‌سوزی» می کند. او در والیبال با آوردن عدل، جمالی، سرحدی، حاتمی، نوربخش، تهرانی و صالحیه، اول سر و صدا کرد، اما بعداً همه این آقایان کاربلد را کنار گذاشت! حالا نوبت به کشتی رسیده است. او اوایل می گفت به بزرگ‌ترها میدان می دهد تا جوانگرایی کند، اما برعکس کرد. بزرگ‌تر وقتی تیم ایران در باکو شکست خورد، شکست و ناکامی کشتی ایران را به گردن گرفت، در حالی که برنامه‌ریزی فدراسیون کشتی غلط بود.

وضع کشتی ما

به اعتقاد بنده وضع کشتی کشور ما با این آمدن و رفتن افراد و جابجایی این مهره‌ها، درست نمی‌شود. چرا؟ چون کشتی ما به یک مدیریت اصولی نیاز دارد که ما الان فاقد آن هستیم. البته جوانگرایی و پشتوانه‌سازی باید در اولویت برنامه‌های مسوولان کشتی کشور و خصوصاً سازمان تربیت بدنی باشد. هم‌اکنون تیم ملی کشتی ایران - البته اگر اعضای آن انتخاب شوند - پیرترین تیم کشتی جهان خواهد بود. میانگین سنی کشتی گیران ملی پوش ما ۲٦ تا ۳۲ سال است. به عقیده بنده این تیم با نفرات مسن، نمی تواند در مسابقات جهانی آینده و المپیک ۲۰۰۸ پکن، امیدوارکننده باشد. از آن سو متاسفانه فدراسیون کشتی ما هم فقط شعار جوانگرایی می دهد، اما برخلاف شعار خود به جوانان میدان نمی دهد!

خاطره

یادم می آید، سال ۱۳٤٦، عطاء بهمنش دبیر فدراسیون کشتی شد. سرپرست موقت هم تیمسار مهدی رحیمی بود. وی را جانشین سید محمد خادم کردند! قرار بود تیم کشتی ایران به مسابقات جهانی ۱۹٦۷ (سال ۱۳٤٦) دهلی نو اعزام شود. عباس زندی را به جای زنده یاد تختی انتخاب کردند. او از این حرکت ناراحت شد. آن زمان من در کیهان ورزشی تیتر زدم: تیم کشتی ایران با یک چشم خندان و گریان عازم دهلی نو شد. تغییر سید محمد خادم هم ضربه به کشتی ایران بود و هم ضربه به زنده یاد تختی. ■

به هنر خویش مؤمن باشید تا هنرمندی بزرگ گردید ● استانیسلاوسکی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

آب و سراب

تو به آب تن ندادی
آب همان سراب بود
که به او تن ندادی
در ظهر تاریک
تصویر ماه
در آب بود
که نگاهش نکردی
چشم از خودت پوشیدی
تا ستاره باران نیزه‌ها
طعم ارغوانی سپیده را
در کامت تازه کند

*

در ظهر تاریک
منظور نظر تماشای تو
نه آب
آفتاب بود
که آمد
نه از آب
که از سراب گذشتی

سهیل محمودی

نمونه شعر کلاسیک

هوای نینوا

شیعیان! دیگر هوای نینوا دارد حسین«ع»
روی دل با کاروان کربلا دارد حسین«ع»
از حریم کعبه جدش به اشکی شست چشم
مروه پشت سر نهاد، اما صفا دارد حسین
می‌برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم
بیش از اینها، حرمت کوی منا دارد حسین
رخت دیبای حرم چون گل به تاراجش برند
تا به جایی که کفن از بوریا دارد حسین
سر به قاچ زین نهاده راه پیمای عراق
می‌نماید خود که عهدی با خدا دارد حسین
او وفای عهد را با سر کند سودا، ولی
خون به دل از کوفیان بی‌وفا دارد حسین
دشمنانش بی‌امان و دوستانش بی‌وفا
با کدامین سر کند؟ مشکل دوتا دارد حسین
آب خود با دشمنان تشنه قسمت می کند
عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسین
ساز عشق است و به دل هر زخم پیکان، زخمه‌ای
گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسین
دست آخر کز همه بیگانه شد، دیدم هنوز
با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسین
شمر گوید: گوش کردم تا چه خواهد از خدای
جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسین
اشک خونین گو بیا بنشین به چشم «شهریار»
کاندر این گوشه عزایی بی‌ریا دارد حسین

محمدحسین شهریار

السلام علیک یا اباعبدالله

شهید راه تو

گل از شنیدن نام تو بی‌قرار شود
ستاره نیز به یاد تو اشکبار شود
صفیر داغ تو آنگونه سرخ و سنگین است
که کوه اگر شنود، مثل آبشار شود
چراغ و آینه در شعله‌های خون تو بود
شهید راه تو خورشید افتخار شود
کلام نغز تو دریاترین و لاله‌ترین
چه سروها که به عشق تو سر به دار شود
به روح گل! که خزانهای دیر سال دلم
به فصل رویش نام تو، نوبهار شود

مصطفی خلیلی فر - تهران

دوبیتی‌های عاشورایی - محمدرضا مهدیزاده
تقدیم به امام حسین«ع»

عطش

ستاره‌آب می‌شد در شب تو
فلک بی‌تاب می‌شد با تب تو
کلامت ناب‌تر از هفت دریا
عطش سیراب می‌شد از لب تو

سؤال عشق

سؤال عشق را گلپوش کردی
تمام خویش را آغوش کردی
برای آنکه بیداران بمانند
چراغ خیمه را خاموش کردی

نماز

سپیده
از نگاه تو سر زد
هنگام نماز عشق است
با اشک
وضو می‌گیرم
قبله‌ام
قامت توست
سجاده‌ام
سبزه و برگ
مهرم، گل
رخصتی، ای یار!
تا به تو
اقتدا کنم

پرویز حسینی - مبارکه اصفهان

تقدیم به حضرت ابوالفضل «ع»

می‌سوخت

دلش از ماجرای خیمه می‌سوخت
برای بچه‌های خیمه می‌سوخت
دو دستش از فرات و عشق پر بود
لبانش پا به پای خیمه می‌سوخت

نذر حضرت علی اصغر «ع»

عشقبازی

سبوی اصغر شش ماهه خونین
عموی اصغر شش ماهه خونین
درآن روز بزرگ عشقبازی
گلوی اصغر شش ماهه خونین

تقدیم به حضرت زینب «س»

غم و تنهایی

اگر چه لاله‌ای پرپر نبودی
میان شعله خاکستر نبودی
غم و تنهایی و نی را سرودی
در آن میدان کم از حیدر نبودی

آب بقا

حیات آب بقا جز غم تو نیست، حسین«ع»
نمیرد آن که دلش با غم تو زیست، حسین«ع»
صفای عمر ابد یافت هر که در غم تو
به قدر یک مژه بر هم زدن گریست، حسین
به روز محشر که محشر کند شفاعت تو
کسی که سایه نشین تو نیست، کیست؟ حسین
جهنم است بهشتی که خالی از تو بود
بهشت بی گل رویت بهشت نیست، حسین
تویی که آیت حریت از رخت پیداست
خوشا کسی که چو حر بر تو بنگریست، حسین
گدای راه تو هر کس که گشت آقا شد
که گرد خاک رهت تاج سروری است، حسین
نشسته بر سر راه تو «رستگار» مدام
به دستگیری او لحظه‌ای بایست، حسین

رستگار

دو غزل از محمد مجد – تهران

سیب کال...

دلش به پاکی رودی زلال می‌ماند
به شعر حافظ نیکوخصال می‌ماند
بیا که بی تو بهار پگاه شعر دلم
به شام دهکده‌ای پرملال می‌ماند
شکوه گیسوی شب روی دشت آیینه
به مار زنگی خوش خط و خال می‌ماند
میان پرده ابهام گشته‌ای مستور
که دیدن تو به امری محال می‌ماند
ندیده مرحمتی از نسیم و آب و درخت
به باغ تجربه سیبی که کال می‌ماند
تمام حاصل این باغ را کلاغی برد
برای سفره ما قیل و قال می‌ماند

لاله جنون...!

تا شقایق سحر از کوه تماشا برخاست
ابر لبریز ز اشک از تن دریا برخاست
گفت با ابر که من تشنه باران توام:
این میان گریه ابر از سخن ما برخاست!
همه اهل وفا چشم به حافظ دارند
غنچه عشق ز شعرش چه شکوفا برخاست
بلبل شعر لبت خواند غزل از سعدی
دختری رقص کنان از گل آوا برخاست
دیده در مدح تو شعر و غزلی تازه سرود
لاله سرخ جنون از شب صحرا برخاست
تا که از راز نگاهت نشود آگه عشق
ساقی میکده در پرده به حاشا برخاست
ابر تقدیر نبارید و بهاران طی شد
آتش آهی شد و از چشم ثریا برخاست
مریم شعر کنار تو نشست، اما مجد
لحظه‌ای ماند و چو عطر گلی از جا برخاست

جوانه های ادبی

*** سمانه گواهیان – جهرم**

غزل «ماه» نشانه ذوق و استعداد فراوان شماست که اگر پرورش یابد و با تمرین همراه شود، آفرینه‌های بهتری خواهد داشت:

ای ماه تو از نیمه من با خبری
تا کی غم دور از تو و این دربدری...
... پاییز لباسش به تنم سبز نشد
رفتی، غزلی مانده و چشمان تری

اگر بیت اول اینگونه سروده می‌شد، بهتر بود:

ای ماه، تو از درد دلم باخبری
تا کی غم هجر تو و این دربدری

مصراع: «پاییز لباسش به تنم سبز نشد» سست است.

*** بهناز عجم اکرامی – شاهرود**

بهتر است استعداد خود را در یک رشته متمرکز کنید.

این سطرها شعر نیست:

باز هم بوی سحر
بوی پیاله، چای و قند
باز هم بوی پدر
مهربانی و خنده و لبخند...

*** سهیل فریدی – قائم‌شهر**

سروده شما هم از حیث معنا اشکال دارد، هم خارج از وزن است:

گر بگویی هر شبم در فکر توست
شب خیال دیگری در سر کسی
گر بگویی جان خود را من فدایت می کنم
جان خود را به فدای دیگری آخر کسی...

*** سولماز خسروی – تهران**

پیشنهاد می‌کنم در زمینه شعر کلاسیک طبع خود را بیازمایید.

آخر نیستم ماندنی
باید گذر کرد از این راه رفتنی
به عشق دل بستم
اما به پای عهد خود نشستم
آخر در این دنیا عشق نیست

سرود عشق

سرود عشق
در جهان طنین می‌اندازد
وقتی که از آن سوی افق
می‌آیی
می‌آیی
و نور می‌پراکنی
و خانه‌ها را بیدار می‌کنی

حمیده روستایی – کرج

کتاب نقطه چین

تولدت مبارک غزال نازنینم
غرور این غزلها، تویی غزل‌ترینم
قسم که بی‌تو هرگز دقیقه‌ای نخواهم
اگر که خوب اگر بد، به جان تو همینم
به پای هرچه رخ داد، همواره ایستادم
به پای با تو بودن، هنوز می‌نشینم
برای وصف شوقی که چشمه‌اش تو هستی
فقط همین بگویم: کتاب نقطه چینم
همیشه سبز باشی میان دشت رویش
تولدت مبارک غزال نازنینم

زهره پریشانی – اصفهان

بعد از این

بعد از این در خواب خود از جنس رویا کن مرا
با دل دریایی‌ات از من تمنا کن مرا
من همان بید به زیر افکنده سر هستم، بیا
همچو موجی خشمگین در پیچ دریا کن مرا
من نسیمی از تبار آن کویر خسته ام
شادمان از رویش لبخند گلها کن مرا
همچو فرهادم به فریادم برس شیرین من
مثل مجنون بیقرار عشق لیلا کن مرا
برگشا دیوان مهرت را به رویم ای خدا
شاعرم شیواترین اشعار شیدا کن مرا

مریم رحمانی – شهرکرد

کلاه خود از سر خواهی داد روزی که غرور تو ز ادبر گیرد
● نظامی گنجوی

مینا(گلبرگ)

لوازم اکترونیکی تعادل بدن را به هم می‌زنند

بررسی ها نشان داده در صورت استفاده مداوم و مکرر افراد از دستگاههای برقی تعادل و هماهنگی بدن به هم می خورد. با توجه به اینکه ثابت شده بدن انسانها همواره دارای یک بار و تعادل الکتریکی خاصی می باشد، درصورت استفاده مداوم از لوازمی مانند تلفن همراه، مایکروویو و رایانه تحت تاثیر این لوازم تعادل طبیعی بدن به هم می خورد.

تمامی لوازم برقی دارای مدار و جریانی هستند که بار الکترونی خاص خود را دارند از این رو در تلاقی و یا فاصله نزدیک این میدانهای الکترونی با میدان های بدن به تدریج اختلالاتی در شبکه متعادل بدن رخ می دهد و احساس کاهش انرژی و یا ضعف و بیماری به فرد دست می دهد.

برخی از محققان معتقدند به همین دلیل است که وقتی افراد به داخل طبیعت می روند و از تمامی لوازم برقی که دارای بارالکترونی هستند دور می شوند، بدن آنها دوباره به حالت شارژ طبیعی و شادابی و سلامت رسیده و احساس بهتری به فرد دست می دهد. بر همین اساس نیز توصیه می شود کمتر در نزدیکی لوازم برقی قرار گیرید و در طبیعت به دریافت انرژی بپردازید.

خرخر کردن کودکان خطر دارد

تحقیقات اخیر محققان نشان می دهد خرخر کردن در کودکان پیامد ها و مشکلات عمیق و بدی را به دنبال دارد. محققان آلمانی در تحقیقات اخیر خود دریافتند خرخر کردن در کودکان باعث کاهش تمرکز، نقص در حافظه و یادگیری، اختلال در رشد و بسیاری از عوارض و نواقص دیگر می‌شود. این عارضه در کودکان از طریق یک جراحی قابل درمان است. بنابراین تحقیق باید مشکلات تنفسی کودکان هنگام خوابیدن به موقع تشخیص داده شود و تحت نظر متخصص قرار گیرد.

عفونتهای دهانی و تولد نوزاد نارس

با توجه به امکان انتقال سریع عفونتهای دندان و دهان به داخل جریان خون متخصصان در مورد درمان قبل از بارداری به مادران هشدار میدهند زنانی که در دوران بارداری دچار عفونتهای دهان و دندان هستند، ۷ برابر بیشتر در معرض زایمان نوزادان نارس قرار دارند. متخصصان توصیه می کنند که به دلیل حساسیت ویژه جنین در سه ماهه اول بارداری بهتر است استفاده از داروهای بی حسی و عکسبرداریهای رادیولوژی در ین زمان انجام نشود. به همین دلیل به مادران توصیه می شود تا قبل از اقدام به بارداری مشکلات دهان و دندان خود را برطرف نمایند تا در جریان بارداری مشکلات حادتر نشود. عموماً کسانی که دچار عفونتهای دهان و دندان هستند در بارداری فشار خون بالایی دارند و مسمومیتهای بارداری نیز بیشتر آنها را تهدید می کند. در ضمن مشکلات دندانی در طول بارداری تشدید می شوند، اما در صورت درمان، عموماً در بارداری مجدداً عود نمی کنند.

الکلی ها شکستنی اند

مصرف الکل به دلیل تاثیر مستقیم روی سلول های استخوان، باعث پوکی استخوان می شود.

الکل با تاثیر مستقیم روی سلول های استخوان، رشد آنها را سرکوب می کند. مصرف الکل با تاثیر در روند تخمک گذاری باعث یائسگی زودرس هم می شود.

همچنین بسیاری از مصرف کنندگان الکل به دلیل بی اشتهائی که دچار می شوند ممکن است در برنامه غذائی خود توجهی به دریافت کلسیم از منابع غذائی مناسب نکنند که این خود دلیل بر تسریع مراحل ابتلا به پوکی استخوان است.

نارضایتی موجب کاهش عمر می‌شود

روانشناسان معتقدند نارضایتی و گله و شکایت در جنبه های گوناگون زندگی، احتمال بروز بیماری های گوناگون و ضعف بدن را افزایش داده و موجب کاهش عمر می شود.

افرادی که مرتب به گله و شکایت می پردازند و رضایت کافی از زندگی ندارند، به دلیل عدم احساس راحتی و آرامش از نظر فکری و بدنی در وضعیت منفی بیشتری قرار می گیرند.

وقتی فرد دچار عدم آرامش باشد بیشتر عصبی شده و از نظر انرژی روحی در سطح پایین تری قرار می گیرد و کالبد روانی تضعیف می شود. همین امر زمینه ساز ضعف سیستم دفاعی بدن شده و امکان بروز بسیاری از بیماریها را فراهم می آورد.

بنابراین تفکرات ناشی از نارضایتی درخانواده جریان می یابد و عموماً افرادی که روحیه ای ناراضی و شاکی دارند دارای فرزندانی هستند که با مشکلات بیشتری مواجه می شوند و همین امر زمینه ساز تشدید ناراحتیها شده ونهایتاً افراد یا به دلیل بیماریهای مزمن و یا به دلیل کشنده بودن برخی از عوارض عمر کوتاه تری دارند.

سخت گیری کارفرمایان بیماری کارمندان

سخت گیری بیش از حد در محیط کار به سلامت کارمندان آسیب می زند. افرادی که در محیط کار خود آزادی بیشتری دارند، سبک زندگی سالمتری در مقایسه با دیگران دارند.

نتیجه بررسی اخیر محققان درباره ۳۲۰۰ کارمند یک شرکت بزرگ داروسازی نشان می دهد، کارمندانی که کارفرمایان آنان انعطاف پذیری بیشتری دارند و در محیط کار خود احساس آزادی می کنند، از الگوی خواب و فعالیت بدنی به مراتب بهتری در مقایسه با دیگر کارمندان برخوردارند. پیش از این نیز بررسی ها تاثیر بسیار زیاد شرایط محیط کار را بر سلامت افراد نشان داده بود.

معجزه ماساژ پس از جراحی

ماساژ، درد پس از جراحی را کاهش می دهد. استفاده از شیوه ماساژ درمانی پس از جراحی های بزرگ میزان درد و اضطراب بیماران را تا حد چشمگیری کاهش می دهد.

پژوهشگران بیمارستانی دانشگاهی در میشیگان با بررسی حدود ۴۰۰ بیمار که تحت جراحی های شکم و قفسه سینه قرار گرفته بودند، نشان می دهد، ماساژ ناحیه پشت در ۵ روز نخست پس از جراحی علاوه بر کاهش چشمگیر درد بیماران از اضطراب آنان نیز می کاهد. به گفته کارشناسان، استفاده از شیوه های کم عارضه نظیر ماساژ باید در درمان بیماری ها بیشتر مورد توجه پزشکان قرار گیرد.

در قلمرو داستان

فقط یه لحظه

حمیده یزدی‌نژاد ــ کرمان

سعید معروف‌ترین پسر محله ما بود تمام بچه‌ها مریدش بودند با وجود سن سال کمی که داشت خیلی‌ها ازش حساب می‌بردند من هم جز همین دسته بودم.

روزی نمی‌شد که توسط سعید مسخره نشوم عادت داشت همیشه همه را یه جوری سکه‌ی یه پول می‌کرد.

امروز مثل همیشه توی کوچه جمع شده بودیم و سعید مهارتش را در تیر انداختن با تیر کمون به نمایش گذاشته بود من هم دیروز برای خودم یک تیرکمون درست کردم امروز هم ردیف بچه‌ها توی کوچه گنجشک‌های روی سیم‌ها را شکار می‌کردم.

سعید ۵ تا گنجشک و یاکریم زده است و هر کدام از بچه‌ها یکی یا دو تا دونه ولی من نتونستم حتی یک تیر به نزدیکی آنها بزنم وقتی که تیرها تمام شد و بچه‌ها دست از بازی کشیدند سعید با تمسخر به من گفت:

ـ تو که کوری، به ننه‌ات بگو ببرتت دکتر تو حتی نمی‌تونی یک گنجشک رو از یه جوجه کلاغ تشخیص بدی

بچه‌ها به من خندیدند و به دنبال سعید راه افتادند به طرف مغازه «اسدالله فالوده فروش» تا فالوده را میهمان سعید باشند.

اما من همان جا ایستادم و به گنجشک‌ها و یاکریم‌ها که بچه‌ها درون جوی آب انداخته بودند نگاه کردم از دیدن اونها دلم لرزید تصمیم گرفتم به خانه برگردم وارد خانه که شدم مادر در کنار شیر آب مشغول شستن لباسها بود و در همان حال برادر کوچکم را زیر بغل نگه داشته بود و برادر کوچکم هم با مشت روی کمر مادر می‌کوبید فریاد می‌زد تا شاید مادر آزادش کند.

مادر که متوجه حضور من شده بود موهایش را با پشت دست از توی صورتش کنار زد و به من گفت:

ذلیل‌مرده صبح تا پسین توی کوچه دنبال این پسره سعید ول می‌گردی دستت می‌شکنه چارتا نون بگیری بیایی.

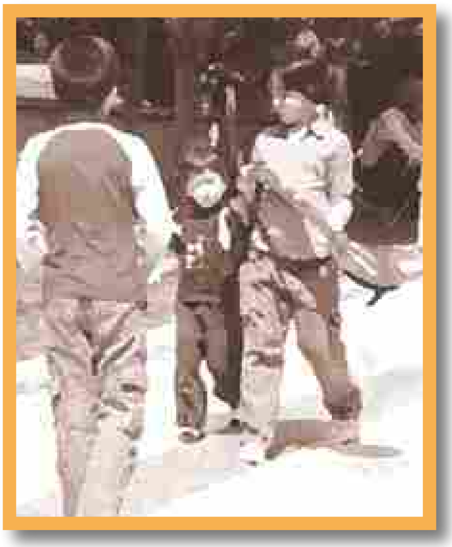

و بعد فریده را صدا زد خواهرم سرش را از پنجره اتاق بیرون آورد. مادر وحید را نشان داد گفت: «بیا مادر، بیا این بچه‌رو بگیر، نمی‌ذاره رخت‌ها را بشورم.

فریده به مادر گفت: «مامان من درس دارم»

مادر در حالی که تشت آب را خالی می‌کرد گفت: آخ کی بشه من بمیرم انوقت می خوام بدونم تو و این برادر تنبلت چه خاکی تو سرتون می‌ریزید.

فریده با دل خوری گفت: «خیلی خوب مامان، چرا اینقدر بد و بیراه می گی، الان میام».

فریده وحید را با خودش برد و من هم دور باغچه به دنبال توپم می گشتم که متوجه یک یاکریم شدم که گوشه‌ی دیوار مشغول خوردن خورده نانهایی بود که از کیسه نون خشکی بیرون ریخته است سریع تیرکمون را از جیبم بیرون می‌آورم و به طرف یاکریم نشانه گرفتم قیافه سعید جلوی نظرم آمد وقتی که یک چشمش را می‌بست و بعد نشونه می گرفت.

یاکریم همچنان بی خیال مشغول خوردن خورده نانها بود یک لحظه یاد گنجشک‌ها و کبوترهای درون جوی آب افتادم با یادآوری این صحنه تیرکمون از دستم روی زمین افتاد و یاکریم فرار کرد.

به طرف در خانه رفتم مادر مشغول پهن کردن لباسها روی طناب رخت است مادر در حالی که پیراهنی را می‌چلاند پرسید: کجا

به دسته‌ای از کبوترهای در حال پرواز نگاه کردم و گفتم: «می‌روم نون بگیرم»

■

تلاش

شاهد

همان‌طور که در بستر نرم و راحت خود جاخوش کرده بود تحولی را در وجودش احساس کرد.

آیا وقتش رسیده بود؟

بعد از لحظاتی کلنجار رفتن تکانی به خود داد و باز به خلسه فرورفت. باید راه گذشتگان را ادامه می‌داد. با این فکر و بعد از اندکی تلاش از بسترش بیرون آمد. گرمای آفتاب وجودش را سرشار از عشق به زندگی کرد. همه چیز مهیای یک آغاز دیگر بود، اما پروانه جوان این فرصت را پیدا نکرد و شکار پرنده‌ای شد که برای بقای خود می‌کوشید.

■

پاسخ ما

٭ فواد جوانمرد – تبریز

قصه «آدمهای این روزگار» را خواندم. حتی اگر ننوشته بودی که سوژه قصه را از «اعتقادات و تفکرات خودت» ساخته‌ای، باز هم متوجه می‌شدم. اما برخلاف تصور شما، من معتقدم که لااقل همه آدم‌های جامعه (آنطور که شما نوشته‌اید) کلاهبردار و سوءاستفاده‌چی نیستند!

٭ عین‌اله قلی‌زاده – آذربایجان غربی

مجموعه داستان ارسالی‌ات را ملاحظه کردم «عین‌اله خان». اولاً از دستخط قشنگ‌ات لذت بردم، دوم اینکه خیلی پاکیزه و بدون خط‌خوردگی نوشته‌ای که این هم یک امتیاز محسوب می‌شود. سوم آنکه سوژه‌هایت – البته فعلاً فقط دو قصه اول را خوانده‌ام – به این دلیل نمره قبولی می‌گیرد که سعی کرده‌ای دستمایه‌های بومی و محلی را استفاده کنی که این همان توصیه همیشگی من به دوستان جدیدالورود است. البته تصور نمی‌کنم شما با قصه چندان غریبه باشی؟ این را از جهت آشنایی‌ات با توصیفات زیبا، فلاش‌بک و سایر تکنیک‌های قصه‌نویسی می‌گویم. و اما علیرغم همه این نکات مثبت، ۲ ضعف هم داری؛ اول اینکه چه اصراری داری که واژه‌ها را شکسته [یا اصطلاحاً؛ محاوره‌ای] بنویسی؟ البته این مشکل هم هنگام ویرایش قابل حل است، اما مشکل دوم که طولانی بودن داستان‌هایت می‌باشد، فقط با صبر و تحمل حل می‌شود؛ یعنی باید منتظر بمانی تا هر وقت مجالی فراهم شد، یکی از داستانهایت را که کوتاهتر از بقیه آنهاست در مجله چاپ کنم. اگر از عهده «مینی‌مال» برمی‌آیی چند تا کوتاه کوتاه هم برایمان ارسال کن. حق پشت و پناهت.

٭ پروانه حسینی – تهران

«اعتماد به نفس» را خواندم. قصه نبود، یک مقاله اخلاقی بود، پر از پند و اندرزهای روانشناسانه! دختر خوب تفاوت قصه با یک مقاله همین است که شما همین حرفهای علمی و قشنگ را در قالب یک ماجرا و توسط یکی، دو تا شخصیت ارائه می‌دهی! موفق باشید.

٭ بهرام جواهری – یزد

هنگامی که دیدم در آغاز قصه‌ات «سرداب‌های زیرزمین» یزد را به عنوان «فضای قصه» استفاده کرده‌ای، بلافاصله یک نمره مثبت برایت گذاشتم، اما افسوس که فقط از این «لوکیشن» زیبا به عنوان استارت قصه استفاده کرده بودی! ضمن اینکه سوژه ارسالی‌ات نیز –معتاد شدن یک رفیق توسط رفیق بد – خیلی نخ‌نما و تکراری بود. اما توصیه مرا گوش کن و همین الان دست به قلم بشو و با یک سوژه محلی، آن هم در یکی از اماکن خاص یزد، یک قصه خوشگل برایم بنویس و ارسال کن و مطمئن باش که قصه‌ات را چاپ خواهم کرد.

٭ مهپاره بزرگ‌نیا – شیراز

«آقای گل» را دیدم؛ راستش را بخواهی پیشنهادم این است که با یکی از روزنامه‌های ورزشی تماس بگیری و درخواست کار بکنی، که مطمئنم موفق خواهی شد، چرا که احاطه‌ات بر فوتبال واقعاً تخصصی است! اما اگر خواستی قصه بنویسی، یادت باشد در یک قصه قبل از هر چیز سوژه لازم است.

انسان هیچوقت بیشتر از آن موقع خود را گول نمی‌زند که خیال می کند دیگران را فریب داده است ● لارشفوکولد

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

حافظ قوی!

اولی: من حافظه‌ای قوی دارم و هر چیزی را که به ذهنم بسپارم، ابداً فراموش نمی کنم!

دومی: پس چرا آن پولی را که مدتها پیش از من قرض کردی، یادت رفته بهم پس بدی؟!

اولی: چون پول شما را به جیبم سپردم، نه به ذهنم!

فقط شبها غذا می خورم

اولی: یک بار مجبور شدم مدت ۵۰روز بدون غذا زندگی کنم!

دومی: پس چطور زنده ماندی؟

اولی: برای اینکه فقط شبها غذا می خوردم!

حسین بخشی – اصفهان

همیشه مخالف

مردی به دوستش می گفت، اغلب زنها علاقه‌مند هستند همیشه مخالف شوهرانشان اظهارعقیده کنند، مثلاً من به زنم پیشنهاد می کنم برویم دور دنیا را سیاحت کنیم، اما او می گوید: نه برویم جای دیگر دور دنیا سرد است.

جیب من و شما

قاضی رو به متهم کرد و گفت: در دادگاه، درست بایست و دستت را از جیبت بیرون بیاور.

متهم: آقای قاضی، مارو به خاطر اینکه دست تو جیب کسی کرده بودیم، آوردند اینجا، حالا معلوم شد دست توی جیب خودمون هم نمی تونیم بکنیم!

دروغ

مردی به کفاش خود اعتراض کرد که، این کفشهایی که به من فروختی، تختش خیلی نازک است. طوری که پایم را روی یک سکه می گذارم، می توانم بفهمم شیر است یا خط!

هادی درخشان – انزلی

قدردانی

نویسنده‌ای در پایان کتاب جدیدش از همسرش قدردانی کرده بود و نوشته بود که با کمک او موفق به نوشتن این کتاب شده است. وقتی از او پرسیدند، جریان چه بوده است، پاسخ داد: اگر همسرم شش ماه به خانه پدرش نرفته بود، من هرگز موفق به نوشتن این کتاب نمی شدم.

افراد خسیس

افراد خسیس معمولاً هر ده سال یک بار کفش می خرند. همان ده سال یکبار هم که می روند داخل مغازه کفش فروشی به فروشنده می گویند: سلام، ما باز هم آمدیم!

عصمت گرجی – تهران

گل و گلدان

پدر عروس: آقای داماد، این گلی که توی یقه شماست، اذیتت نمی کند؟

داماد: نه! بیشتر گلدانش اذیتم می کند!

قهرمان بوکس

اولی: چرا سرت را بستی؟

دومی: از یک قهرمان بوکس پرسیدم ساعت چنده سه بار با مشت زد تو سرم!

دومی: راست میگی! شانس آوردی ساعت ۱۲ نبود!

نوار خالی

اولی: من آقدر سکوت را دوست دارم که همیشه نوار خالی گوش می کنم!

دومی: چه خوب، منم عاشق سکوتم، برای من هم از آن نوار ضبط می کنی!

نمره صفر

معلم: پسر جان، اگر گفتی فرق میان دماسنج و ورقه امتحان چیست؟

شاگرد: هر کدام صفر را نشان بدهند، تن آدم می‌لرزد!

خلاصی

اولی: با دویست هزار تومان جراح مرا از شر آن چیزی که داشتم خلاص کرد.

دومی: خب، چی داشتی؟

اولی: دویست هزار تومان پول نقد!

نورالله خواجات – اهواز

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

سلنیوم (مواد معدنی):

مردم اصلاً به شکل عادی میزان لازم از این ماده را در غذای خود به دست می‌آورند، اما استفاده بیشتر از آن به وسیله قرص ممکن است امکان ابتلا به مرض قند را افزایش دهد.

میزان توصیه شده:

۵۵میلی گرم کافی است و با یک ساندویچ تن ماهی و همراه با ۵۰گرم بادام زمینی این میزان را به دست می آوریم.

اسیدفولیک (نوعی مواد معدنی):

برخلاف باور عموم در پژوهش ها تاثیر آن برای جلوگیری از امراض قلبی، سرطان، و افسردگی اثبات نشده است ضمن آنکه در برابر آلزایمر هم مقاومتی نشان نداده است. تنها جنبه مثبت آن در زمان بارداری بانوان است که از نارسایی های هنگام تولد نوزاد جلوگیری می کند و برای بانوان لازم است.

میزان توصیه شده:

چهارصد میکروگرم کافی است و آن را می توان در سبزیجات به رنگ سبز تیره سریالها و نان کامل جو یافت.

نیاسین (نوعی ویتامین B):

برای کنترل کلسترول به میزان بالا مورد استفاده دارد، اما آنهم با تجویز پزشک، چراکه میزان بیش از اندازه دارای عوارض جانبی جدی از جمله مشکلات کبد و معده است.

میزان توصیه شده:

برای مردان ۱۶ میلی گرم و بانوان ۱۴ میلی گرم. در یک مولتی ویتامین ۲۰ میلی گرم از آن وجود دارد، اما در برخی از آن تا ۵۰۰ میلی گرم وجود دارد که بسیار خطرناک است، نیاسین را توسط گوشت، ماهی، مرغ، بادام‌ها و تخم مرغ به دست می‌آورند که به مراتب بهتر از قرصها و مولتی ویتامین‌ها است.

کوپن (نوعی ویتامین B):

پژوهش های اخیر نشان داده که مصرف Bکوپن آنهم با تجویز پزشک و یا در مواد غذایی مانند گوجه فرنگی و انار می تواند خطر ابتلا به سرطان را کاهش دهد.

میزان توصیه شده:

تعیین نشده اما مصرف روزانه یک گوجه فرنگی میزان لازم را به شما می دهد.

آهن:

تنها زنانی که دارای عادات ماهانه بسیار دردناک و توأم با خونریزی فراوان هستند و یا اشخاصی که دچار ضعف مفرط می‌باشند به آن نیاز دارند. مصرف زیاد از آن می تواند مشکلاتی نظیر زخم معده‌و خونریزی را وخیم‌تر کند.

میزان توصیه شده:

در زنان بالاتر از ۵۰سال و مردان هشت میلی گرم. و زنان ۱۹ تا ۵۰سال، هجده میلی گرم. آهن را در گوشت قرمز، مرغ، سریالها، لوبیاهای خشک شده و سبزیجات با رنگ سبز تیره، می‌توان به دست آورد.

زنیک:

میزان بیش از اندازه، کلسترول خون را در بدن از میان می‌برد و قدرت دفاعی بدن را نیز کاهش می‌دهد. باید مراقب بود چراکه زنیک در سایر داروهای نسخه‌ای هم وجود دارد. از جمله آنتی بیوتیک‌ها و داروهای مربوط به فشار خون.

میزان توصیه شده:

در مردان یازده میلی گرم و در بانوان هشت میلی گرم. آن را می‌توان در گوشت، مرغ به دست آورد. سبزی خواران باید مقدار زیادی جو، لوبیا و بادام و انواع شیرها را مصرف کنند تا کاهش زنیک در بدن آنها جبران شود.

جدول شرح دار

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۲۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

درخت انگور
تعمیرکار فنی
محل اردو
پابرجا
معادل سه کیلو
همه
سست
ازآثار قیصر امین‌پور
افزونی
اشاره به دور
روی سقف اتومبیل می‌بندند
دورنگار

موزیسین
حرفحرکت چهارپا
نام ترکی
ترش و شیرین

راهنما
تمدن
سنگ ترازو
تخم‌مرغ سرخ‌شده
دریاها

بخشش
گریه
محبوب
جای دفن

مرکزاتریش
قلاب کمربند
باعث زحمت
طریقه
روش‌ها
بچه چهارپایان

توجه‌کردن به جایی
موش خرما
عدد ورزشی
هم‌اندازه

دانه میوه به
کلاً
دوا
رگ گردن

شکننده
عصمت
نام قدیم مشکین‌شهر

برروی چشم
بجوییدش
شیر
بدن‌سازی
قصر
روحانی دین زردشت
پل
نامی مردانه
شهادت

سازمانی تبهکاری
ترنم درهم
شن
از ید گیرند

وی
مخالف
اهل ده
آموزگار
دویدن
کشتی جنگی

سخن‌گفتن
ازآدات پرسش
اثر رطوبت

پیوسته
جاودانی
برادر مادر
شاخه تازه

دیگر
سردار اشکانی
منسوب به روم

دوست
نوعی قایق
ازپرندگان
لیالی

شبت
آهنگر مبارز

از تن‌پوش‌ها
عظمت
امیدواری

قیمت بازاری

پیچ‌پیچ کردن
صبح زود
آگاهی‌های مربوط به صنعت

درخت مجنون

جدول کاکورو ۳۳۱۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

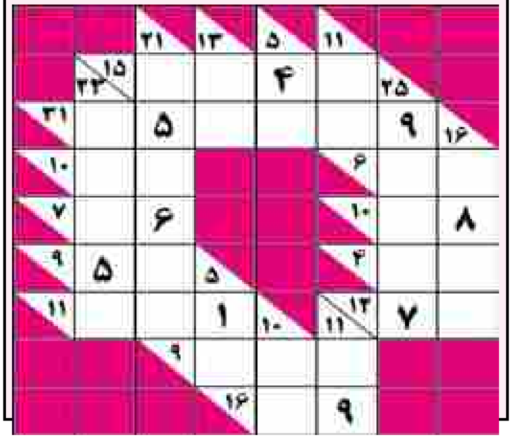

طراح: داود بازخو

هنر، کلید فهم زندگی است ● اسکار وایلد

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۲

۱– فتح اله احدی – تکاب
۲– زاهده عرفاتی – تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

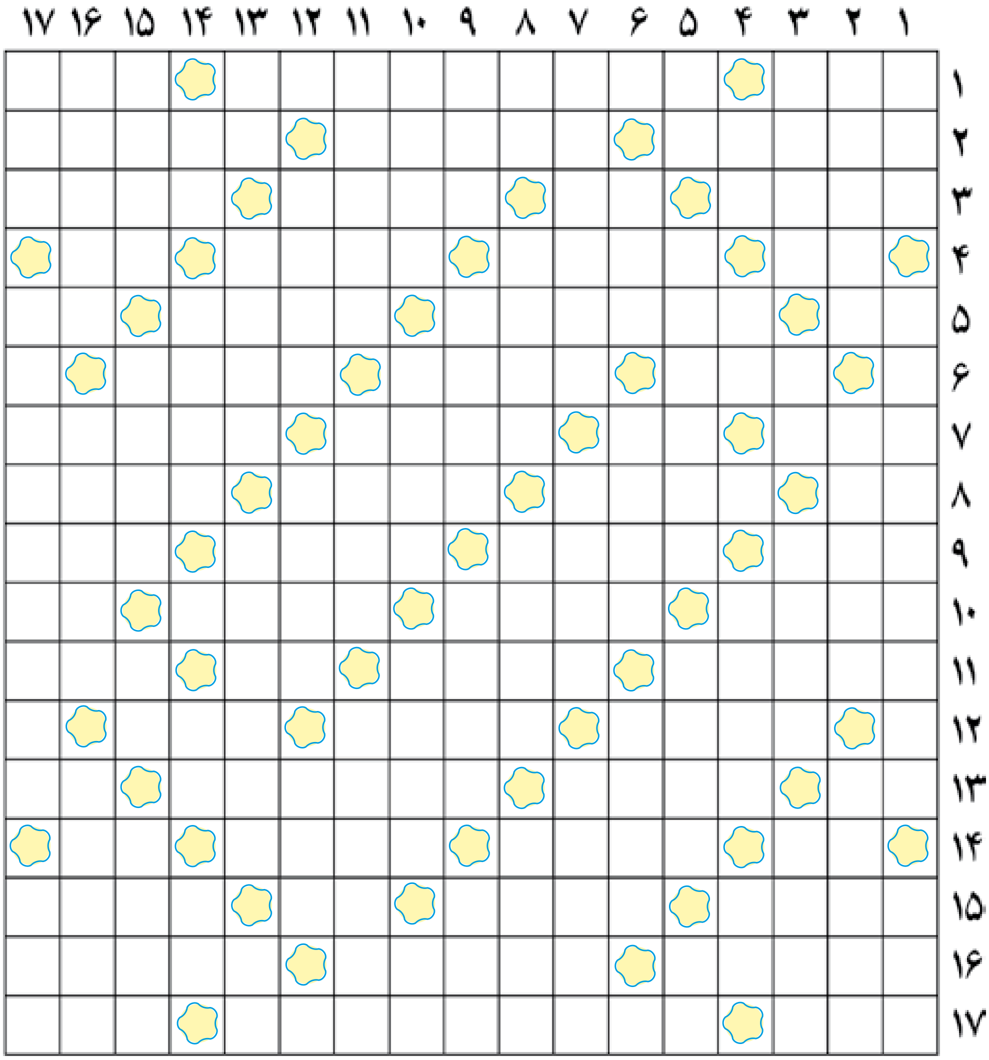

افقی:

۱–غذای اصلی مردم جهان –کتابی از عارف نامی قرون ۶ و ۷ مزیدالدین عطار نیشابوری که به موضوع راه حق و وجود حق می پردازد – سرباز زدن، سرپیچیدن **۲**–وسیله حمل خاک و گل در بنایی –حصیر –نقره گون **۳**–نژاد اصلی اعراب –حرف همراهی –سرکش،نافرمان –مرکز استانی شمالی **۴**–منیغ –دل،ضمیر –اسب سرکش و رام نشدنی –می دهند و رسوا می کنند **۵**–رنگ موی فوری –صبور و شکیبا –فرق سر، میان سر آدمی –زمینه **۶**–زنده به آنیم –بزرگتر –رده، رج **۷**–بعضی وقت با کوپال آید –تکنیک –والد –فرشته زردشتی که اکنون خرداد تلفظ می شود **۸**–شهر مرکبات – وسیله برف روبی – عقدی که به موجب آن یک طرف تعهد می کند که در ازای پرداخت وجه از طرف دیگر خسارت وارده را جبران کند –سترون، عقیم **۹**– تمام و کامل –یخ باریدنی –خداشناس –شکاف درون کوه **۱۰**– همنشین –دیگر، غیر –مونث سید –رود اروپایی **۱۱**– نام مرکز استانی در جنوب کشور –از لبنیات –راز –دومین حرف الفبای یونانی **۱۲**–هول و بیم –فریاد تشویق –نیتروژن **۱۳**–نیز، اینچنین –سهیم –از مناطق بسیار دیدنی شمال ایران –از نهاد برآید **۱۴**– زهر –فلانی – پارسا، زاهد – پیشوای مذهبی زرتشتیان **۱۵**– برطرف کننده – پیشکش و ارمغان – گوشت آذری –جایگاه و آشیانه حیوانات **۱۶**–پادشاه زنبوران عسل – تیرهای بزرگ چوبی – یکدندگی **۱۷**–ماه کامل –کتابی دیگر از عطار نیشابوری که همیشه این کتاب در نزد مولانا بوده و آن را گرامی می داشت و به نام جهان معرفت نیز معروف است – رغبت، آرزو.

عمودی:

۱–هوایی که با تنفس وارد ریه می شود –کتابی دیگر از عطار نیشابوری که به نزهت نامه نیز مشهور است و پاسخ به پرسشهایی است که شاگردانش از عطار پرسیده اند –دودلی، شک **۲**–آسایش و آسودگی –مهیا، فراهم –موافق، یاور **۳**– آواز خوش، سرود –دانه خوشبو –ثمره، بر – تفسیر کننده **۴**–جانشین او –شامه – سرود نظامی –عود ناتمام **۵**– ضمیر متکلم وحده – سخنان بی اصل –بانگ و فغان – آش **۶**– از عناصر اربعه –از گلها –بالاترین رنگها **۷**–از القاب حضرت ابراهیم(ع) –پاره سنگ ترازو –عملکرد **۸**–پرنده شناگر –سواره –نبات –خانه ییلاقی **۹**–تصدیق فارسی –از سازهای قدیمی –آداب و سنت –بخت و طالع **۱۰**– صفحه آرایی، چاپ و نشر – فصل بهار عرب –خانه های ریز عکس –اشاره به دور **۱۱**–حاکم ستمگر –ورم –از شهرهای مرزی **۱۲**–جناح چپ لشگر –شهری در آذربایجان شرقی –هنگام **۱۳**–خاک سرخ –تارمی –منسوب به فدرال –زیرپا مانده **۱۴**–تصدیق انگلیسی –خیمه گردی که به یک ستون برپا باشد –چله کمان –ناراست **۱۵**–آرزوها –راحتی و آسودگی –صنم –بستر، خوابگاه **۱۶**–پایتخت لبنان –منصب وزیر –آنکه بدون اجازه شاهان قاجار می توانست بر شاه وارد شود **۱۷**– فوری –اثری دیگر از فریدالدین عطار نیشابوری که حاوی رباعیات او می باشد – مسافرخانه بین راهی.

حل جدول شماره ۳۳۰۲

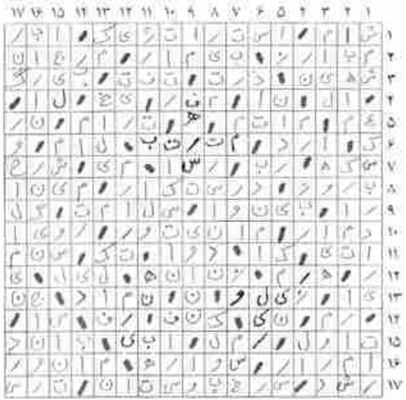

حل جدول سودوکو شماره ۳۳۰۲

برنده این شماره
معصومه عابدین زاده
از تهران

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

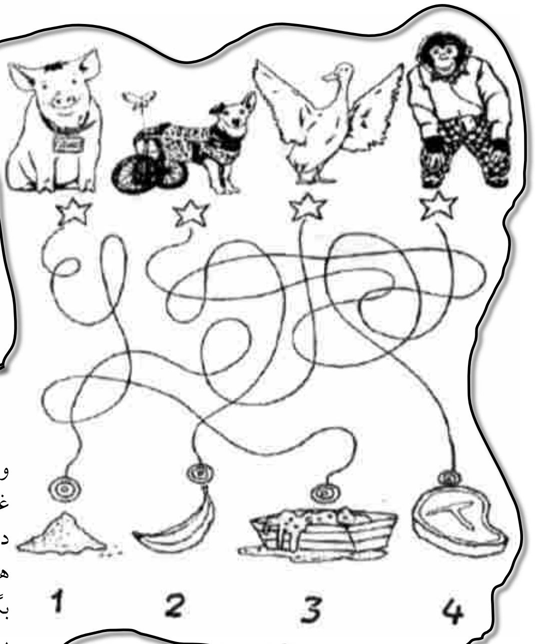

چهار جانور گرسنه!

یک روز، نگهبان باغ وحش، برای این چهار جانور غذا آورد، اما چون عجله داشت، به جای آنکه غذای هر کدام را جلوی خودشان بگذارد، آنها را گوشه‌ای ریخت و رفت! آیا می‌توانید به این جانوران گرسنه کمک کنید که غذای خود را پیدا کنند؟

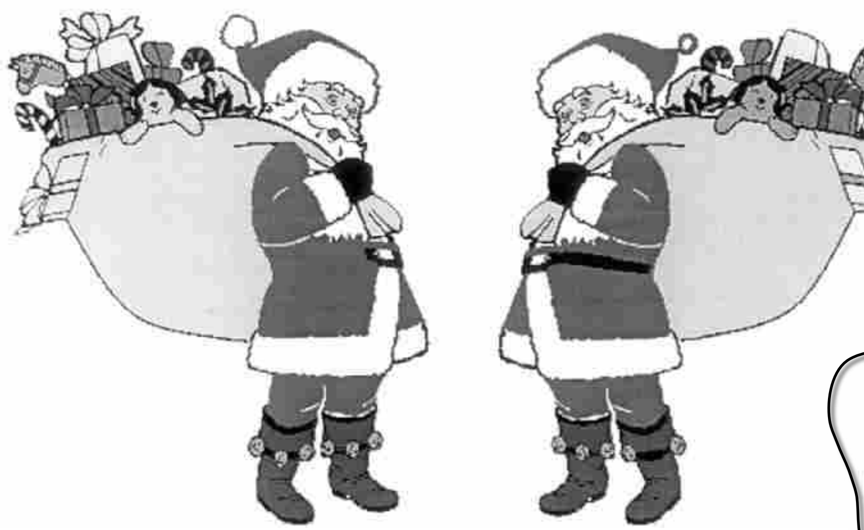

بابانوئل‌های شبیه با ۷ اختلاف!

این دو بابانوئل که شب سال نو به یکدیگر برخورد کرده‌اند، در نگاه اول عینهو شبیه به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت و حوصله می‌توان دریافت که در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۷

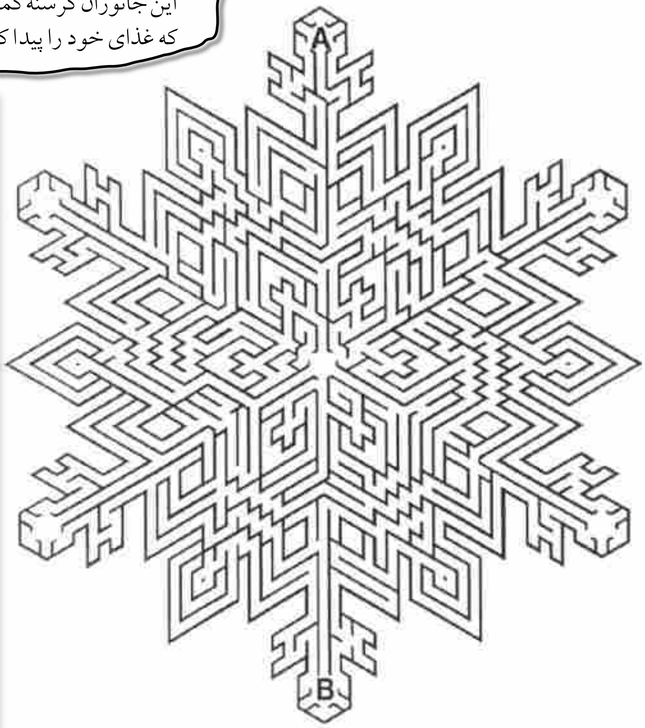

ماز زمستانی!

از نقطه A (در بالا) وارد این دانه برف شده و از نقطه B (در پایین) خارج شوید. یادتان باشد که قبل از ورود، خوب شال و کلاه کنید تا خدای نکرده سرما نخورید!

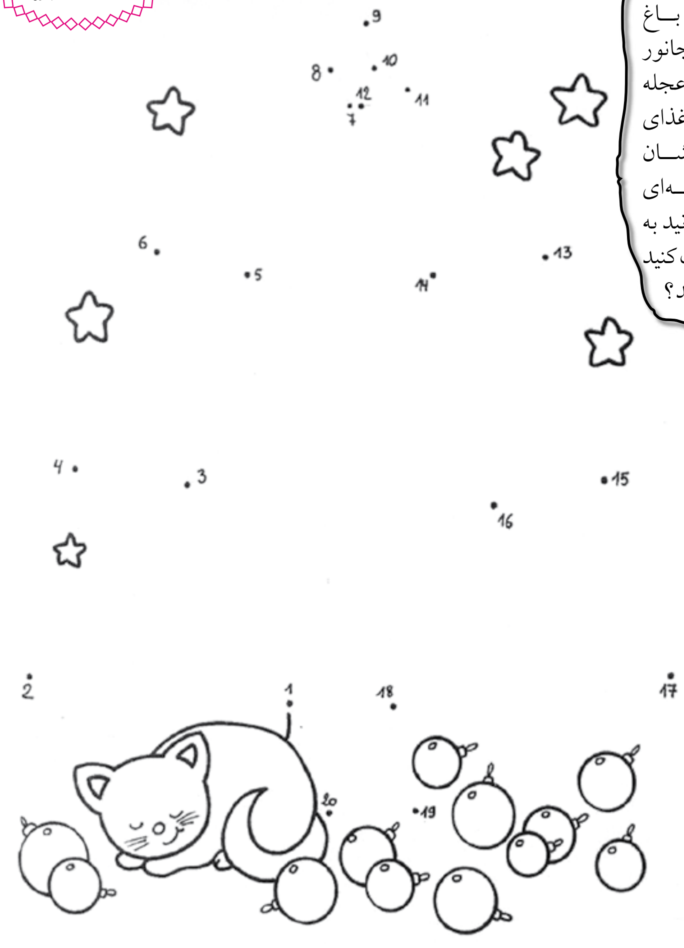

نقطه به نقطه

این گربه کوچولو منتظر است بچه‌ها بیایند و مثل هر سال، این حباب‌های رنگی را آویزان کنند تا او بتواند با آنها بازی کند. برای آنکه کشف کنید بچه‌ها چه چیزی را تزیین می‌کنند شماره‌ها را از یک تا ۲۰ به یکدیگر وصل کنید.

شهامت آن کسی دارد که ترس را بشناسد و آن را مغلوب کند

●نیچه

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفت‌وگو با اردلان شجاع کاوه

مردی عاشق ماهیگیری

گفت‌وگو:
سیما و سیمین حسنی

به شدت در حرف زدن و استفاده از کلمات و جمله‌بندی محتاط عمل می کند تا خدای ناکرده یک وقت جمله و حرفش تاثیر نامطلوبی روی کسی نگذارد و برداشت نادرستی از آن نشود.

او بازیگری مهربان، بادانش و دوست داشتنی است و مثل خودش است و مثل هیچ کس نیست. ضرباهنگ صدا و چگونگی ادای کلمات او منحصر به فرد است.

به انگیزه بازی روان و جذاب او در مجموعه طنز چارخونه با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که حتم داریم از خواندنش لذت می‌برید.

◁از اولین کار و تجربه هنری‌تان بگویید.

◁◁اولین باری که روی صحنه رفتم، سال ۴۷ بود و من شش ساله بودم. نام نمایش یادم نمی‌آید، ولی نام مربی ما ادنا بود. او همیشه به ما می گفت، به خودتان برای بازی فشار نیاورید و خودتان باشید.

◁آن زمان کجا زندگی می کردید؟

◁◁بندر انزلی.

◁مشوقتان چه کسی بود؟

◁◁برادر بزرگم. او در آن زمان کار موزیک و گریم انجام می‌داد. فضای خانه ما هم طوری بود که کسی مخالفتی نداشت. پدر و مادرم همیشه در سالن تئاتر در ردیف اول می‌نشستند و تشویقمان می کردند.

◁اولین فیلمی که بازی کردید چه بود و در چه سالی؟

◁◁فیلم بایکوت به کارگردانی محسن مخملباف در سال ۶۳.

◁اولین مجموعه تلویزیونی؟

◁◁هشت بهشت.

◁در کارنامه کاری شما در این چند دهه کار طنز دیده نشده، آیا قبل از چارخونه سابقه بازی در کارهای طنز را داشتید؟

◁◁در سال ۵۲، من عضو رسمی گروه تئاتر نوجوانان بودم. این گروه اجراهای کمدی داشت. مرحوم شاهرخ مهاجریان از اعضای گروه ما بود که بر اثر سانحه تصادف به رحمت خدا رفت. از آن زمان این گروه، گروه تئاتر شاهرخ نام گرفت و ما همچنان کار کمدی انجام می‌دادیم. به همین خاطر من با کار طنز آشنا بودم، ما حتی اکثر آثار ابراهیم مکی را کار کردیم، کارهایی چون ترن و کلک مرغابی. این را هم اضافه کنم که در روح مهربان، کار امیر قویدل به صورت ریتمیک، من شعری خواندم به نام عجب دکان بی‌زرق و برقی است که درواقع همان شعری بود که در سال ۵۴ با تنبک روی صحنه اجرا کرده بودم. از سال ۶۳ کارهایم جدی بود و شاید حدود ۵۰ و اندی کار باشد.

به‌طور متوسط روزی سیزده ساعت برای ضبط مجموعه چارخونه وقت می‌گذاشتیم

◁از نظر شما هدف از ساختن کار طنز چیست؟

◁◁انسان همانقدر که غمگین است، شاد هم است. درواقع وقتی ضمیر انسان از امر و نهی خسته می‌شود، از طریق دیدن نمایش‌های کمدی یا به جلوه گذاشتن هیجانات بشری به آرامش می‌رسد.

◁از چگونگی حضورتان در پروژه چارخونه بگویید.

◁◁آذر ماه سال قبل با دست‌اندرکاران این مجموعه آشنا شدم و قول همکاری دادم و در سال ۸۶ کار را شروع کردیم. خوشبختانه به غیر از چند جلسه، ما روز پخش نبودیم و با حوصله کار کردیم. ما در طول شبانه‌روز به طور متوسط سیزده ساعت کار می کنیم.

◁ویژگی این کار چه بود که شما را به سوی خود کشاند؟

◁◁روزی که برای این پروژه دعوت شدم صحبت ما با سروش صحت بر سر طرحی بود که حالا شما آن را در اجرا می‌بینید. البته نمودار شخصیتی افراد تا حدودی آماده شده بود، اما داستانها مشخص نبود. آن زمان به خاطر آشنایی که با نویسندگی و بازی سروش داشتم، می‌دانستم هم با ادبیات آشنایی دارد و هم با بازیگری و در نتیجه می‌دانستم کار خوبی ارائه خواهیم داد.

◁شما در رادیو هم فعالیت داشتید؟

◁◁بله، در رادیو گهگاه افتخار حضور در برنامه‌هایی را داشته‌ام. ما در این برنامه با عوامل سازنده فیلم‌های درحال اکران در استودیو به صورت زنده گفتگو می کردیم. این سری برنامه‌ها را من حدود ۹ ماه در سال گذشته اجرا کردم. در حال حاضر هر موقع از جانب دوستان نیازی باشد، حتماً حاضر می‌شوم.

◁رشته تحصیلی‌تان چیست؟

◁◁من بیست سال قبل از دانشکده هنرهای زیبا و در رشته تئاتر و بازیگری لیسانس گرفتم و فوق لیسانسم را هم از تربیت مدرس در سال ۷۳ اخذ کردم.

◁بهترین آموخته‌ها و اندوخته‌هایتان مربوط به چه دوره‌ای از زندگی‌تان می‌شود؟

◁◁آموخته‌های تجربی به مرور در زندگی شکل می‌گیرد، اما با ورود به دانشگاه، روش طبقه‌بندی و تحقیق این خاطرات در اختیار فرد قرار داده می‌شود. در هر دو دوره به عقیده من، باید تلاش کرد. اینکه برای من بهترین اندوخته‌ها و آموخته‌ها مربوط به کدام دوره بوده، دوستان دانشگاهی می گویند ما آن سوی مرز هستیم و دوستان حرفه‌ای می گویند، ما این سوی مرز! لیکن به قول حرفه‌ای‌ها ما چوب دو سر طلاییم، حالا خداوند چقدر به ما نیرو می‌دهد که بتوانیم تجربیات را به روی کاغذ بنویسیم الله و اعلم.

◁با توجه به اینکه همسرتان هم در عرصه هنر فعالیت می کنند، چقدر در این زمینه شما را همراهی و از کارهایتان انتقاد می کنند؟

◁◁ایشان یار و همراه من است. او نه تنها گوینده خوبی است، بلکه بازیگر خوبی هم بود. ما روی صحنه با هم کار می کردیم. او از روی صحنه تئاتر حدود ۱۶ سال قبل برای فعالیت به تلویزیون دعوت شد. او اولین نویسنده زن ایرانی بعد از انقلاب بود که سه دوره جایزه سراسری دانشجویان کشور و جشنواره هنری ادبی روستا را در دهه ۶۰ به خود اختصاص داد. او منتقد بسیار خوبی است، حتی بسیاری از اشکالات من با راهنمایی‌های وی حل می‌شود.

◁اولین گام در عرصه هنر چیست؟

اولین درسی که بزرگان و افراد صاحب سبک به ما داده‌اند، قدرت توجه به موضوعی واحد است، توجه و قدرت توجه که به نوعی در تعاریف با عنوان تمرکز از آن یاد شده است. در هر حال هر هنرمندی در زمینه‌های مختلف کاری خود باید صاحب توجه باشد.

چه وقت یک نقش می تواند بازتاب معقولی را در جامعه داشته باشد؟

در عصر حاضر، این اتفاق برای علم بازیگری افتاده که مهارت اندیشه برای نزدیک شدن به چگونگی ارائه نقش به کار گرفته شود. وقتی شما در محیطی فرضی، می توانید افرادی را به شیوه رسم هندسی شخصیت‌پردازی کنید و ابعاد و اضلاع شخصیت را به عنوان بازیگر، بازی کنید، قاعدتاً با این روش به یک سری پاسخ‌ها دست پیدا می کنید که به لحاظ رفتار، آمار قابل اندازه‌گیری است و وجود این علم بسیار بهتر است از اینکه ما با مهارت فیزیکی، فقط اشخاص را ارائه دهیم. یعنی عملی را انجام دهیم با هدفی مشخص، اما بدون تعقل و علت، لازمه بروز هر هیجانی، الزاماً یک بعد فیزیکی نخواهد بود و لزومی ندارد که حتماً قتل انجام داد تا فهمید قاتل کیست؟

یک هنرمند چقدر در الگوسازی برای جوانان موثر است؟

همکاران ما سه دسته‌اند؛ دسته اول بازیگران، دسته دوم اجراکنندگان و دسته سوم ستاره‌ها. ستاره‌ها هیچ دلیلی ندارد که اجراکننده خوبی باشند و دستور و فرامین کارگردان را مو به مو انجام دهند و همچنین از تکنیک و علم بازیگری برخوردار باشند، بخت و مساعدت اقتصادی و سرمایه، ضامن سلامت حرفه‌ای آنها است، سرمایه می گذارند و برداشت می کنند! در تمام دنیا هم این اتفاق مرسوم است.

دسته دوم، اجراکنندگان هستند که هیچ دلیلی ندارد بخت و سرمایه ضامن آنها باشد و تبدیل به ستاره شوند یا اینکه از علم بازیگری برخوردار باشند که بخواهند نقشی را کشف کنند، اما دسته اول، یعنی بازیگران به دلیل عملشان به بازیگری، می توانند اجراکنندگان خوبی باشند و اگر هم بخت و اقبال اقتصادی شامل حالشان شود، روی آنها سرمایه‌گذاری می شود. این الگوهایی که شما می فرمایید، در دسته سوم یعنی ستاره‌ها قرار دارند که مناسبات اقتصادی برای آنها الگوسازی اجتماعی می کند.

برای خوب از آب درآمدن و دیده شدن یک کار، وظیفه بازیگر چیست؟

اینکه خودش را وقف شخصیت پیچیده و پنهان در متن کند و تعاریف اندیشه‌ای و فیزیکی آن شخصیت را به گروه ارائه دهد. این تقدیم برگ سبزی است به گروهی که دارند تلاش می کنند تا مخاطبینشان را راضی نگه دارند.

تعریف شما از هنر؟

هنر روح تعهد است و عهد بستن و وفای به عهد. به قول حافظ:

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

درآمد شما فقط از طریق هنر است؟

۲۳ سال است که از این طریق کسب درآمد می کنم، البته گهگاه هم در دانشگاه درس می‌دهم.

اوقات فراغت خود را چه می کنید؟

کتاب می‌خوانم یا با دیدن فیلم سپری می کنم.

چه چشم‌اندازی را برای آینده در نظر دارید؟

آرامشی کنار ساحل مثل دوران نوجوانی و سپری کردن اوقات به ماهیگیری و نوشتن چند خطی برای آیندگان.

اتفاقی که منتظر وقوعش بودید و به ثمر نشسته.

اتفاق همان تلاش جسمی برای رسیدن به هدفی مشخص است، از یک سو شما با یک نیروی بالقوه طرفید که هدف است و در درون شما و از طرفی عامل بیرونی است، چون تلاش جسمی شما را به آن سمت سوق می دهد. اتفاق اگر قرار است بیفتد، شما صاحب اختیارید و فقط در آن انتخاب دلهره دارید. علت این دلهره هم الهی است. زمانی من دلم می‌خواست دکتر شوم یا زمانی دوست داشتم خلبان شوم، اما در عرصه بازیگری به هر دو آن رسیدم و افتخار بازی در هر دو این نقش‌ها را داشتم. ما به نوعی امانت‌دار بودیم، اینکه امانت را بی کم و کاست به صاحبش دهید سخت است. در این کار سخت ما را دعا کنید.

گذشته، حال، آینده. کدامیک؟

حال، درواقع لحظه‌ای که در آن واقع شده‌ایم و تحمل می کنیم مهم است.

فیلم‌های روز سینما را دنبال می کنید؟

سال گذشته خیلی، ولی امسال متاسفانه نتوانستم.

آخرین فیلمی که دیدید؟

میم مثل مادر که بعد از به رحمت خدا رفتن رسول ملاقلی‌پور بیشتر در ذهنم مانده است. خدا رحمتش کند.

مهمترین تصمیم آتی شما؟

بازگشتن به محیط دانشگاه.

بهترین دوران زندگی شما مربوط به چه دوره‌ای از زندگی‌تان است؟

کودکی، همه هیجانات اصلی ۴۶ سال عمر ناقابل من، حاصل آن دوران است و اول بار در آن دوران معنای شادی و غم را فهمیدم.

در سخت‌ترین شرایط چه چیز امیدوارتان می کند؟

لطف خداوند.

چه دوره‌ای برای شما سخت و چه دوره‌ای از زندگی برایتان راحت گذشت؟

زمانی می‌رسد که سختی و راحتی برای شما یک معنی پیدا می کند، همانطور که می گویند سرحد غرور، تواضع است و سرحد تواضع، غرور! ■

زمانی می‌رسد که سختی و راحتی برای شما یک معنی پیدا می‌کند، همانطور که می‌گویند سرحد غرور، تواضع است و سرحد تواضع، غرور!

از متن و حاشیه زندگی اردلان شجاع کاوه

-در کودکی دوست داشت پزشک شود.
-متولد اول تیرماه ۱۳۴۱ بیرجند است.
-هیچ‌گاه در دوران تحصیل تجدیدی نیاورده است.
-مرگ را خواب می‌داند و می‌گوید، من از خواب هیچ وقت نمی‌ترسم.
-دخترش در نواختن ساز ویولن مهارت دارد.
-اگر بازیگری را به هر دلیلی کنار بگذارد، ترجیح می‌دهد فقط در کار آموزش و معلمی باشد.
-اردلان شجاع کاوه به شدت انتقادپذیر است.
-او می‌گوید: بی‌انصافی است وقتی که بازی می‌کنید و در عرصه بازیگری هستید، اما خوب نباشید.
-به ایفای نقش سهراب در مجموعه کلانتر تعلق خاطر بیشتری دارد.
-معتقد است اشتباه را باید پذیرفت و فرار از اشتباه بازگشت به اشتباهی دیگر است.
-خیلی زیاد به ماهیگیری علاقه دارد و ماهیگیر قهاری است.

هنر حقیقی را وجود انسان و محیط او به وجود می آورد

● فرانسیس بیکن

گزارشی از پشت صحنه مجموعه چارخونه

بابا، فروغی در کار نیست!

گزارش از: الهه گودرزی

از همان لحظه‌ای که قرار شد برای تهیه گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی چارخونه راهی شوم، لبخند از روی لبانم محو نشد. همه‌اش آن فضا و پشت صحنه را ترسیم می‌کنم و می‌گویم، حتماً پشت صحنه سریال هم کم طنز ندارد و خودش اصلاً یک سریال طنز است و واقعاً دنیا بدون لبخند و شادی برهوتی بیش نیست.

وارد کوچه‌ای در محله جردن می‌شوم. یکی از خانه‌ها، محل ضبط مجموعه است. جلوتر که می‌روم، حمید لولایی و مریم امیرجلالی را در کوچه می‌بینم. آنها جلوی در ایستاده‌اند و با هم گپ می‌زنند. پا به درون چارخونه می‌گذارم، اولین چیزی که نظرم را جلب کرد، مرغ و خروسهایی بود که در باغچه برای خود زندگی می‌کردند. در گوشه‌ای از حیاط اتومبیل و یا بهتر سه چرخه ماه مرداد پدر هنگامه و چهارشنبه پارک شده است. بعد از سلام و احوالپرسی من را به پارکینگ خانه دعوت می‌کنند. کافی شاپی در آنجا راه انداخته‌اند که هم کار پذیرایی را انجام می‌دهد و هم محل ضبط بخشهای کافی شاپ مجموعه است. امیرجلالی هم به داخل آمده و با همان ضرباهنگ و بلندی صدایش مشغول صحبت با تلفن همراهش است.

می‌خواهم سری به هر چهارخانه مجموعه بزنم. از کافی شاپ که بیرون می‌آیم با کریمی (ارباب رجوع) برخورد می‌کنم. بدون معطلی از او می‌پرسم، بالاخره پرونده‌تان امضاء شد یا نه؟ او هم با لبخند می‌گوید: هنوز که نه و نمی‌دانم نویسنده‌ها کی می‌خواهند قسمت امضا شدن این پرونده را بنویسند. گویا آنها هم منتظرند که هر وقت کار مردم در اداره‌ها حل و امضا شد، کار من هم انجام شود.

محمد امیری مهر درحال رد شدن از کنار ما است. او ایفاگر نقش دوم است. از او می‌پرسم، از کجا می‌آیی؟ می‌گوید: ساخت برج میلاد را تمام کردم و تحویل دادم! همین الان هم با من تماس گرفتند که آیا می‌توانی دو – سه ساعته کجی برج پیزا را درست کنی؟ گفتم نه، وقت ندارم یکساعت دیگر باید چهار برج دوقلو را تحویل بدهم!

او پیشدستی می‌کند و از من می‌پرسد: مجله اطلاعات هفتگی چطور است؟ خوانندگان مجله در سلامت کامل به سر می‌برند. هو!

از او می‌پرسم: متن خالی‌بندی‌هایت را نویسنده‌ها می‌دهند یا خودت آخر خالی‌بندی هستی؟

می‌گوید: اکثر خالی‌بندی‌ها زاییده ذهن و تخیل خودم است. برخی اوقات هم نویسنده‌ها چیزی نوشته‌اند و من براساس آن خاطره‌ای طراحی کرده‌ام.

> **مجله اطلاعات هفتگی چطور است؟ خوانندگان مجله در سلامت کامل به سر می‌برند. هو!**

به او می‌گویم: چرا دوم شدی یک ذره بیشتر تلاش می‌کردی، شاید اول می‌شدی؟

می‌خندد و می‌گوید: راستش را بخواهید سرایدار آپارتمان ما نامش اول است و وقتی قضیه را با سروش صحت درمیان گذاشتم، گفت، پس تو دوم باش! یعنی یکدفعه رفتیم کلاس دوم.

به او می‌گویم، شما که در این مجموعه دستیار صدابردار هستید، در حین بازی مسوولیت شما را چه کسی انجام می‌دهد؟ او می‌گوید: دستیار دوم صدا که دوست صمیمی من است، این زحمت را متقبل می‌شود.

امیری مهر با همان لهجه دوم می‌گوید: بنویس دوم عاشق بازی هسته هو!

به خانه منصور و شکوه می‌روم. بهنوش بختیاری آنجا است با همان شیطنت‌های خاص خودش. صمیمی و مهربان است. از او می‌پرسم: حال شاسخین چطوره؟

می‌گوید: آروم صحبت کنید تازه خواباندمش.

از او به آرامی می‌پرسم: شاسخین اسم خاصیه یا...؟

می‌گوید: یک جور سرگرمی و توهم و خیاله و برای جذب بیشتر کودکان از این مساله استفاده کردیم. از آن روزی که شاسخین هم وارد سریال شد، علاقه‌مندی کودکان هم به سریال بیشتر شد.

از او می‌پرسم: این ترساندن شما زمان خاصی دارد؟

می‌گوید: دیگر برای همه عادی شده و زمان مشخصی ندارد و کسی دیگر نمی‌ترسد!

در طبقه اول ساختمان، واحد سمت راست، اتاق تدوین است که روی در آن نوشته شده: این جا منزل رژی است. لطفاً بدون اجازه وارد نشوید، وگرنه...

چشمم به اردلان شجاع کاوه می‌خورد که می‌خواهد از پله بالا برود. به ایشان می‌گویم: می‌توانم وقتتان را بگیرم؟

می‌پرسد: از کدام نشریه هستید؟ وقتی می‌فهمد از اطلاعات هفتگی، لبخندی می‌زند و می‌گوید: در خدمتم!

می‌خواهم سوال کنم که او را صدا می‌کنند و با عذرخواهی می‌رود. اما بالاخره همکار خبرنگار او را گیر می‌آورند و مصاحبه این هفته شکل می‌گیرد.

به حیاط برمی‌گردم. حمید لولایی را می‌بینم. با تلفن همراهش صحبت می‌کند. تلفنش که قطع می‌شود. از او می‌پرسم: بالاخره فروغ کیه؟ آیا در قسمت‌های بعدی فروغی هم ظاهر می‌شود؟

می‌گوید: نه بابا فروغی در کار نیست! اگر یادتان باشد در همان قسمت‌های اول به شکوه می‌گویم تو فروغ روشنای منی. و در خلال گفتن دیالوگها یک وقتهایی فروغ در جمله‌هایم می‌آید!

دیگر تمام گروه آمده‌اند و گویا تا یکی – دو ساعت دیگر ضبط شروع می‌شود. سری به کافی شاپ و پارکینگ می‌زنم. چند ماشین مدل بالا آنجا است. گویا وضع بر و بچه‌های گروه بد نیست. گروه در تب و تاب هستند، چون تا زمان انتشار نشریه ما این قسمت مجموعه پخش می‌شد ترجیح دادیم بیشتر فضای کار و حرفهای بازیگران را منعکس کنیم. ■

کوتاه و بدون تیتر

□علیرضا افتخاری خواننده محبوب کشورمان خبر مهاجرت دائمی خود به کشور فرانسه را تکذیب کرد.

□رابرت دنیرو و آل پاچینو دو بازیگری که موفق به دریافت اسکار شده‌اند، پس از ۱۳ سال در فیلمی جنایی در کنار یکدیگر به ایفای نقش می‌پردازند.

□عزت‌الله ضرغامی درپی شایعات و حرف و حدیث‌هایی که در خصوص عدم پخش ساعت شنی مطرح شده بود گفت: مجموعه ساعت شنی متناسب با فضای دراماتیکی که دارد به بهترین شکل ممکن ادامه خواهد یافت و هیچ تغییری در پایان آن رخ نداده است.

□مجموعه نوروزی شبکه پنج سیما را مسعود رسام براساس فیلمنامه‌ای از خشایار الوند می‌سازد.

□سینما صحرا به عنوان سینمای نمایندگان رسانه‌های گروهی در جشنواره بیست و ششم انتخاب شد.

کی مشغوله چه کاریه؟

«موش» تمام شد

فیلمبرداری فیلم سینمایی «موش» تا چند روز آینده در آبادان به اتمام می‌رسد.

موش قصه زوجی است که یکی از آنها به حرفه خبرنگاری مشغول است. آنها در عراق زندگی می‌کنند و تحولات سیاسی آن کشور زندگی‌اشان را دستخوش تغییراتی می‌کند.

موش را شاهد احمدلو با بازی شهرام حقیقت‌دوست، آتیلا پسیانی، ماه‌چهره خلیلی و بهمن دان می‌سازد.

زندگی پرالتهاب سه دهه یک زن

فیلم سینمایی «صد سال به این سالها» در پایان مرحله صداگذاری قرار دارد. این فیلم روایت زندگی زنی به نام ایران در سه دهه پرحادثه است.

فاطمه معتمدآریا، پرویز پرستویی، رضا کیانیان، هانیه توسلی، علی قربان‌زاده و... بازیگران این فیلم هستند.

صد سال به این سالها را سامان مقدم ساخته است.

پل پرواز کلید خورد

پروژه پل پرواز به کارگردانی هراند هاکوپیان جلوی دوربین رفت.

بازیگران: بهزاد رحیم‌خانی، فرحناز منافی ظاهر، حسین شهاب، منصور یزدانی، حدیث تهرانی، لیلا مختاری، علیرضا خواجه نیا، شهره یگانه، بهروز پیروزیان، محمود یاراحمدی، رویا سجادی، مهسا بیانلو و هراند هاکوپیان.

خلاصه داستان: در یک صبح پاییزی، غروبی را شاهد خواهیم بود که مینا بال و پرش را در سانحه رانندگی از دست می‌دهد. این مورد باعث سرد شدن نامزدش سعید نسبت به وی می‌گردد...

کابوس سیروس مقدم

هشتم دی ماه سیروس مقدم ساخت تله فیلم جدیدش با عنوان «کابوس» را آغاز کرد.

کابوس قصه دختر جوانی است که چهار سال پس از ازدواجش با منصور دچار بیماری روحی و روانی می‌شود. او در این میان با زنی آشنا می‌شود که...

امین زندگانی، مهراوه شریفی‌نیا، نفسیه روشن، کوروش سلیمانی و... بازیگران این تله فیلم هستند.

آرزوهای شیرین در هفتاد قسمت

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «آرزوهای شیرین» در تهران ادامه دارد.

مریم سعادت، آناهیتا نعمتی، محسن قاضی مرادی، ارژنگ امیرفضلی، نیلوفر سجادی، شهرزاد جواهری، مریم خدارحمی و... بازیگران این مجموعه هستند.

آرزوهای شیرین در ۷۰ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای به کارگردانی سیدوحید حسینی ساخته می‌شود.

حنانه پخش می‌شود

تله فیلم «حنانه» آماده پخش از تلویزیون شد.

سیروس میمنت، سپیده گلچین، سید مهدی حیدری و... بازیگران این تله فیلم هستند که توسط علیرضا عارفی ساخته شده است.

خلاصه داستان: حمیدرضا به دلیل از دست دادن کارش به گل‌فروشی مشغول می‌شود، در همین حین با زنی مواجه می‌شود که شباهت فوق‌العاده‌ای به مادرش دارد و...

در شب عروسی چه می‌گذرد؟

تا یکی، دو هفته آینده، فیلمبرداری فیلم سینمایی «در شب عروسی» به پایان می‌رسد.

«در شب عروسی» را رضا قهرمانی می‌سازد. این فیلم که از مضمونی طنز برخوردار است. قصه عروسی شاهرخ و سحر است. در شب عروسی آنها اتفاقی می‌افتد که ...

اکبر عبدی، ثریا قاسمی، سحر ریحانی، فلور نظری، زهره حمیدی و... بازیگران این فیلم هستند.

راهی عاشق آماده پخش می شود

فیلم تلویزیونی "راهی عاشق" به کارگردانی اکبر منصور فلاح و تهیه کنندگی محمد رضا آهنج با بازی فرهاد جم در نقش راننده اتوبوس مسافربری جلوی دوربین رفت.

به گزارش روابط عمومی پروژه تلویزیونی "راهی عاشق"، تصویربرداری این فیلم از اواسط آذر ماه در جاده هراز آغاز شد که ضبط سکانس های جاده ای اوایل هفته جاری به پایان رسید و گروه هم اکنون در تهران ادامه کار را پیگیری می کنند.

راهی عاشق "براساس فیلمنامه ای از امید قاسمی جلوی دوربین رفته و در آن فرهاد جم ایفاگر نقش یک راننده اتوبوس مسافربری بین شهری است.او جوان تحصیلکرده ای است که علیرغم تحصیلات دانشگاهی به دلیل علاقه ای که به رانندگی وسفروجاده دارد راننده یک اتوبوس مسافربری شده است و به شدت به شغل خود تعصب دارد و سعی در رعایت تمام اصول رانندگی دارد و سرویس دهی به مسافران را دارد .

دراین تله فیلم علاوه بر فرهاد جم ، فقیهه سلطانی، علی رام نوایی ، مجید یاسر، بهمن دان ، مینا نوروزی، حسین خانی بیگ ، مهتاج نجومی ، سیامک عشعریون و حسن خانساری بازی دارند.

محمد رضا آهنج تله فیلم "راهی عاشق" را با مشارکت و سرمایه گذاری سازمان راه داری و حمل و نقل جاده ای تهیه و تولید می کند.

- □تئاتر نصر همزمان با آغاز جشنواره تئاتر فجر بازگشایی می‌شود.
- □از ۳۰ بهمن تا ۳ اسفند ماه پنجمین جشنواره سراسری فیلم وارش در مازندران برگزار می‌شود.
- □جمال شورجه فیلم جدیدش را در تایلند جلوی دوربین می‌برد. این فیلم به زندگی شیخ احمد قمی می‌پردازد.
- □پیکر زنده‌یاد اکبر رادی نمایشنامه‌نویس برجسته کشورمان روز جمعه هفتم دی ماه در قطعه هنرمندان جای گرفت.
- □فیلم سینمایی «سینه سرخ» به کارگردانی پرویز شیخ طادی اواخر دی ماه به اکران عمومی درمی‌آید.
- □اسماعیل فلاح‌پور بهمن ماه سال جاری تولید فیلم جدیدش را با عنوان «من و بابام» آغاز می‌کند.
- □مجتبی راعی مستند «پله پله تا ملاقات با شیطان» را درباره قاتل معروف «خفاش شب» می‌سازد.
- □مراسم پایانی اهدای جوایز فراخوان بزرگ فیلم‌های پنج دقیقه‌ای بسیج ۲۵ بهمن ماه در مشهد مقدس برگزار می‌شود.
- □تدوین فیلم – مجموعه فرزند صبح ساخته بهروز افخمی توسط سیف‌الله داد تا اوایل سال ۸۷ ادامه دارد.
- □دومین جشن بازیگران سینمای ایران پانزدهم دی ماه برگزار شد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

توفیق اجباری	۵۵ روز	۹۰۰ میلیون تومان
اتوبوس شب	۵۰ روز	۱۲۰ میلیون تومان
هدف اصلی	۳۵ روز	۱۱۵ میلیون تومان
عاشق	۱۵ روز	۷۵ میلیون تومان
چهارانگشتی	۳۰ روز	۷۳ میلیون تومان
بچه‌های ابدی	۳۵ روز	۵۵ میلیون تومان
اقلیما	۱۰ روز	۳۵ میلیون تومان

دیگران، خاطره زندگی، کار و اعمال ما را حفظ می کنند ● پاژگر

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

استراحت ابدی

همه چیز در شب جمعه با خشونت و وحشیگری شروع شد. «رالف» مثل معمول پس از آنکه روز را با خوردن و استراحت گذراند، خانه پدری‌اش را برای رفتن به کلوپ «کاک اندبول» ترک کرد. «رالف» با چنان قیافه جدی به محل تفریحات شبانه‌اش می‌رفت که گویی برای انجام کاری ضروری و واجب می‌رود.

در جلو در ورودی، مردی غول‌آسا او را متوقف کرد و سپس خودش «رالف» را به دفتر کار «نیک –ماکان» صاحب کلوپ راهنمایی کرد.

او بارها به علت بعضی مشاجرات دوستانه به اتاق کار «ماکان» رفته بود، اما آن شب اوضاع طور دیگری بود. به اتاق «ماکان» هیچ صدایی نفوذ نمی‌کرد و به همین جهت وقتی کسی داخل آن می‌شد، احساس می‌کرد که رابطه‌اش به کلی با دنیای خارج قطع شده است.

«ماکان» و مرد غول پیکر که اسمش «چارلی» بود، چند دقیقه در سکوت به «رالف» نگاه کردند.

«ماکان» با لحن مخصوصی سوال کرد:

–رالف، تو هیچ به فکر بدهکاری‌هایی که به من داری، هستی؟

–چرا، کم و بیش بله.

–ولی تا حالا به تذکرات دوستانه و مؤدبانه‌ام توجهی نکرده‌ای!... تو اصلاً شرف و وجدان داری؟

–در هر حال، همیشه می‌توانم با تو تسویه حساب کنم و بدهِی‌ام را بپردازم.

–کی و چگونه؟

–پدرم صاحب همه این ایالت است و...

–گمان کنم بدانم که او یک مقرری ماهیانه به تو می‌دهد. می‌خواهم بدانم چقدر ماهیانه به تو می‌دهد؟

–دویست..

–خوب، در این صورت آنچه را که طی ده سال به دست خواهی آورد، به زحمت برای پرداخت قرضت کافی خواهد بود... من دیگر نمی‌توانم صبر کنم تا تو ارثیه‌ات را به دست بیاوری، ببین رالف، من سعی می‌کنم مهربان باشم، ولی همیشه نمی‌شود اینطور رفتار کرد!...

متاسفم که کار به اینجا کشید، در هر حال فقط یک هفته وقت می‌دهم که بدهی‌ات را بپردازی...

–ولی این غیر ممکن است...

«ماکان» خطاب به مرد غول پیکر گفت:

–«چارلی» سعی کن مطلب را درست و حسابی به «رالف» حالی کنی.

«چارلی» یقه «رالف» جوان را گرفت و روی یک صندلی پلاستیکی نشانید و با یک مشت سرش را به دوران انداخت.

رالف فریاد کشید، ولی خیلی زود متوجه شد که دیوارهای مخصوص اتاق نمی‌گذارد صدایی به خارج برود. گریه کرد و به التماس افتاد... بالاخره شنید که «ماکان» گفت: راههای قدیمی همیشه به درد می‌خورد، ولی اگر این تنبیه کافی نبود، مطمئن باش خیلی بی‌سروصدا سر به نیست خواهی شد!...

***

یک ساعت بعد عدم پرداخت قرض «ماکان» به نظرِ «رالف» یک مساله غیر ممکن و عجیب آمد. او مطمئناً پول را تهیه خواهد کرد. چه کسی می‌توانست به این مطلب شک کند و طوری یقین کرد که باید این پول را بدهد که به «ماکان» گفت، از پدرش تقاضا می‌کند تا بدهکاری‌اش را بپردازد، ولی «ماکان» گفت:

–متاسفم، من دیروز به پدرت تلفن کردم و برایش توضیح دادم که تو در چه وضعی هستی و گفتم که چه آینده‌ای در انتظارت است؛ اما او در جواب فقط خندید و بعد گوشی را گذاشت...

–من پول به دست خواهم آورد. یک راه وجود دارد، من آن راه را پیدا خواهم کرد، شما ناراحت نباشید.

–«رالف» اگر فکر می‌کنی که راهی وجود دارد، این خودش پنجاه درصد قضیه را حل می‌کند، اما هنوز مشکل حل نشده، تو چگونه پول به دست می‌آوری؟

–سالها است که راجع به این مطلب فکر می‌کنم. از آن وقت که یک پسربچه بودم!

–فکر و نقشه‌ای داری؟

–پدرم خواهد مرد و ثروتش به من خواهد رسید، ثروتی بیشتر از ده میلیون...

–اما به نظر می‌رسد که پدرت از سلامتی کامل برخوردار است!

–بله، اما ممکن است که او به زودی ما را ترک کند و به سرای باقی بشتابد.

–به زودی کلمه‌ای گنگ و مبهم است، آیا در یک هفته ممکن است؟

–می‌ترسم که در یک هفته اینطور نشود. او هر شب خوبِ استراحت می‌کند و به تفریح می‌پردازد. گویی اصلاً فردایی وجود ندارد.

–آیا استعداد بخصوصی که بتوانی از آن برای به دست آوردن پول استفاده کنی نداری؟

–من هیچ کاری بلد نیستم، چرا باید به کاری می‌پرداختم، در حالی که می‌دانم ده میلیون منتظر من است؟

–پدرت چند سال دارد «رالف»؟

–امسال شصت و هشتمین سال تولدش را جشن گرفت.

–پس اسب پیری است...

–ولی به نظر می‌رسد که مرا به خاک خواهد سپرد!

–این کاملا، ممکن است. آنطور که می‌گویی تو به طبیعت کمک نمی‌کنی!

–منظورت چیست؟

چارلی با تمسخر گفت: تو فقط می‌خواهی ارباب بعدی باشی. وقتی مرد جانشین او بشوی.

«ماکان» اعتراض کرد: چه کسی این را به تو گفت؟

–رالف، تنها شانس تو این است که پدرت به زودی بمیرد و گرنه ناچار خواهی بود تا با چارلی سر و کار داشته باشی! به هر حال یا تو باید بمیری یا او!

«ماکان» کمی صبر کرد و سیگاری آتش زد و گفت:

–صادقانه بگو رالف، تو مرد د هستی؟

–نه!

–پدرت را دوست داری؟

–نه، به هیچ وجه! مادرم هنگامی که بچه بودم او را ترک کرد. او می‌ترسید که من هم شبیه پدرم شوم و نمی‌توانست دو مرد را با یک جور خصلت و وحشیگری تحمل کند.

–پس دیگر ناراحتی‌ات چیست؟ در این صورت می‌توانی برای خودت زندگی کنی.

–ولی چرا او آن موقع که منتظر مرگش بودیم، نمرد؟

«ماکان» گفت: خیلی خوب، حالا دیگر همه چیز تمام شده است. این هفت تیر را بگیر، به خانه‌ات برگرد و فکر کن. از این پس، این موضوع برای تو حکم مرگ و زندگی را دارد. پس زودتر تصمیم بگیر. یا او باید کشته شود یا تو کشته می‌شوی. این مطلب را فراموش نکن!

–چگونه می‌توانم خودم را از این قضیه نجات دهم. کار وحشتناکی است. من هرگز از این جور کارها نکرده‌ام، فقط می‌خواهم بدانم چگونه باید رفتار کرد؟!

چارلی جواب داد: فقط طوری کار را تمام کن که پلیس به تو سوءظن نبرد.

– چطوری؟

– یک صحنه دزدی درست کن. مثلاً یک دزد آمده و با پدرت روبرو شده و او را کشته. از جهت هفت تیر هم خیالت راحت باشد. چون هفت تیر ایتالیایی است و از این نوع سلاح بسیار زیاد، بنابراین پلیس چیزی نخواهد فهمید.

– ولی دزدی راه درستی نیست. همه خانه به چشم های الکتریکی و زنگ اخبارهای قوی مجهز است. باید طوری رفتار شود که گمان کنند حادثه‌ای اتفاق افتاده، چطور است؟

«ماکان» گفت: این هم خودش راهی است. فقط فراموش نکن که فقط یک هفته وقت داری.

– اوه، مطمئن باش که موفق خواهم شد.

وقتی آن شب رالف به خانه باز می گشت، از یک کتابفروشی چند کتاب پلیسی خرید. او به محض رسیدن به خانه به اتاق خود رفت و مشغول مطالعه کتابها شد.

***

روزها می گذشت و رالف در اتاق خود با کتابهای جنایی سر و کله می‌زد. رالف بدون انقطاع می خواند. یادداشت برمی داشت و راهها را سبک و سنگین می کرد.

حالا فقط سه روز از مهلت او باقی مانده بود. رالف با قدرتی که از ناامیدی کامل نشأت می گرفت، به ادامه کار پرداخت. او باید شروع می کرد، آن هم به بهترین صورت! بالاخره در این گیر و دار متوجه شد که فقط یک روز مهلت دارد. بیچاره و مردد در اتاقش دراز کشیده بود و با آن همه خیالات کلنجار می رفت که به طور ناگهانی در اتاقش باز و پدرش ظاهر شد و پسرش را در میان انبوهی از کتابها دید. ظرفی در دستش بود و از آن کتلتی برداشت و به طرف پسرش انداخت و گفت:

– بخور، احتیاج داری نیرو بگیری. نقشه‌کشی برای قتل و اجرای آن به قدرت و نیروی زیادی احتیاج دارد!

رالف با تعجب پرسید: چی...؟!

– نمی خواهد چیزی را از پدرت مخفی کنی.

پدر رالف با خود گفت: اه جوانی! جوانی!... تو واقعاً باید به این فکر می افتادی؟!

رالف با خودش فکر کرد: «پیرمرد همه چیز را می داند»!

پیرمرد به طرف رالف رفت و گفت:

– تو هیچ وقت موفق نمی‌شوی، زیرا چنان در جزئیات نقشه‌ات غرق شدی که عمل به آن مشکل است.

– تو بیخودی تهمت می زنی! من می خواهم یک رمان پلیسی بنویسم.

– من می دانم که می خواهی مرا بکشی!

– چطور چنین چیزی می توانی بگویی؟!

– من هر وقت که از اتاق خارج می شدی به اتاقت داخل می شدم و بالاخره فهمیدم چرا در اتاقت مانده و در را بروی خود بسته‌ای. با این همه کتاب که اینجا است، حدس این مطلب مشکل نیست.

– تو دیوانه شده‌ای!

– همچنین، تلفنی از دوست احمق تو ماکان داشتم. او سخت تو را تهدید کرده است. باید اینطور باشد!

گفته قرضت را بده یا کشته می شوی، ولی تو نمی توانی هیچ وقت قرضت را بدهی. تو خیال می کنی من نسبت به بی لیاقتی تو مسوول هستم. اوه نه، تو شخصیت نداری و این را از مادرت به ارث برده‌ای. خوب حالا بچه خوک، دستورات ماکان چیست؟...

– تو واقعاً دیوانه شده‌ای.

– بگو تا کی به تو مهلت داده؟

– فردا!

– برای اولین بار شاید موفق شوی، البته اگر مرا بکشی! من طوری برایت اسباب را فراهم می کنم که به راحتی مرا بکشی، بدون آنکه گیر بیفتی!

بعد پیرمرد تمام کتابها را داخل آتش سوزاند و کشوی میز تحریر را گشود و هفت تیر ایتالیایی را برداشت و به طرف رالف نشانه رفت.

– پاپا!

– پاشو بایست!

رالف به دیوار تکیه داد. پدر گفت: زود لباس بپوش! از باغ عبور و از میهمانها خداحافظی کن. آنها خیال خواهند کرد که تو از اینجا می روی و من بعد از تو خواهم رسید و به میهمانان خواهم گفت که تو برای انجام کاری، چند روز به سانتاباربارا می روی. من برای تو شهودی دست و پا می کنم تا گواهی بدهند شب را با آنها بوده‌ای. این اسمها را به خاطر بسپار. باید یادت باشد که با چه کسی شب واقعه را گذرانده‌ای!

– خدای من! تو چطور می توانی؟...

پیرمرد ادامه داد: ولی در حقیقت تو بلافاصله نخواهی رفت. دور می زنی و وارد اتاق کارم می شوی. من آنجا منتظر تو هستم. برق را از سیمهای طرف چپ دیوار خانه قطع کرده‌ام. همه چیز را طوری مرتب کردم که گواهی دهد بیگانه‌ای می توانسته وارد خانه شده و خارج شود.

***

رالف همه دستورات پدرش را اجرا کرد. وقتی از پنجره وارد اتاق کار او شد، دید که پدرش گاوصندوق را گشوده و از آن مقداری اسکناس داخل خانه ولو کرده است.

پیرمرد وقتی رالف را دید، هفت تیر را به طرف او دراز کرد: بگیر، این ابزار کارت است.

– چرا این کار را می کنی؟

– من به تو امکان به دست آوردن شانس را می دهم.

– ولی این وحشتناک است، کار عجیبی است!

– من به ظاهر سالم هستم، اما پریروز دکتر گفت که فقط یک ماه زنده خواهم ماند! خوب در این مدت، اگر مرا بکشی، کارم را آسان‌تر کرده‌ای، زیرا یک ماه در انتظار مرگ ماندن چیز وحشتناکی است. به علاوه خودت هم راحت می‌شوی و می توانی قرضت را بدهی.

– من نمی توانم این مطلب را باور کنم.

– شلیک کن... از شر من راحت خواهی شد و آقای خودت می شوی. برای یکبار هم شده در زندگی‌ات جرأت به خرج بده و با اطمینان عمل کن. بعد از پنجره بیرون برو و خودت را پشت تپه برسان. آنجا اتومبیلی گذاشته‌ام که با آن بروی.

– تو خیلی خوب هستی... به همه چیز فکر کرده‌ای.

– شلیک کن.

رالف شلیک کرد... چند بار و سپس از پنجره بیرون دوید و به طرف تپه رفت.

***

ماکان توقیف و به جرم قتل پدر رالف محاکمه و محکوم شد. پیرمرد برای نیمه شب همان شب با ماکان قرار ملاقات گذاشته بود. در ساعتی که قرار بود کشته شود، ماکان را دیدند که داخل خانه شد و خروج او را هم دیدند. یادداشتی هم از پیرمرد بود که اتهام را حتمی می کرد. ماکان می خواست پیرمرد را مجبور کند که قرض پسرش را به او بپردازد. در این مورد اسناد دیگری هم وجود داشت. مکالمه تلفنی ماکان با پدر رالف. زیرا پیرمرد عادت داشت که همه مکالماتش را ضبط کند. رالف به عنوان شاهد شهادت داد و چارلی را نیز به عنوان شریک جرم معرفی کرده بود. رالف مسحور کارهای پدرش بود و با خود گفت: چه خوب، همه چیز را روبراه کرد!

او هم خیلی دلش می خواست که ماکان و چارلی را پشت میله‌های زندان ببیند، چون هنوز نمی توانست قرضش را بدهد.

روزی یکی از وکلای پدرش به او گفت: من از اینکه خبر بدی برای شما دارم متاسفم، اما کاری از من ساخته نیست...

– چه خبری؟

– پدر مرحومتان هر چه پول داشتند با آن زمین خریده‌اند و مطلقاً پول نقدی ندارند.

– خوب چه اشکالی دارد. زمین‌ها را می فروشم.

– ولی این زمین‌ها میان مکزیکو و کالیفرنیا است. آنجا ناحیه‌ای است که طبق یک وصیت‌نامه اصلی، اگر صاحبش به مرگ غیر طبیعی که بر اثر حمله یا حوادث باشد، از بین برود، کسی نمی تواند این زمین‌ها را به ارث ببرد. در این صورت این زمینها به حکومت محلی خواهد رسید.

دهان رالف باز ماند، ولی حرفی نزد. وکیل ادامه داد: خیلی متاسفم، اما در مورد وصیت‌نامه اصلی نمی توان کاری کرد. شما هیچ چیز به ارث نمی برید. حتی خانه و وسایل آن را! همه چیز مال دولت است.

رالف گفت: عجیب است!

– بله، ظاهراً پدرتان فکر همه چیز را کرده بود!

رالف بلند شد و بی اختیار به طرف در رفت.

وکیل پدرش گفت: دولت به زودی در این زمین گورستانی می سازد تا بیچارگان و فقرایی که نمی توانند قبری داشته باشند در اینجا دفن شوند، راستی یک مطلب را هم فراموش کردم بگویم.

رالف در حالی که برمی گشت، گفت: چه مطلبی؟

– پدرتان در وصیت‌نامه تبصره‌ای نیز گنجانده و یک محل مناسب برای قبر شما در این گورستان در نظر گرفته است!

■

هنر، تلخی های زندگی را افزون می سازد و زندگی را شیرین می کند. ●شوپن

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

برترین عکسهای سال ۲۰۰۷

پرنده در حال نمایش:
یک پرنده میوه‌ای را از درختی در «ماین» کنده و بالا می‌اندازد. این پرنده زیبا که بیشتر در آمریکای شمالی یافت می‌شود قادر است ماهها تنها با خوردن میوه زنده بماند.

کوره‌های زغال سنگ (چین):
کارگری در حال شکستن هیزم برای کوره‌های زغال سنگ در منطقه‌ی لیانینگ، در نزدیکی مرز کره‌ی شمالی است. در حالی که تکنولوژی سریع پیشرفت می‌کند و چین در حال آماده شدن برای مسابقات المپیک است، به نظر می‌رسد که برخی مناطق دیگر چین در دوران قبل‌تری باقی مانده‌اند.

ماهیان در تلاش برای نجات:
در پنج‌شنبه ۲۸ ژوئن، در دریاچه‌ای در «قینداو» ماهی‌ها از آب بیرون می‌پرند و ماهیگیران نیز توسط تورهای خود، به راحتی آنها را صید می‌کنند.

کودکان اندونزیایی در منطقه‌ی سیل‌زده بازی می‌کنند:
این کودکان در منطقه‌ی «سرپانگ» در مزرعه برنجی که توسط سیل از بین رفته است بازی می‌کنند. همانطور که سیل لحظات خوشی همچون این مورد را بوجود می‌آورد، در طرف دیگر افراد بسیاری را می‌کشد و صدها نفر را بی‌خانمان می‌کند.

لاتویا؛ آب سیل در حال جمع آوری است:
یک کارگر شهر لاتویا، در فاضلاب را برداشته و روی آن ایستاده است تا آب سیل همچون آب داخل وان حمام تخلیه شود. توفان شب گذشته بارانی سیل آسا به همراه داشت و موجب وقوع سیل در سراسر منطقه شد.

لهستان، برخورد در نمایش هوایی:
دو هواپیما از گروه نمایش هوایی «زلازنی» در طی یک نمایش هوایی به هم برخورد کردند. در حالی که هواپیمای سوم در مانور بدون صدمه عبور کرد. هر دو خلبان در حادثه جان خود را از دست دادند اما هیچ جراحتی از بین تماشاگران گزارش نشده است.

تحولات سیاسی جهان

بقیه از صفحه ۷

در این شرایط پوتین راه چالش با غرب را پیش گرفته و سعی کرده نشان دهد حاضر به همراهی با آمریکا نیست. اختلاف بر سر سپر موشکی که قرار است در چک و لهستان استقرار یابد و پیشنهاد پوتین به بوش مبنی بر استفاده مشترک از رادار قبله در آذربایجان و تحت فشار قرار دادن رژیم‌های اوکراین و گرجستان که متمایل به غرب هستند بیانگر این مساله است. در همین راستا دستور خروج از پیمان نیروهای متعارف اروپا از دیگر اقدامات ضد غربی پوتین بود که تحقق یافت.

ولی جالب است که در این شرایط طرفداران غرب در اوکراین در انتخابات به پیروزی رسیده و خانم تیموشنکو که از رهبران انقلاب نارنجی است به نخست وزیری می رسد. همچنین در گرجستان رئیس جمهوری این کشور از پیوستن به ناتو حمایت می کند.

روسیه مایل نیست جمهوری‌هایی که سالها بخشی از شوروی بودند کاملاً مستقل شده و از گردونه وابستگی به مسکو خارج شوند. اما این مساله برای همیشه امکان‌پذیر نیست و جمهوری‌ها سعی کرده‌اند راه استقلال پیش گیرند. همین مساله نارضایتی پوتین را درپی داشته است.

دیگر مسایلی که در سال گذشته میلادی شاهد بودیم عبارتند از: توافق کره شمالی با تعطیلی نیروگاه اتمی یانگ بیون که موفقیتی برای غرب و آمریکا تلقی می شود، ادامه بحران در عراق و افغانستان که با درگیری و مرگ و میر همراه است. به‌طوری که اعلام شده سال ۲۰۰۷ مرگبارترین سال برای نظامیان آمریکا بوده است. خروج نظامیان انگلیس از بصره و تقویت نیروهای ناتو در افغانستان، اختلاف ترکیه و عراق بر سر پ.ک.ک که به درگیری‌های مرزی انجامیده و حمله نظامیان ترکیه را به شمال عراق درپی داشت، چالش در ترکیه بین اسلام گرایان و لاییک‌ها درباره ریاست جمهوری عبدالله گل که با پیروزی حزب حاکم و اسلام گرای عدالت و توسعه همراه بود، کناره گیری بلر از نخست وزیری انگلیس که به روی کار آمدن براون انجامید و تقویت دوستان آمریکا در اروپا با به قدرت رسیدن مرکل و سارکوزی در آلمان و فرانسه و سفر پوتین به خلیج فارس که به ارائه برنامه هسته‌ای از سوی شورای همکاری انجامید. هستند. چارچوب و روند فعالیت‌ها نشان از صلح و آرامش ندارد بلکه می توان از هم‌اکنون اعلام کرد که در سال ۲۰۰۸ نیز کشمکش‌ها در جهان ادامه خواهد داشت.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

بابانوئل‌های شبیه با ۱۷ اختلاف!

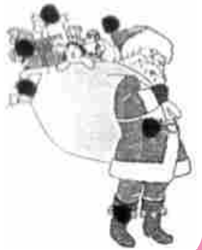

نقطه به نقطه

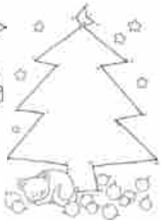

ماز زمستانی!

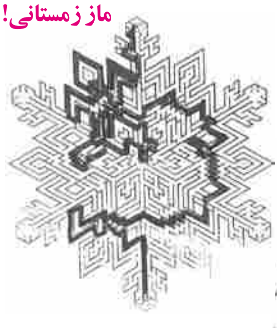

چهار جانور گرسنه!

میمون (۲) غاز (۱) سگ (۴) خوک (۳)

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر– جنب سینما افریقا– طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه
NEW
جهان شگفت‌انگیز ارواح
اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک‌ترین کتاب سال
لذت ترس را تجربه کنید

- جلسات احضار ارواح چگونه انجام می‌شود؟
- با ارواح پلید و مشکل‌آفرین چه باید کرد؟
- ارواح چگونه از طریق نوار با شما حرف می‌زنند؟
- چگونه برخی انسان‌ها از درون شعله‌ور می‌شوند و می‌سوزند؟
- چگونه می‌توان اشیا را از راه دور حرکت داد یا آنها را در هوا شناور ساخت؟
- آیا می‌توانید پس از مرگ با کسی که دوست می‌دارید، ارتباط برقرار کنید؟
- چه کسانی می‌توانند واسطه‌های روحی باشند؟
- چگونه می‌توان با مردگان ارتباط برقرار کرد؟ (دریافت‌های فراحسی)
- قلم، چگونه خود به خود بر صفحه کاغذ به حرکت در می‌آید؟
- ارواح راهنما، چگونه به اشخاص در زندگی کمک می‌کنند و تجربه لازم را در اختیار ایشان قرار می‌دهند؟
- چگونه یک روح به حل پرونده‌های مجهول قتل یا پیدا شدن گمشده کمک می‌کند؟
- اشیای پرنده و موجودات فضایی از کجا می‌آیند و به کجا باز می‌گردند؟

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی
نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)
- نمایندگی کرج (آقای عباسی)، ۰۹۱۹۲۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
- نمایندگی قم (آقای سعادتمند)، ۰۹۳۵۲۵۹۸۷۷۳
- نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۲۲۳۷۸۳۶-۰۶۱۱
- نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۱۰۳۳۳۹۴
- نمایندگی شیراز (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
- نمایندگی بندرعباس (آقای موسوی)، ۰۹۱۷۹۳۵۸۶۷۹

این کتاب خواننده را میخکوب می کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی‌خواب می کند...
چگونه این مجموعه‌ی منحصر به فرد را تهیه کنید؟
(قیمت این کتاب + کتاب همراه و دو عدد CD، ۹۳۰۰ تومان است)
نشانی موسسه‌ی انتشاراتی شوکا
تهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره‌ی ۸۹ طبقه‌ی سوم - موسسه‌ی شوکا

متکبر چون گدایی است که از شدت احتیاج فریاد کند ● فرانکلین

سید علی میرمیران

دخترم روزی یک ساعت با من تمرین می کند

مازیار عبدالهی نیا

سید علی میرمیران، یکی از قهرمانان خوب و با اخلاق کشورمان است که هم به عنوان یک بازیکن (مبارز) و هم به عنوان یک مربی در رشته «ووشو» به موفقیت های بزرگی دست پیدا کرده است؛ از جمله کسب مدال طلای مسابقات جهانی ایتالیا سال ۱۹۹۷، کسب مدال طلای مسابقات جهانی هنگ کنگ سال ۱۹۹۹، کسب مدال طلای مسابقات آسیایی ویتنام سال ۲۰۰۰، کسب مدال طلا- کمربند قهرمانی، انتخاب به عنوان بهترین مبارز و دریافت کاپ و جایزه ویژه از شهردار شهر پروجا در مسابقات حرفه ای ایتالیا سال ۲۰۰۱، کسب مدال برنز مسابقات جهانی ارمنستان سال ۲۰۰۱، کسب مسابقات برنز مسابقات بهترین بهترین ها در چین سال ۲۰۰۲، نایب قهرمان مسابقات کیک بوکسینگ - فول کنتاکت WAKO فرانسه سال ۲۰۰۳، کسب مدال طلای مسابقات بین المللی قزاقستان سال ۲۰۰۳ و قهرمانی کیوکوشین کاراته جهان در ژاپن در سال ۲۰۰۷.

میرمیران همچنین در عرصه مربیگری نیز با تیم ملی جوانان و بزرگسالان کشورمان به کسب عناوینی چون نایب قهرمانی آسیا، نایب قهرمانی جهان و... دست یافته است و هم اکنون نیز به عنوان مربی در خدمت تیم ملی «ووشو» کشورمان است.

ما قهرمان رزمی زیاد داشته ایم، مربی خوب هم همینطور! اما تا آنجایی که می دانم کمتر مربی داشته ایم که همزمان با مربیگری در عرصه مسابقات نیز به عنوان یک مبارز حضور پیدا کرده و بدرخشد این بهانه شد تا به سراغ او برویم و شما خوانندگان خوبمان را بیشتر از قبل با یکی از قهرمانان ارزنده کشورمان آشنا کنیم:

آقای میرمیران، اگر موافق باشید از مسابقات اخیر شروع کنیم. تیم ملی «ووشو» در مسابقات جهانی چین که گفته می شد مسابقات انتخابی المپیک ۲۰۰۸ پکن هم محسوب می شود، خیلی خوب عمل کرد در بخش بانوان و هم در بخش آقایان موفق به کسب مدال و سهمیه المپیک شد. اما بعد اعلام شد که «ووشو» هنوز المپیکی نشده و این مسابقات هم برای کسب سهمیه المپیک نبوده است. اصل جریان چه بود؟

ببینید! این مسابقات، جهانی بود و ما برای شرکت در مسابقات المپیک آزمایشی نیز باید موفق به کسب سهمیه می شدیم. معمولاً هر رشته ایی که قرار است وارد المپیک شود، اول یک دوره به صورت آزمایشی وارد مسابقات می شود و بعد کارشناسان سازمان جهانی و کمیته بین المللی المپیک در مورد آن تصمیم گیری می کنند. البته ما استارت کارمان خیلی خوب بود و نشان دادیم که توان درخشش در مسابقات المپیک را داریم.

◆ بالاخره «ووشو» در مسابقات المپیک حضور دارد یا خیر؟

بله، صد در صد! البته به صورت آزمایشی نه به صورت رسمی. یعنی مدال های به دست آمده در این رشته در مجموع محاسبه نخواهد شد.

ورزش رزمی یعنی در اوج قدرت، انسان بودن!

◆ شما به عنوان یک بازیکن (مبارز) و هم به عنوان یک مربی، موفقیت های فراوانی کسب کرده و تجربیات زیادی دارید. از این موارد، کدام یک را به عنوان یک خاطره خوب همیشه در ذهن دارید؟

من از سال ۱۹۹۷ وارد عرصه رقابت های جهانی شدم و هر بار که مقابل کشورها و حریفان صاحب نام قرار می گرفتم در عین سختی کار، شیرینی کار، برایم بیشتر بود چراکه حریفانم، حریفان جدی و کارکشته ای بودند. در یکی از مسابقات، که قرار بود در ویتنام برگزار شود من از ناحیه پا، دچار آسیب دیدگی شدم. به طوری که دو انگشت پایم شکست و کارم به اتاق عمل کشید. این در حالی بود که تنها یک ماه تا شروع مسابقات وقت باقی بود. من در این مدت یک ماه، حتی نمی توانستم در تمرینات بدوم. به هر حال زیر نظر مربی بدنساز شروع به تمرین کردم و شاید تنها با ۵۰ درصد آمادگی وارد مسابقات شدم. در طول مسابقات شاید هر دو راند برای من به اندازه ی ده راند می گذشت، ولی با این حال با تلاش و سعی فراوانی که کردم، موفق شدم مسابقات را با موفقیت پشت سر بگذارم و به مدال طلا دست یابم. این یکی از بهترین خاطرات من در عرصه مسابقات بود.

◆ به عنوان مربی چطور؟

پیش از هر حرفی بهتر است بگویم که مربیگری رسالت خیلی سختی است! چه از نظر مسوولیتی که قبول می کنید، چه از نظر انتظاراتی که مردم و مسوولین از شما دارند. لذت و آرامشی که در بازی کردن و مسابقه دادن است خیلی بیشتر از مربیگری می باشد. به هر حال به یادماندنی ترین خاطره من از مربیگری مربوط به مسابقات آسیایی ویتنام می باشد که تیم ما نایب قهرمان آسیا شد و تمام بازیکنانی که انتخاب کرده بودیم، موفق به کسب مدال شدند. این موفقیت همیشه در ذهن من هست چون این مسابقات اولین تجربه من در مربیگری بود.

◆ شاید خیلی از مردم با رشته «ووشو» آشنایی زیادی نداشته باشند؛ آیا «ووشو» همان «کانگ فو»، هنر رزمی معروف چین، است؟

در خود چین «ووشو» مساوی است با «کانگ فو»، یعنی خودشان می گویند: ووشو=کانگ فو. منتهی در ایران ما یک سبک به نام کونگ فو توآ داریم که یک سبک ایرانی است، به همین خاطر کونگ فو را از ووشو تفکیک کرده اند. به هر حال کونگ فو چینی با کونگ فو ایرانی زمین تا آسمان تفاوت دارد. «ووشو» خودش از صدها سبک مختلف تشکیل شده است. البته دوستان آمده اند و از بین سبک های مختلف یک سری فرم هایی را انتخاب کرده اند و به صورت استاندارد درآورده اند. «ووشو» ورزش ملی چین محسوب می شود و در حال حاضر بیش از صد و پنجاه میلیون چینی در این رشته فعالیت می کنند.

◆ در عرصه رقابت های جهانی، ما همیشه در ورزش های رزمی درخشیده ایم. اما صدا و سیما آنطور که به فوتبال اهمیت می دهد، رشته های رزمی را پوشش نمی دهد در حالیکه...

من واقعاً نمی دانم چرا؟!ما در جهان حرف اول را می زنیم،دیگر از مسابقات جهانی که بالاتر نداریم!خب چند رشته رزمی المپیکی هستند و بقیه هم در حال راهیابی به المپیک. ما در مسابقات مختلف شرکت می کنیم و برای سربلندی نام«ایران»از جان و دل مایه می گذاریم!برای کشورمان افتخار کسب می کنیم و پرچم ایران را در میادین جهانی به اهتزاز در می آوریم.این کار کمی نیست!متاسفانه در حال حاضر قهرمانان رزمی معمولاً فقط در خود جامعه رزمی شناخته شده هستند و مردم عادی، خیلی از آنان را نمی شناسند.در حالیکه صدا و سیما باید از این قهرمانان حمایت کند و آنان را به مردم بشناساند.مگر فوتبال برای سربلندی نام ایران چه کاری انجام داده است و به چه افتخارات جهانی و حتی آسیایی رسیده است؟حقیقتش نمی دانم این وظیفه چه کسی است و چه فردی باید بانی این کار شود؟

◇رشته های رزمی همیشه برای بچه ها،به ویژه در سنین نوجوانی از جذابیت خاصی برخوردار بوده و هستند.اما خیلی از خانواده های نسبت به ورزش های رزمی دید مثبتی ندارند و اکثر آنها به واسطه دیدن فیلم های رزمی،ورزش های رزمی را رشته هایی خشن و پربرخورد می دانند!شما به عنوان یک قهرمان و مربی ورزش های رزمی و فردی که در ژاپن با اساتید هنرهای رزمی کار کرده اید،در این مورد چه نظری دارید؟

خیر،به شرطی که به شکل اصولی تمرین شوند. اینکه عده ای مردم فیلم های رزمی را تماشا می کنند و تحت تاثیر قرار می گیرند بحث جداگانه ای است اما به نظر من ورزش رزمی یعنی احترام،یعنی ادب، یعنی افتادگی و تواضع،فروتنی.یعنی در اوج قدرت انسان بودن!یعنی کنترل،نه کنترل مشت بلکه کنترل نفس در زندگی!از دید من ورزش های رزمی به شکل کاملاً متفاوتی از دیگر ورزش ها به فراگیری و رشد معنویت و انسانیت در ورزشکاران کمک می کند.

◇پس شما به خانواده ها توصیه می کنید که فرزندانشان را به کلاس های رزمی بفرستند؟

بله!به شرط آنکه بچه ها پیش مربیانی که علم این کار و توان انتقال صحیح آن را دارند،فرستاده شوند و به طور اصولی تمرین کنند.

◇ورزش های رزمی دارای سبک های مختلفی هستند،به نظر شما انتخاب یک سبک از اهمیت بیشتری برخوردار است یا پیدا کردن یک مربی خوب؟

به نظر من انتخاب یک مربی خوب بسیار با اهمیت تر است.شما امکانات نداشته باش ولی یک مربی خوب داشته باش.اصلاً بروید در کوه تمرین کنید اما مربی خوبی داشته باشید!مربی و شاگرد مثل سوزن و نخ هستند،سوزن هر جا که برود،نخ را هم با خودش خواهد برد.یک مربی از جهات مختلفی می تواند برای شاگردانش الگو سازی کند.بنابراین انتخاب یک مربی خوب از اهمیت فراوانی برخوردار است.

◇ خود شما فرزندی دارید؟

بله،یک دختر پنج ساله دارم که روزی یک ساعت با خودم تمرین می کند!

◇آیا دوست دارید دخترت در آینده رزمی کار شود؟

حتماً!چون خودش هم اظهار علاقه می کند و من هم نمی خواهم مانع علاقه اش باشم.چون خود من در این راه سختی های زیادی کشیده ام.آن زمان امکانات نبود،مربی خوبی نداشتیم و خودمان تمرین می کردیم. شاید تمرینات اصولی هم نبود،اما چون علاقه و عشق داشتم تمام سعی خود را می کردم.حتی یادم که شهریه کلاس صد تا یک تومانی بود!اما وضع خانواده ما طوری نبود که بتواند همین هزینه را هم متقبل شوند. مجبور بودم مسیری را که باید تا باشگاه با ماشین می رفتم،پیاده بروم که حدود یک ساعت طول می کشید و بعد از تمرین هم دوباره این مسیر را پیاده برمی گشتم تا کمی از هزینه هایم کاسته شود.زمانی که فهمیدم مرکز ورزش های رزمی تهران است،از شهر خودمان با اتوبوس،که آن زمان بلیطش ۲۵ تومان بود،به تهران می آمدم.از میدان آزادی به باشگاه می رفتم و حدود دو ساعت معطل می شدم تا باشگاه باز شود،بعد تا ساعت ۱۰ شب تمرین می کردم و دوباره برمی گشتم میدان آزادی.آن موقع دیگر اتوبوس نبود و به ناچار با مینی بوس برمی گشتم شمال.حالا حساب کنید که با آن خستگی فراوان فردایش هم باید می رفتم سر کلاس درس!در حال حاضر نمی خواهم دخترم در این راه با مشکل روبرو باشد و دوست دارم تا آنجاکه می توانم شرایط و امکانات خوبی را برایش فراهم کنم.

◇تمرین ورزش های رزمی در زندگی شخصی شما هم تاثیری داشته است؟

باور کنید با رفتن به سمت ورزش خیلی چیزها را از دست داده ام!به طور مثال انسان از نظر مالی یا تحصیلی خیلی عقب می افتد.اما آن اراده و اعتماد به نفسی که به دست می آورید،لذتی را به شما می دهد که احساس می کنید ارزشش را داشته است!

◇ شما به عنوان یک مبارز و مربی،بیشتر وقت ها در اردو هستید.خانواده با این مساله مشکلی ندارند؟

خب دیگر عادت کرده اند.من روز اول هم این قضیه را با آنها مطرح کردم و گفتم که وضعیت من چگونه است؛آن ها هم قبول کردند و خوشبختانه از این نظر هیچ مشکلی نداریم.

از وقتی که در اختیار ما قرار داید سپاسگزار هستم،آیا حرف خاصی باقی مانده است؟

من هم از شما و مجله اطلاعات هفتگی تشکر می کنم که به رشته های رزمی هم توجه می کند.آرزو می کنم همه دوستان به هر خواسته ایی که دارند برسند و عمیقاً امیدوارم که فدراسیون ما بتواند به عنوان بهترین فدراسیون ایران مطرح شود چراکه واقعاً پتانسیل این کار را دارد.

◇ما هم امیدواریم و برای شما و همه وشووکاران عزیز آرزوی موفقیت و سربلندی داریم.

پرسش و پاسخ ورزشی

فریبا – ش از تهران :

آیا خانم سارا خوش جمال فکری – قهرمان تکواندو ایران – اولین بانوی ایرانی می باشد که به المپیک راه یافته است ؟

خیر. خانم لیدا فریمان در المپیک ۱۹۹۶ آتلانتا ، پرچمدار کاروان ورزشی ایران بود. خانم فریمان – قهرمان تیراندازی با تفنگ بادی از فاصله ده متر – اولین بانوی ایرانی بود که به المپیک راه یافت و به همین مناسبت افتخار حمل پرچم جمهوری اسلامی ایران در مراسم افتتاحیه، نصیب وی شد. خانم فریمان در این مسابقات به رقابت با ٤٨ شرکت کننده پرداخت که سرانجام به مقام چهل و ششم رسید .

در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی خانم منیژه کاظمی تنها بانوی حاضر در اردوی ایران بود که در رشته تیراندازی با کلت بادی از فاصله ده متر در مسابقات شرکت کرد. خانم کاظمی در بین ٤٥ شرکت کننده در رده چهل و سوم جای گرفت.

خانم نسیم حسن پور در رشته تیراندازی بانوان در المپیک ۲۰۰٤ آتن حضور داشت که نتوانست عنوان درخور توجهی به دست آورد .

من در جستجوی راه معنوی بیان حقیقت هستم، حالاتی معنوی که اسرار مرا روشن کند.

سازمان چه کسی را منصوب می کند؟!

داوود غرانوش

انتخاب یا انتصاب سرمربی و کادر فنی تیم ملی فوتبال ایران برای مصاف با حریفان در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰، این روزها حرف و حدیث های فراوانی را در فوتبال نه چندان با دوام و قوام ما پدید آورده که ورد زبان خاص و عام شده است.

جالب اینکه داریوش خان مصطفوی؛ دبیر، رییس و دبیر کل موقت اسبق این فوتبال -که خود را محق در ریاست و یا همه کاره بودن کار فوتبال کشورمان می داند- چند روز پیش حرف جالبی درباره انتخاب سرمربی تیم ملی زد.

او می گوید که رییس فدراسیون باید سرمربی تیم ملی را انتخاب کند، نه کمیته انتقالی! وی در ادامه گفته است من اگر دبیر بودم -منظورش دبیر فدراسیون فوتبال است- به کمیته انتقالی اجازه نمی دادم قلعه نویی را برکنار کند. اصلاً نمی گذاشتم که در این مورد تصمیم گیری کنند! به همین دلیل هم این کمیته مرا از فدراسیون کنار زد تا خودشان هر کاری خواستند، انجام دهند.

و اما نکته مهم! جناب داریوش خان، آن زمان که شما مسوول و دبیر هم بودید نتوانستید این فوتبال به هم ریخته را جمع و جور کنید. خصوصاً زمانی که دور و برتان پر از مشاوران چهارصد هزار تومانی بود. مشاوران مطبوعاتی که طبق خبرهای موثق تنی چند از آنان، تقاضای همکاری با شما را قبول نکردند و آنهایی هم که قبول کردند، نتوانستند به شما مشاوره بدهند، بهتر است بگوییم اصلاً فوتبال بلد نبودند، چون برخی از آنان حتی نمی دانستند که فوتبال چیست؟! یکی از همین نویسندگان مطبوعات در حال حاضر در خارج از کشور است و تازه پس از شصت سال زندگی، در حال فرا گرفتن فوتبال! اما آن زمان حقوق چهارصد هزار تومانی خود را از داریوش خان می گرفت.

گفته اید: «فوتبال بی زبان کشور را به بدتر از نامادری سپرده اند و سیاسیون به فوتبال کشور همیشه لطمه وارد می سازند. حضور آنها همیشه برای فوتبال ایران شر به دنبال داشته است!» راستی نگفتید چه کسی شما را به عنوان دبیر کل موقت فدراسیون فوتبال انتخاب کرد؟ خب مشخص است، آقای کیومرث هاشمی، معاون سازمان تربیت بدنی! او یک سیاستمدار است! چرا پیشنهاد او را قبول کردید و وارد حیطه کار سیاسیون شدید؟ مگر می شود غیر از سیاسیون کسی وارد ورزش کشور شود؟ بد نیست بدانید برخی از همان مشاوران چهارصد هزار تومانی شما، عین سیاست بودند! چون سیاسی کارهای زبردستی بودند که چهره خود را پشت نقاب مستقل پنهان ساختند و...

القصه، داریوش خان عزیز، فوتبال ما را نه شما به قهقرا و نیستی برده اید، نه صفایی فراهانی و نه دادکان! فوتبال ما از آن روزی به نیستی کشیده شد که هر یک سال و دو سال، یک رییس فدراسیون، دبیر کل و سرپرست موقت بالای سر خود دید. از شما می پرسم، فوتبالی که به قول برخی ها حدود ۶۲ سال قدمت دارد، چرا باید نزدیک به ۳۳ رییس فدراسیون انتخاب، انتصاب یا عوض کند؟ با این عزل و نصب های یک ساله و دو ساله است که فوتبال ما به قهقرا و نیستی برده شده است!

دکتر کنی نخستین رییس فدراسیون فوتبال در سال ۱۳۲۵ بود. راستی سی و سومین رییس فدراسیون فوتبال ۶۰ ساله ما چه کسی خواهد بود؟ مسلم است که رییس جدید یک فرد فوتبالی نیست. شهنازی و کفاشیان در فوتبال ما، فوتبالی اصیل نیستند! آن ها فقط ورزشی اند و طرفدار فوتبال و تصور می کنند که می توانند با مدیریت، این فوتبال به قهقرا رفته را مدیریت و به سرمنزل مقصود که همانا نام آوری در فوتبال آسیا و جهان است، برسانند.

آینده نشان خواهد داد که چه کسی رییس می شود و می تواند کار کند؟! همچنان که گذشته های دور و نزدیک نشان داده و اثبات کرده است که کدام فرد کار کرده و کدام رییس شعار داده و چه رییسی کار نکرده بلکه تنها بار خود را بسته است!

صفایی فراهانی: رییس کاره ای نیست!

آخرین خبر از انتخابات فدراسیون فوتبال اینکه رییس کمیته انتقالی فدراسیون فوتبال با تاکید بر اینکه عمر ساختار سابق فدراسیون فوتبال پایان یافته و از این پس اداره فدراسیون با هیات رییسه است، گفت: «براساس اساس نامه و در چارت جدید اجرایی فدراسیون فوتبال تمام مسوولیت ها و سیاست گذاری ها بر عهده هیات رییسه ۹ نفره است و رییس به تنهایی هیچ مسوولیتی ندارد.»

صفایی فراهانی تاکید کرد: «هیات رییسه آینده فدراسیون فوتبال برنامه ها و سیاست های چهار سال آینده فوتبال را تدوین خواهد کرد و با توجه به مسابقاتی که تیم ملی در پیش دارد، هیات رییسه باید با درک اهمیت نقش و جایگاهش هرچه زودتر برای انتخاب سرمربی تیم ملی اقدام کند. هیات رییسه جدید فدراسیون از روز چهارشنبه (امروز ۱۹ دی) و پس از انتخابات، رسماً اداره فوتبال را به دست خواهد گرفت و امیدوارم که حداقل تا اوایل هفته بعد، سرمربی تیم ملی در تمرینات حضور داشته باشد.»

■

• 3 - gharanoosh 2-1

جایزه ۱۰ هزار پوندی

پاداش پیشرفت گلف ایران

جایزه ۱۰ هزار پوندی سال ۲۰۰۷ مرکز توسعه گلف جهان به خاطر پیشرفت گلف در ایران، به فدراسیون گلف جمهوری اسلامی ایران اختصاص یافت.

به گزارش روابط عمومی فدراسیون گلف، در نامه مسوول توسعه گلف جهان به عیسی اسحاقی، رییس فدراسیون گلف ایران، آمده است: «ما خوشحال هستیم که گلف ایران در حال پیشرفت است و شما توانسته اید افراد بیشماری را آموزش دهید. همچنین شما دانش آموزان مدارس را با این ورزش آشنا کرده اید و مخصوصاً زمانی که متوجه شدیم تیم ملی گلف ایران برای نخستین بار در مسابقات آسیا -اقیانوسیه (جام نومورا) شرکت کرده است، بسیار خوشحال شدیم. لذا با تصویب اعضای کمیته توسعه گلف جهان، مبلغ ۱۰ هزار پوند جایزه سال ۲۰۰۷ توسعه گلف به شما اختصاص می یابد.»

گفتنی است طی سه سال اخیر ۱۴ هزار نفر در کشور (تهران، اصفهان، خوزستان، سمنان، کرمانشاه، لرستان، آذربایجان شرق، فارس، قم و خراسان) آموزش گلف دیده اند. این در حالی است که تعداد گلف بازان کشور در سال ۸۳ تنها ۲۰۰ نفر بوده است.

همچنین فدراسیون گلف با آموزش ۶۰ دبیر ورزش آموزش و پرورش، نخستین دوره مسابقات مینی گلف دختران و پسران آموزشگاه های تهران را برگزار و تعداد هیات های گلف را از ۶ به ۱۵ هیات افزایش داد.

نتایج رقابتهای لیگ برتر تا پایان نیم فصل اول

تهیه و تنظیم: حمید بازخو

مسابقات فوتبال لیگ برتر	ابومسلم مشهد	استقلال اهواز	استقلال تهران	برق شیراز	پاس همدان	پرسپولیس تهران	پگاه گیلان	پیکان تهران	ذوب آهن اصفهان	راه آهن تهران	سایپا کرج	سپاهان اصفهان	شیرین فراز کرمانشاه	صبا باتری	صنعت نفت آبادان	مس کرمان	مقاومت سپاسی شیراز	ملوان بندرانزلی
ابومسلم مشهد	⚽		۱-۱	۱-۰	۳-۰		۰-۰			۲-۰		۲-۱	۰-۲					۲-۱
استقلال اهواز	۱-۱	⚽	۳-۲		۱-۱	۳-۲				۲-۳	۱-۱			۲-۳		۲-۱		
استقلال تهران			⚽	۱-۱		۱-۱	۰-۱	۳-۲	۰-۱			۲-۱	۱-۳				۱-۲	۲-۱
برق شیراز		۲-۰		⚽			۲-۳	۴-۲	۲-۱		۰-۱	۴-۰			۱-۳	۱-۳		
پاس همدان			۰-۱	۱-۱	⚽		۰-۰	۲-۱				۰-۰	۰-۱				۱-۱	۰-۰
پرسپولیس تهران	۰-۳			۰-۱	۱-۲	⚽						۲-۱	۰-۰		۲-۳			۱-۱
پگاه گیلان		۳-۲				۲-۰	⚽	۱-۱	۲-۲		۱-۳			۱-۰		۲-۰	۲-۰	
پیکان تهران	۰-۰	۱-۲				۲-۱		⚽	۱-۰		۲-۰			۱-۱		۲-۳	۱-۱	
ذوب آهن اصفهان	۳-۲	۱-۱			۱-۱	۲-۱			⚽	۲-۱	۱-۱			۱-۰		۱-۱		
راه آهن تهران			۲-۱	۱-۰	۳-۲	۰-۰	۰-۰	۲-۲		⚽		۲-۲	۱-۱					۲-۱
سایپا کرج	۱-۰		۱-۲		۱-۳	۱-۰				۲-۰	⚽		۱-۱	۲-۱	۲-۰			۱-۲
سپاهان اصفهان		۳-۲					۰-۲	۱-۲	۱-۰		۱-۰	⚽		۰-۱	۲-۲	۱-۱	۰-۲	
شیرین فراز کرمانشاه		۳-۱		۱-۰			۰-۰	۲-۰	۰-۱			۱-۰	⚽		۲-۱	۱-۲	۲-۲	
صبا باتری	۰-۱		۱-۱	۱-۱	۰-۱	۲-۲				۰-۱			۱-۱	⚽	۲-۳			۱-۱
صنعت نفت آبادان	۲-۱	۰-۰	۲-۲		۱-۰		۰-۱	۰-۰	۲-۱	۱-۱					⚽		۲-۰	
مس کرمان	۲-۱		۱-۱		۱-۰	۱-۰				۳-۱	۰-۰			۰-۱	۱-۲	⚽		۲-۰
مقاومت سپاسی شیراز	۳-۱	۴-۱		۱-۰		۳-۲			۰-۰	۱-۱	۱-۲			۰-۰		۰-۰	⚽	
ملوان بندرانزلی		۰-۰		۰-۲			۰-۰	۰-۱	۰-۰			۲-۲	۲-۱		۱-۲		۲-۱	⚽

ردیف های افقی: نتایج درج شده مقابل هر تیم حاکی از مسابقات در خانه حریفان می باشد.
ستون های عمودی: نتایج درج شده زیر نام هر تیم بیانگر مسابقات خانگی هر تیم می باشد.

مرد سال برزیل:

می خواهم کنار همسر و دخترم باشم

جیلبر تو آمائوری دی گودوی فیلیو ملقب به جیبا در بیست و سوم دسامبر سال ۱۹۷۶، در شهر لوندرینا برزیل، متولد شد. وی بازیکن حرفه ای والیبال می باشد. بسیاری از کارشناسان او را یکی از بهترین والیبالیست های جهان می دانند. جیبا مشکلات فراوانی را در زندگی اش پشت سر گذاشته است. او در کودکی به سرطان خون مبتلا شد. کمی بعد دست وی به طرز فجیعی در مدرسه شکسته شد. سپس در سال ۲۰۰۲ تست دوپینگ از جیبا گرفته شد. در این تست مشخص شد که وی ماری جوانا مصرف کرده و به همین دلیل مدتی را از میادین ورزشی دور بود.

اما چندی پیش جیبا، پس از شش سال زندگی در ایتالیا، به تیم «ایسکرا» روسیه پیوست. اولین مصاحبه وی بعد از پیوستنش به تیم «ایسکرا» را برای شما ورزش دوستان آماده کرده ایم. با هم این مصاحبه را مرور می کنیم.

> **من در دوازده سالگی والیبال را انتخاب کردم و اگر دوباره به آن دوران بازگردم، بازهم والیبال را انتخاب می کنم!**

◇ چه چیز باعث شد که پیشنهاد تیم «ایسکرا» را بپذیرید و به روسیه نقل مکان کنید؟

به دنبال اهداف جدیدی در زندگی ام بودم. شش سال در ایتالیا حضور داشتم و فکر می کنم زمان مناسبی را انتخاب کردم تا در مسابقاتی جدید شرکت کنم و با کشور، زبان، فرهنگ و صد البته با والیبالی جدید آشنا شوم. این یک تصمیم خانوادگی بود. من و همسرم تمام شرایط را سنجیدیم و تصمیم گرفتیم که به روسیه بیاییم.

◇ مدتی است که در لیگ روسیه مشغول به فعالیت هستید. آیا می توانید والیبال روسیه را با برزیل و ایتالیا مقایسه کنید؟

والیبال در اینجا بسیار دشوار است، چراکه به نظر می رسد تمام بازیکنان در اینجا تمام سرویس های خود را با قدرت و سرعت شگفت انگیزی می زنند و کار برای شما زمانی سخت تر می شود که در انتهای زمین در حال دریافت سرویس باشید. برخی مواقع هم برای من مفید است، به عنوان مثال بیشتر تمرین می کنم و بیشتر یاد می گیرم! از لحاظ هجوم نیز کار برای من دشوار شده است، مدافعین روی تور در روسیه بسیار قد بلند هستند و برای اینکه نتوانند توپهای مرا دفاع کنند، جدال سختی با آنها دارم. بدون شک لیگ والیبال در اینجا بسیار دشوار است!

◇ به نظر شما تیم ایسکرا در روسیه و اروپا موفق خواهد بود؟

پیشبینی موفقیت تیم بسیار دشوار است. ما هنوز بازی های زیادی انجام نداده ایم. به نظر می رسد که پنج یا شش تیم در لیگ روسیه مدعی بوده و می توانند به قهرمانی امیدوار باشند. از یک چیز مطمئن هستم، به دست آوردن عنوان قهرمانی کار بسیار دشواری می باشد!

◇ چه مدت طول می کشد که بازیکنان جدید با هم هماهنگ شوند؟

جواب این سوال نامشخص است! اجازه بدهید که یک مثال از کشور خودم بزنم. در بین بازیکنان تیم ملی برزیل، چهار یا پنج بازیکن هستیم که سالیان سال است در کنار یکدیگر بازی کرده ایم. اما هنوز هم در بسیاری از مواقع که تمرین کرده یا در مسابقه ای شرکت می کنیم، چیزهای جدیدی یاد می گیریم و سعی می کنیم که سطح بازیمان را بهبود بخشیم. من فکر کنم که چنین چیزی در تیم ایسکرا نیز صدق می کند. ما بازیکنان بسیار خوبی هستیم که برای بهتر شدن خودمان مسابقه می دهیم!

◇ آیا فکر می کنید که لیگ روسیه می تواند بهترین لیگ اروپا باشد، حتی بهتر از ایتالیا؟

بارها در مصاحبه هایم گفته ام که شما لیگ قوی دارید اما اگر قوانین لیگ را تغییر داده و اجازه دهید که بازیکنان خارجی بیشتری در لیگتان حضور داشته باشند، مسلماً این لیگ قوی تر خواهد شد. تمام بازیکنان تیم ملی روسیه در لیگ روسیه حضور دارند و اگر پنج یا شش بازیکن مطرح و با کلاس جهانی به تیم های شما اضافه شود، بدون شک قوی ترین لیگ والیبال جهان را خواهید داشت.

◇ چقدر دوست دارید که با زوران گائیچ کار کنید؟ شنیده ایم او روش های خاصی در مربیگری دارد که شما تا به حال آن روش ها را ندیده اید.

شعار زندگی من این است: تا زمانی که زنده اید باید چیزهای جدیدی یاد بگیرید! زوران قهرمان المپیک شده است و روش های منحصر به فرد خود را در والیبال دارد. من با مربیان فراوانی کار کرده ام و هر کدام از آنها روش های مخصوصی برای بالاتر بردن سطح کار تیم داشته اند. امیدوارم که بتوانم از زوران چیزهایی جدیدی یاد بگیرم!

◇ شما به همراه برزیل عناوین فراوانی را به دست آورده اید اما در سطح باشگاهی موفق نبوده اید. انگیزه شما از آمدن به روسیه، به دست آوردن عناوین باشگاهی بوده است؟

من قرارداد سه ساله ای با باشگاه ایسکرا بسته ام و می خواهم که در این سه سال تمام عناوین قهرمانی را به دست آورم. ما باید نتایج خوبی به دست آوریم تا بتوانیم فصل بعد در مسابقات لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا، حضور داشته باشیم. دوست دارم که افکار بزرگی داشته باشم، تنها با افکار بزرگ است که شما می توانید به هدف های بزرگ در زندگی دست یابید.

◇ آیا برزیل در سال جدید، حرف اول را در والیبال جهان خواهد زد؟

من هرگز به چنین موضوعی فکر نمی کنم، توضیح این کار بسیار دشوار است. ما تنها از بازی در کنار هم لذت می بریم و با وجود تمرینات دشوار، والیبال برای ما تفریح است! و به نظر می رسد که سیطره تیم ها در والیبال یک چرخه خاصی دارد. اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۷۰، ایالات متحده در دهه ۸۰، ایتالیا در دهه ۹۰ و از سال ۲۰۰۰ به بعد نیز ما حاکم مطلق والیبال جهان بوده ایم.

◇ کمیته ملی المپیک برزیل در سال گذشته شما را به عنوان بهترین ورزشکار مرد سال انتخاب کرد. با توجه به محبوبیت بسیار فراوان فوتبال در برزیل، چرا این عنوان به شما رسید؟

توقع نداشتم که این جایزه به من داده شود. فوتبال در کشور برزیل ورزش اول بوده، هست و خواهد بود. به دست آوردن این عنوان برای من یک سورپرایز بسیار خوش آیند بود. و اینکه والیبال در کشور برزیل به سرعت در حال رشد است و امروزه ورزش دوم برزیل والیبال می باشد. البته در برزیل، فوتبال ورزشی بدون رقیب است.

◇ چرا «ادینتسوو» در نزدیکی مسکو را برای اقامت انتخاب کردید؟

من و خانواده ام همیشه دوست داشتیم که در حومه شهر زندگی کنیم، این منطقه خارج از سر و صداهای شهر مسکو است و ما احساس راحتی فراوانی در آنجا داریم. به عنوان یک ورزشکار زندگی سختی دارم و ریلکس بودن در زندگی شخصی ام بسیار مهم است. می خواهم از هر فرصتی استفاده کنم و در کنار همسر و دخترم باشم.

◇ به کدام قسمت از برزیل علاقه خاصی دارید؟ مکان خاصی وجود دارد که بخواهید به آنجا بروید؟

من هیچ تفاوتی بین مناطق مختلف کشورم نمی بینم! تنها دوست دارم که در برزیل زندگی کنم. مناظر زیبای گوناگونی در کشور برزیل وجود دارد. در شمال شرق شما می توانید اقیانوس و سواحل زیبا، در شمال جنگل های آمازون، در جنوب شهرهایی به سبک اروپا و در مرکز می توانید چیزهای دیگری مشاهده کنید. مکان مورد علاقه من، خانه ام در کوریتیبا است.

◇ شما در شهر کوچک لوندرینا متولد شدید. جایی که جیووانی البر، مهاجم سابق تیم بایرن مونیخ، در آنجا بزرگ شده است. آیا همدیگر را می شناسید؟ و در کل نظر شما درباره فوتبال چیست؟

شاید ما از یک شهر باشیم، اما هرگز همدیگر را ندیده ایم. اما به فوتبال علاقه دارم اما افراطی نه! دوستان فوتبالیست فراوانی دارم و برخی مواقع بازی آنها را تماشا می کنم. من در دوازده سالگی والیبال را انتخاب کردم و اگر دوباره به آن دوران بازگردم، بازهم والیبال را انتخاب می کنم! ■

> تفاوت بین راه اشتباه و درست، اغلب بیش از ۵ متر نیست.
> ● روی ماکای

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

تفکیک حقوق

ابوالفضل زرویی نصرآباد

جان بابا، مدیر اگرچه سر است
از معاون کجا عزیزتر است
گر مدیر تو اهل حال بود
هرچه کردی تو، بی خیال بود
نم نمک با کمی خرید و فروخت
می شود زین نمد کلاهی دوخت
گر زنی حق این و آن را دست
خوردنی نیست حق بالادست
اکتفا کن، ولو به نان و پنیر
دست اصلاً نزن به حق مدیر
بر حریفان بخند چون پسته
بار خود را ببند آهسته
همچنین با ورود در بازار
می توان شد شریک پیمانکار
به تو خواهد رسید فایده ها
گر بری دست در مزایده ها
ور نداری هنر، هم از آغاز
با حقوق بخور-نمیر، بساز
چون که قانع به دستمزد شدن
بهتر از آفتابه دزد شدن
اکتفا کن به کفش و رخت خودت
تا نکوبی لگد به بخت خودت
شیوه را مثل کار با مته
یاد باید گرفت البته!

قولی در مطایبه

دکتر محمدرضا ترکی

زین پیش قلندروش و طناز نبودی
بودی...ولی این قدر نظرباز نبودی
ما ناز تو را گرچه گران بود خریدیم
با آن که در آغاز چنین ناز نبودی
تنها دل ما بود که همساز شما بود
با ساز مخالف، تو هم آواز نبودی
دنیای تو موسیقی ایرانی و نی بود
دلبستهٔ راک اند رول و جاز نبودی
چشمک زن تو، شکر خدا، کار نمی کرد
انگار که اصلاً تو در این فاز نبودی
شفاف تر از آینه ها موضعتان بود
در چشم و دل سادهٔ ما راز نبودی
چون متن پذیرندهٔ هر معنی و تاویل
بر خوانش این مدعیان باز نبودی
خو کن دل من! با قفس و بی پر و بالی
انگار تو هم لایق پرواز نبودی

روزگار لامروت

محمد جاوید

زمستونه هوا هم گرگ و میشه
در این سرما دلم ازغم آتیشه
برایم روزگار لامروت
مرتّب تو خط قر یا قمیشه
در آمد گرچه پایین تر ز چاره
ولی خرجم فزون از پنج وشیشه
مخارج دائماً حاضر یراقند
ولیکن پولها فوراً فینیشه
زنم ایراد ماشین داره از من
وصاحبخانه فکر پول پیشه
پسر رفته به دانشگاه آزاد
ولی شهریه اش افزون زفیشه
وتازه در چنین اوضاع و احوال
به فکر رفتن تایلند و کیشه
اگر هم از سر و ریختش بپرسی
میگه تقصیر اینترنت و دیشه
از آن سو دختر دردانهٔ من
برای اخذ اسکن چون سریشه
پسر داییم قرضش رو نمیده
نمیشه هم زدش چون قوم و خویشه
شده نو کیسه هم ریشم چو خُناق
زبان طعنه اش بدتر زنیشه
خوراک من مرتب سیب زمینی است
خوراک آقا زاده وایت فیشه
نمی دانم که خواب نفت و سفره
برایم عاقبت تعبیر میشه؟
زدست روزگار لامروت
به خود «جاوید» می گوید همیشه:
«بسازم خنجری نیشش زپولاد»
ولیکن پول اون هم جورنمیشه!

دل عاشق

سعید سلیمانپور ارومی

دلا بـه عشق گلی مبتلا شدی در باغ
که بلبل از غم او نعره زد به صوت کلاغ
گلی که بینی او خود مثال دسته گلی است
مگر به تیغ پزشکان کند علاج دمَاغ
تورم است و گرانی و مشکل مسکن
کنون چه موقع آواز عشق بود، الاغ؟!
نخورده بود اگر "قیس" کلّه پاچه خر
دگر ز خرگه لیلی نمی گرفت سراغ
برای آن که نه در راه عشق او برود
رویّ قافیه مان را نموده ایم چلاق(!)
مرا به آخر این داغی ام برسان
فدای چشم تو ساقی! بریز چایی داغ
سر قرار خیابان نیا نگار عزیز!
شکسته دل بشوم بهتر از شکسته جناغ
من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو و خواه از سخنم شرط گیر، خواه بلاغ!

تیترها

سیدعلی میرافضلی

تیترهای درشت پُر مایه
سهم فرزانگان و سنگین هاست
صفحه داخلی، حروف هشت
حاکی از قتل عام دلفین هاست

*

یک نفر همسر خودش را کُشت
تیترها مدتی است تکراری است
می کُشی، می کُشیم، خواهد کُشت
زندگی در روال خود جاری است

*

شوت بودن چه لذتی دارد
پول، شهرت، مصاحبه، لبخند
گُل زدی و حریف پر پر شد
تیترها هم به وجد می آیند

*

شعر هم پنج شنبه ها بد نیست
خاصه وقتی که جمعه تعطیل است
دانش اما به کار می آید
روزهایی که صفحه تکمیل است

*

از هنرپیشه ها نشو غافل
تیترها را رواج خواهد داد
منتظر باش کی فلان بانو
خبر از ازدواج خواهد داد

*

سطل های زباله لبریزند
از خبرهای بی اهمیت
ـ گرچه بوی شعار می آید ـ
تیتر، خالی است از صمیمیت

*

باد در روزنامه می پیچد
تیترها در پیاده رو پخشند
عابران می روند و می آیند
تیترها را به باد می بخشند

با سپاس از نامه رسان!

داوود ملک زاده

جهان را به نام تو می‌شناسند
و تو در شهر ناشناخته مانده‌ای
شهر را به نام من می‌شناسند
و من
مثل واوهای‌ام غریبم
من آن شاعری هستم
که در تو زندگی می‌کند
ما را
ـ فعلن ـ
کسی نمی شناسد
جز پستچی محله
که این نشانی را
هرگز فراموش نمی کند:
«آستارا، خیابان حافظ، برسد به دست داوود»!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

باید به این باور برسید که اگر شرایط سخت شده و ناراضی هستید، دلیلش فقط این است که مدتهاست به دنبال شرایط خوب نبوده‌اید و اقدامی هم برای تغییر شرایط به کار نبسته‌اید، پس گله گذاری و تلاش برای مقصر شناختن این و آن را کنار بگذارید و همین حالا آستین بالا بزنید که ممکن است دیر شود به نحوی که حتی شاید زمان برای متهم کردن دیگران نداشته باشید. نکته بعدی اینکه از تکیه زدن بر عادت‌های ناپسند و پناه بردن به مسائل حاشیه‌ای آن خودداری کنید که جوانب آن بسیار دامن گیر است.

در ضمن خبری در روزهای پیش رو دریافت می کنید که شاید برایتان جالب نباشد اما من توصیه می کنم نجابت بخرج دهید و آبروداری کنید که بد نخواهید دید!

اردیبهشت

دوست خوبم! اگر می خواهید واقعاً برنده قطعی بازی زند گی تان باشید چشم انتظار یاری دیگران نمانید که تشویقتان کنند، بلکه بهتر است به نفس درونی خودتان که بهترین یاری‌رسان است رجوع کنید و به توصیه‌های یار همراهتان توجه بیشتری نشان دهید که هیچ کس جز او از شما و جزئیات زندگیتان به این خوبی آگاه نیست و این نزدیکی امکان درک واقعیت‌ها را افزایش می دهد.

نکته مهم دیگر که لازم است بدانید این که هر روز برای شما می تواند شروع زند گی تازه‌ای باشد و روشن نیست چرا این واقعیت را جدی نمی گیرید و فقط به سخن گفتن پیرامون آن بسنده کرده‌اید، ولی امیدوارم به این یقین برسید که با یک جهش قوی می توانید خود و عزیزان همراهتان را متحول سازید.

خرداد

در این هفته دقت کنید که تمامی کارهایتان را براساس اصول آنها انجام دهید و دست از پا خطا نکنید که حاشیه‌های بسیاری را پیش رو دارید. در ضمن این روزها جابجایی زیادی را در ظاهر و باطن طی خواهید کرد، پس به دنبال این واقعیت به سلامتی خود نیز توجه جدی داشته باشید. در مورد مساله‌ای که درگیری ذهنی دارید بهتر است خودتان را رها کنید و یا حداقل در ظاهر این گونه وانمود نمایید تا دچار عواقب منفی آن نشوید.

در ضمن زیر پا گذاشتن سنتها به زیان شما تمام خواهد شد، درحالی که می توانید نه مقابل نه پشت سر، بلکه به موازات آن حرکت کنید.

تیر

قولی به کسی داده‌اید که عمل به آن برایتان دشوار شده است و در این بین عذاب وجدان هم رهایتان نمی کند و برای به نتیجه رسیدن در این مورد طی روزهای پیش رو می توانید از قوه تعقل و شانس کمک بگیرید و مطمئن باشید که شرایط با شما یار خواهد بود.

در مورد خوش بینی و تصمیم شما پیرامون بعضی از مسائل باید بگویم که بهتر است محکم کاری کنید تا درگیر انرژی‌های منفی ناشی از افسوس نشوید. در ضمن طی این روزها لازم است که خود را به یک استراحت تمام معنی میهمان کنید و شادمانی را به روح خود بازگردانید.

مرداد

خبرهایی دریافت می کنید که بسیار غافلگیر کننده است، ولی امیدوارم باعث نگرانی شما نشود چون لازم است هوشمندانه آنها را جمع و جور کنید و اوضاع را به شکل اولیه خود برگردانید. در ضمن طی این روزها لازم است برای زمان تنهایی خود برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشید، تا از هجوم افکار مخرب منفی در امان بمانید و ناخواسته با امواج مخالف جابجا نشوید.

نکته بعدی اینکه در مورد اظهار علاقه پاک درونی خود تردید نداشته باشید که محبت بر روی سخت ترین روحیه‌ها تاثیر شگفت‌انگیز دارد.

شهریور

اشخاصی در اطراف شما هستند که به شیوه‌های گوناگون و حتی با یاری گرفتن از رفاقت، موجب آزارتان می شوند که لازم است ابتدا آنها را شناسایی کنید و بعد تا حد ممکن از بروز اعمال ناخواسته دوری بجویید، ولی این را بدانید که به هر حال بخشی از انرژی مثبت شما به هدر خواهد رفت. در مورد مسائل خانوادگی تان باید بگویم که بهتر است قاطعیت و لطافت را در مواقع مقتضی مد نظر قرار دهید و وقفه‌های موجود را پر کنید تا از مشکلات پیچیده پیش گیری نمایید.

نکته پایانی این که اگر حرفی در دلتان مانده است آن را باز گویید و در گیرودار جوانب و لحن‌های مختلف نمانید.

مهر

دوست عزیزم! روزهای خوب و اتفاقات بسیار خوشایندی را پیش رو دارید که تغییرات اساسی در شما ایجاد خواهد کرد، به نحوی که مجبور می شوید دیدگاه‌تان را تغییر دهید، چون آنچه که شما آرزو دارید بعدها رضایتتان را جلب نخواهد کرد، پس واقع بین باشید. در مورد دوستی که در نزدیکی خود دارید و از او غافل شده‌اید بهتر است تاکید کنم توجه بیشتری نشان دهید و احوالاتش را دریابید که شما را از یرذره‌بین خود برده است. در مورد حساسیت‌های شما هم باید بگویم که اگر خوب دقت کنید درمی یابید که بخش اعظم آنها بیهوده است و تنها برخی از آنها ضروری می باشند.

آبان

از کسی انتظار دارید که برایتان انجام وظیفه کند اما تصورتان این است که هیچ حرف‌شنوی ندارد، پس لازم است که از انتظارتان چشم پوشی کنید و مقدمات رسیدن به یک تعامل را فراهم کنید و خودتان را برای حضور در جمع دوستانه حاضر کنید که چون لعلی درخشان در آن خواهید درخشید.

در ضمن در محیط بیرون از خانه تقاضایی از شما می شود که امکان انجام آن برای شما دشوار است و نمی توانید پیرامون آن تصمیم گیری کنید و به نظر من بهتر است محترماً پاسخ منفی دهید و اعصابتان را از ماندن در یک برزخ نجات دهید. در مورد بی توجهی شما به غذای روحیتان باید بگویم که در صورت عدم کنترل با مشکل روبرو می شوید که بهتر است تا دیر نشده آشفتگی ها را تحت کنترل خود درآورید و آرامش را تضمین کنید.

آذر

حرفهای شیرینی می زنید و از قالب معنی آن غافل هستید و خودتان هم نمی دانید که چرا به آنها عمل نمی کنید و در مرحله سخن باقی می مانند درحالی که اگر حتی قسمتی از آنها را در زندگی پیاده کنید تحول شگرف را در پیش خواهید داشت و دید شما نسبت به زندگی کاملاً تغییر خواهد کرد. نکته بعدی این که طی روزهای پیش رو لازم است که جهت زندگی خود را کاملاً مشخص سازید و تغییرات لازم را به کار ببندید تا از یکنواختی که باعث آزارتان می شود رها شوید. نکته پایانی این که توضیح واضحات باعث دلخوری فرد نزدیک به شما می شود و نسبت به این موضوع بی توجه هستید.

دی

غم واندوهی را با خودتان حمل می کنید درحالی که طی این روزها می توانید تمامی آنها را دور بریزید و به خود بقبولانید که همیشه اوضاع بر وفق مراد نمی ماند پس ماتم را کنار بگذارید و دستان پر از مهر اعضای خانواده را بفشارید و روزهای پررونق و پربرکتی را برای خود بسازید. در ضمن طی این روزها می توانید روی کیفیت زندگی خود بازنگری اساسی داشته باشید و روی افزایش ضریب امنیتی خود کار کنید که این از مهمترین‌ها می باشد. نکته پایانی این که یک کلام محبت‌آمیز می تواند گرمی و لذت زندگی تان را برای مدتهای طولانی تضمین کند، شما که فرد باهوشی هستید چرا غافل شده‌اید.

بهمن

براستی که روزهای خوبی را پیش رو دارید و تمامی درها به روی تان باز است و این چیزیست که خیلی‌ها آرزویش را دارند و آن را ندارند! پس شکر حضرت دوست را بجا آورید. و این احساس شادمانی را به نزدیکان منتقل کنید تا خستگی روحی را که مدتها گریبان گیرشان شده است، بزدایید.

دوست خوبم! خبری می شنوید که اشک شوق برایتان درپی دارد و در این شرایط نیز می توانید دل غمگین و شکسته‌ای را شاد کنید. نکته پایانی این که برخلاف میل باطنی خود طی این روزها مسائل مادی را کنار بگذارید و کمی به غذای روح خود بیاندیشید.

اسفند

کاری را شروع کرده‌اید و زحمت زیادی را نیز برای به نتیجه رسیدن آن متحمل شده‌اید که نباید آن را نیمه کاره رها کنید و مطمئن باشید که پاسخ مثبت و قابل قبولی را خواهید داشت. دوست خوبم! دیدگاه خاصی از زندگی دارید اما گاهی پیچیدگی های آن را بزرگتر از حد معقول آن می بینید درحالی که می توانید کلمه عبور را با رمز کوچک محبت و عشق بر زبان بیاورید و بحران را بسیار راحت پشت سر بگذارید، بدون اینکه جوابگوی کسی باشید، پس تعلل برای چیست من نمی دانم!

در ضمن بزرگترین نکته‌ای که لازم است بدانید و آن را اصلاح کنید این است که خودتان را از همه داناتر ندانید چون دست بالای دست بسیار است!

پول همانند ماری است که اگر کسی بداند آن را چگونه در دست گیرد صدمه‌ای نمی‌رساند

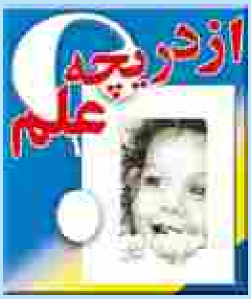

سپهر صفادار

ستاره مرگ

بر اساس یافته های جدید رصد خانه های ناسا یک فوران قدرتمند که توسط یک ابر سیاهچاله به بیرون پرتاب می شود در حال کوبیدن به یک کهکشان نزدیک به این سیاهچاله می باشد.

این سامانه دو کهکشان را در خود جای می دهد که به دور هم می چرخند. اطلاعات بدست آمده از تلسکوپ **پرتو ایکس چاندرا** نشان می دهد که هر دو کهکشان در مرکز خود دو ابر سیاهچاله دارند. اما یک فوران از نزدیکی سیاهچاله کهکشان بزرگتر (کهکشان ستاره مرگ) در حال گسیل شدن است و ظاهرا کهکشان کوچکتر در مسیر این زبانه قرار گرفته است.

مارتین هارد کاسل که در این تحقیق همکاری می کند می گوید "ما شاهد فورانهای زیادی در عرصه کیهان هستیم اما هنوز سعی داریم به برخی از خواص اساسی آنها پی ببریم. این سامانه به ما فرصت می دهد تا دریابیم زمانیکه زبانه ها به کهکشان دیگری برخورد می کنند چه تغییری در آنها حاصل می شود و بعد از آن چه اتفاقی برای آنها می افتد."

تصاویر حاصله از این رصد خانه ها نقطه روشنی در محل برخورد این زبانه با کناره کهکشان را نشان می دهند که در آنجا بخشی از انرژی این زبانه پراکنده می شود. این برخورد باعث تداخل در حرکت زبانه و انحراف آن شده است.

تصاویر همچنین جنبه بی نظیر دیگری از این واقعه را ترسیم می کنند: این فواره حدود یک میلیون سال قبل شروع به اثر گذاری روی کهکشان کرده که این زمان یک بخش بسیار کوتاه از طول عمر این سامانه است.

البته ممکن است که این رخداد زیاد هم برای کهکشان کوچکتر ناخوشایند نباشد. جریان بسیار بزرگ انرژی و پرتو های ناشی از این زبانه می تواند باعث شکل گیری تعداد بسیار زیادی ستاره و سیاره شود.

تحقیق درباره اشیای پرنده ناشناس

گروهی از خلبانان و مقام‌های رسمی سابق آمریکا، تحقیق درباره ماهیت اشیای پرنده ناشناس از سوی دولت این کشور را خواستار شدند.

این گروه ۱۹نفری که شامل مقام‌های سابق آمریکایی و انگلیسی و افسران نظامی از هفت کشور مختلف از جمله ایران است، در یک کنفرانس خبری در واشنگتن با اشاره به تجربیات خود از دولت آمریکا به خاطر جدی نگرفتن تحقیق درباره اشیای پرنده ناشناس انتقاد کردند. در پی گزارش هزاران مورد رصد اشیای پرنده ناشناس در آمریکا در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی، نیروی هوایی این کشور با اجرای طرحی به نام "پروژه کتاب آبی" به تحقیقات گسترده‌ای در این‌باره دست زد ولی این بررسی در پی نرسیدن به نتیجه خاصی در سال ۱۹۶۹متوقف شد. یک گروه از مقام‌های پیشین و افسران نظامی از نیروی هوایی آمریکا خواسته‌اند با منتشر کردن نتیجه تحقیق از ۱۲هزار و پانصد مورد گزارش از دیده شدن اشیاء پرنده ناشناس، به محققان کمک کنند، این افراد در بیانیه‌ای عدم تحقیق درباره این اشیاء را بر خلاف امنیت ملی آمریکا دانستند.

"فایف سایمینگتون" فرماندار سابق ایالت "آریزونا" که خود قبلاً یک خلبان نظامی بود، در سخنانی در باشگاه ملی روزنامه‌نگاران در واشنگتن با اشاره به تجربه خود در مشاهده یک شی نورانی ناشناس در سال ۱۹۹۷گفت، همه کشورها باید به خاطر ۲موضوع امنیت ملی و امنیت پرواز، گزارش‌های مربوط به دیده شدن این اشیا را جدی بگیرند.

"پرویز جعفری" خلبان سابق نیروی هوایی ایران هم در این گفت‌وگوی مطبوعاتی با اشاره به تجربه مشاهده یک شی ناشناس بر فراز تهران در سال ،۱۹۷۶برای حاضران توضیح داد، هنگامی که قصد داشت به این شی نورانی که از خود نورهایی به رنگ قرمز، سبز، نارنجی و آبی ساطع می‌کرد شلیک کند، سیستم موشکی و رادار هواپیمایش از کار افتاد. در این حال، "رودریگو براوو" از خلبانان نیروی هوایی شیلی از مطبوعات به خاطر ارائه گزارش‌های دور از واقعیت درباره اشیا پرنده ناشناس انتقاد کرد.

سخنان ماه گذشته "دنیس کوسینیچ" نماینده دموکرات کنگره و نامزد ریاست جمهوری آمریکا در یک مناظره تلویزیونی درباره مشاهده یک شی پرنده ناشناس باعث شد، رسانه‌های این کشور بار دیگر به بررسی این موضوع بپردازند.

بزرگترین گردباد ساخت دست بشر

در موزه بنز در اشتوتگارت آلمان سازه‌ای وجود دارد که در آن بزرگترین گردباد ساخت دست بشر تولید می شود. این موزه در می ۲۰۰۶ افتتاح شد و در آن تاریخ خودروهای بنز به نمایش گذاشته شده است. از زمان افتتاح این موزه تاکنون حدود ۱/۳ میلیون نفر از آن بازدید کرده اند.

ارتفاع گردبادی که در این سازه تولید می شود ۳۴/۴۳متر می باشد که توسط ۱۴۴ موتور جت ایجاد میشود. این مجموعه موتورهای جت ظرف مدت ۷ دقیقه، ۲۸ تن هوا را به وسیله ایجاد خلاء یا فشار کم در سطح زیر گردباد نسبت به ارتفاعات بالاتر جابجا می کند. فکر می کنید علت ساختن چنین مجموعه عجیب و صرف چنین توان عظیمی چه دلیلی دارد؟

این سازه عظیم و این طراحی بدیع به منظور نجات جان مردم به هنگام آتش سوزی های احتمالی خلق شده است تا در هنگام بروز سوانح بازدیدکنندگان از موزه در اثر دود و بخارات مواد سمی (که مهمترین عامل مرگ و میر در آتش سوزی های ساختمانی محسوب می شود) دچار خفگی نشوند. مدیر این موزه می گوید: این نظر کارشناسان شامل امنیت و سلامت مردم می شود بنابراین برای ما بسیار پر اهمیت است.

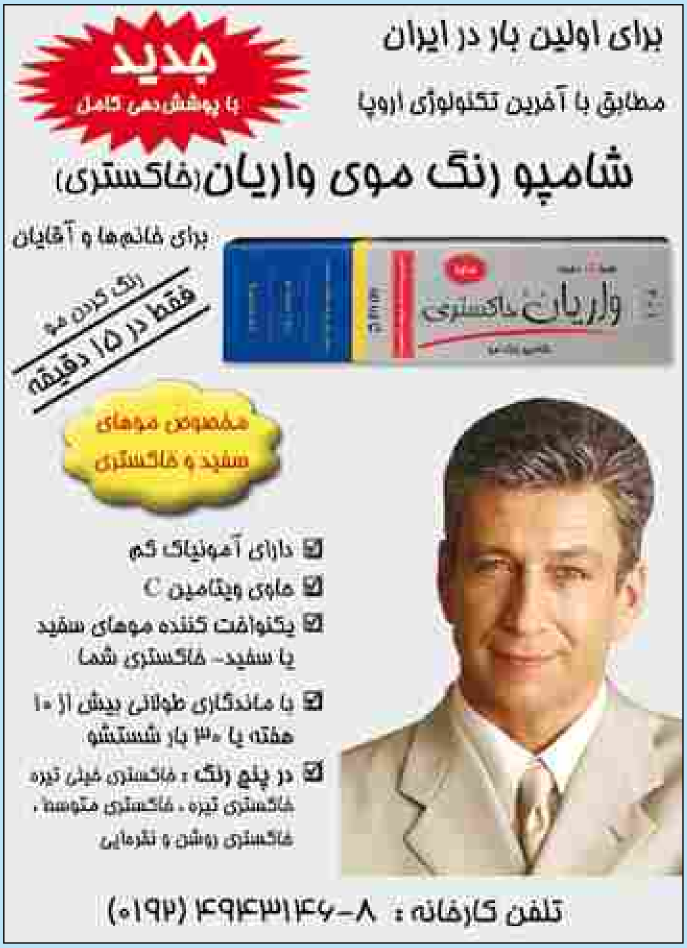
جدید
با پوشش دهی کامل
برای اولین بار در ایران
مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
شامپو رنگ موی واریان (خاکستری)
برای خانم‌ها و آقایان
رنگ کردن مو
فقط در ۱۵ دقیقه
مخصوص موهای سفید و خاکستری
☑ دارای آمونیاک کم
☑ حاوی ویتامین C
☑ یکنواخت کننده موهای سفید یا سفید- خاکستری شما
☑ با ماندگاری طولانی بیش از ۱۰ هفته یا ۳۰ بار شستشو
☑ در پنج رنگ : خاکستری خیلی تیره ، خاکستری تیره ، خاکستری متوسط ، خاکستری روشن و نقره‌ایی
تلفن کارخانه : ۸-۴۹۴۳۱۴۶ (۰۱۹۲)

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

دوست عزیزم آقامحمود، امیدوارم زندگی خوبی داشته باشید و خوشبخت شوید. پیوند تان مبارک.

سید علی اشرفی از خرمدشت

خواهر مهربانم فاطمه جان، زیباترین گلهای دنیا تقدیم تو باد، چرا که زیباترین روز دنیا روز تولد توست.

خواهرت نسرین از خرمدشت

همسر مهربانم، دلم می خواهد با بهترین واژه‌ها ستایشت کنم، اما عشق و محبت تو در قالب واژه‌ها نمی گنجد و تا ابد عاشقانه دوستت دارم.

محمود جعفری کوهبنانی از کرمان

مژگان عزیزم، ۲۷ آذر ماه فرا رسیدن سالروز تولدت را تبریک می گویم.

آقای جماعتی دوم دیماه سالروز تولدت و دهم دیماه سالگرد ازدواجتان را به شما و همسرتان مرضیه خانم تبریک می گوییم، با تقدیم هزاران شاخه گل رز.

حمیده خاتم از اصفهان

محمود جان، نبودنت با هیچ کس و هیچ چیز پر نمی شود. دوستت دارم و همیشه به عشقت وفادار خواهم ماند.

همسفر زندگیت حمیده از کاشمر

مینای عزیزم، اولین سالروز پیوندتان را به شما تبریک می گوییم.

ابوالفضل و حسن اینانلو

حاج محمد حسین عرفانی مدیر مدرسه شهید مسعود بیات، بازگشت عارفانه تانه را از سرزمین نور خیر مقدم می گوییم

شاگردانت زهرا و فاطمه اینانلو

دوستان گرامی، آقایان روبن عیسی و حسین فراهانی، هر جای وطن عزیز که باشید، برایتان آرزوی سلامتی و تندرستی و موفقیت دارم

بهروز حیدری سراجی - بندرعباس

همسر خوبم فروغ الزمان، همیشه به دنبال کسی بودم که نتوانم بدون او زندگی کنم، ۳۹ سبد گل یاس به پاس سالگرد ازدواجمان تقدیم به تو

حسین پورآت - مشهد

خواهر عزیزمان میناجان، اولین سالروز پیوند عاشقانه تان را که مصادف بود با عید غدیر خم به شما دو کبوتر عاشق تبریک می گوییم

مادر، برادر، مریم و زینب اردمه

سعیده عزیزم، محبت را در پاکی نگاهت معنا کردم و صداقت را در وجود مهربانت، تو را تا بیکران عشق دوست دارم

همسرت حامد ابراهیمی - تهران

نامزد گلم ثریا، از اینجا تا بی نهایت، به اندازه ستاره‌های آسمان دوستت دارم. تولدت مبارک

یعقوب رئیسی - روستای لبنی میناب

همسر عزیزم، یک دنیا عشق، آرامش و امنیت را به تو هدیه می کنم و از صمیم قلب تولدت را تبریک می گویم.

مادر عزیزمان لادن هاشمی، تولدت را تبریک می گوییم و سپاسگزار مهربانی های بی پایانت هستیم

جواد، نیلوفر و امیررضا قربانیان - مشهد

مهشیدم، ترا دوست دارم

الهام حسینی - فتح آباد رفسنجان

نور چشممان سعید جان، فارغ التحصیلی ات را تبریک می گوییم، خدای را شاکریم و از درگاه احدیت سلامتی و موفقیت روزافزون برایت خواستاریم

پدر، مادر: فتح‌الله احمدی و اعظم - تکاب

سالومه جان، با آمدنت به زندگی ما، گرمی بخشیدی، دوم بهمن سالروز تولدت را تبریک می گوییم

پدر، مادر، خواهر و برادرت سعیدی - کرج

سایه جان با آمدنت به زندگی مان گرمی بخشیدی، آرزوی شادی در تمام مراحل زندگیت را دارم

محمدعلی لانه‌بان - کرج شهرک وحدت

همسر عزیزم فاطمه جان، اولین سالگرد ازدواجمان را به تو و خانواده عزیزمان تبریک می گویم. امیدوارم با دعای خیر پدر و مادرمان زندگی شیرین و سالمی را سپری کنیم

محمد اسداللهی فام - مشهد

دایی جان ۲۶ دی ماه سالروز تولدت را تبریک می گوییم

خواهرزاده‌هایت - تهران

دختر خاله سپیده - تولدت مبارک. موفق و موید باشی

لیلا و نساء - تهران

پسر عمو محسن، تولدت مبارک. امیدوارم همیشه در همه مراحل زندگی موفق و سربلند باشی

از طرف پسر عموهایت: حسینی اخگر - تهران

باباجون، تولدت مبارک، خیلی خیلی دوستت داریم. برای تمام زحماتت ازت ممنونیم

سید رضا و مهدی هادیون - تهران

معصومه جان، پیوند آسمانی ات را با مجتبی شاعر از صمیم قلب تبریک می گوییم

زهرا و زینب - بردسیر

جناب آقای علی بهرامی، خواهرزاده عزیزم قدم نورسیده مبارک باشد

خانواده دایی حسین - تهران

محسن جان به خاطر قلب پر محبتت تو را می ستایم. تولد و موفقیت در درسهایت را تبریک می گویم به امید فارغ التحصیلی ات در آینده، با تمام وجود دوستت دارم

الهام جان، بهترین صدای زندگی من تپش قلب تو است، تولد و موفقیت در امتحان‌هایت را تبریک می گویم، به امید سرفرازی در تمام مراحل تحصیلی ات، از صمیم قلب دوستت دارم

برادرتان محمد - کرج

سحر جان، زیباترین روز زندگیم، پیوستن به تو بهترین است. موفقیت در امتحان‌هایت را تبریک می گویم و همیشه از خداوند عمر باعزت و سلامت و موفقیت برایت خواستارم، دوستت دارم

پسرعمویت محمد - کرج

ای زیباترین واژه زندگی ام، می خواهم تا زمان زنده بودن، زمزمه لحظه‌هایم باشی، ۲۱ دی سالروز تولدت مبارک

همسرت آزاده مرادی - تهران

ای زیباترین واژه زندگی، می خواهم تا زمان زنده بودن، زمزمه لحظه‌هایم باشی، راضیه جان سالروز ازدواجمان مبارک

همسرت محمد بابایی - تهران

متین جان، تولدت میلاد عشق ما است، دوستت داریم

مامان و بابا - خمینی شهر

متین جان، ستاره وجود نازنینت همیشه روشن و پرفروغ باد. تولدت مبارک

مامان جون - خمینی شهر

امیر جان در باغ زندگیم، گلی لایق تر و زیباتر از تو پیدا نکردم. دوستت دارم بهترینم

نامزدت صدیقه - شهرکرد

سمیه جان به خاطر تمام زحماتت ممنونم. در سالگرد ازدواجمان سبدی گل یاس تقدیمت می کنم

همسرت محمد یعقوبعلی‌زاده - مشهد

دوست عزیزم آقای روبن عیسی، تولد عیسی مسیح (ع) و فرا رسیدن کریسمس را به شما و خانواده محترمتان تبریک می گویم

پدرم، تاج سرم، مادرم گل بر سرم، پدر و مادر عزیزم خداداد جان و حوریجان تا آخرین نفس مخلصتان هستم

بهروز حیدری سراجی - بندرعباس

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

اجرای سریع برنامه‌های دلخواه

از بین تمام برنامه‌های نصب شده در سیستم شما، ممکن است تنها چند عدد از آنها را به طور مرتب مورد استفاده قرار دهید. دسترسی سریع به این چند برنامه می تواند بسیار دلچسب باشد. اینجا کلیدهای میانبر، روشی سریع برای اجرای برنامه‌هاست. اگر برای انجام این کار آماده هستید، روی آیکن میانبر یکی از این برنامه‌ها کلیک راست کرده و از منوی میانبر باز شده گزینه Properties را انتخاب کنید. در کادر Shortcutkey در زبانه Shortcut حرف یا عدد دلخواه خود را تایپ کرده یا یکی از کلیدهای عملیاتی F۱ تا F۱۲ را برای این کلید میانبر انتخاب کنید (ویندوز به طور خودکار در ابتدای حروف یا اعداد، کلیدهای Ctrl، Alt یا هر دو را اضافه خواهد کرد). اکنون برنامه‌های مورد استفاده شما، تنها به اندازه فشار یک کلید با شما فاصله دارند.

تواضع بی جا، آخرین مرحله تکبر است

● ژان دو لابروير

نقاشی های شما

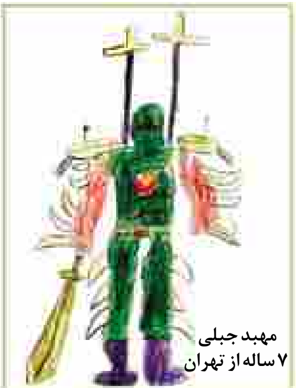

مهبد جبلی
۷ ساله از تهران

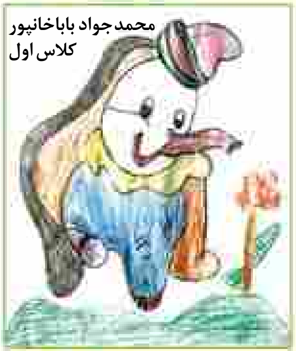

محمد جواد باباخانپور
کلاس اول

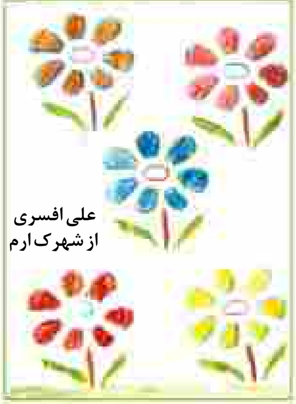

علی افسری
از شهرک ارم

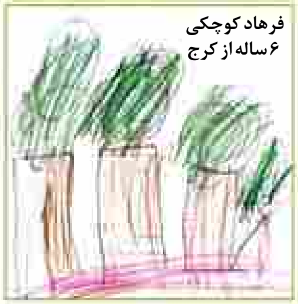

فرهاد کوچکی
۶ ساله از کرج

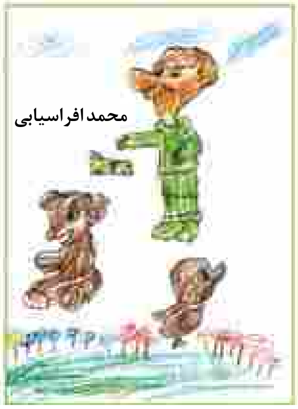

محمد افراسیابی

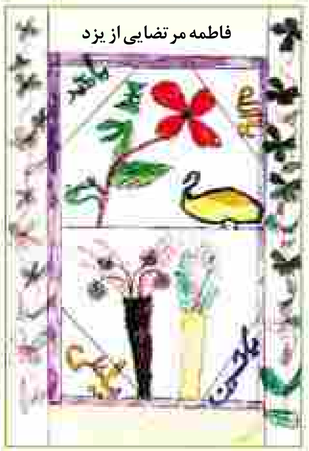

فاطمه مرتضایی از یزد

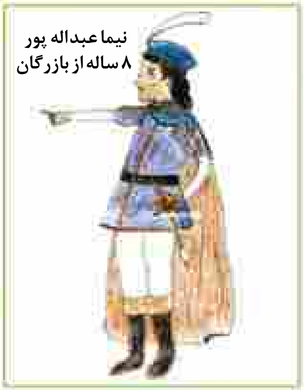

نیما عبداله پور
۸ ساله از بازرگان

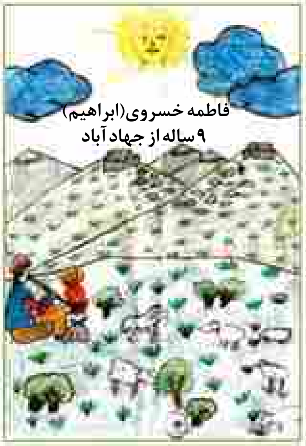

فاطمه خسروی(ابراهیم)
۹ ساله از جهاد آباد

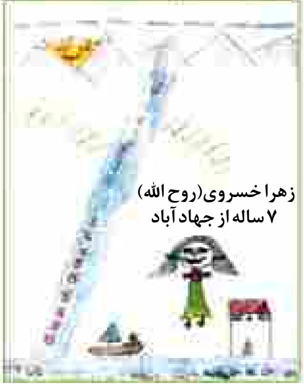

زهرا خسروی(روح الله)
۷ ساله از جهاد آباد

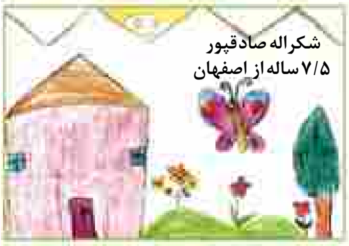

شکراله صادقپور
۷/۵ ساله از اصفهان

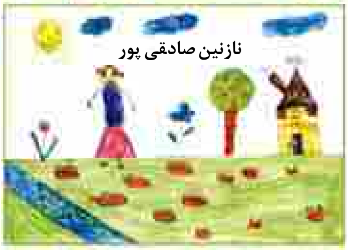

نازنین صادقی پور

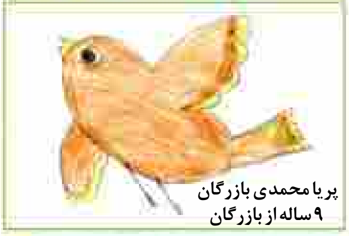

پریا محمدی بازرگان
۹ ساله از بازرگان

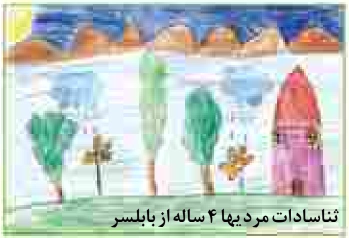

ثناسادات مردیها ۴ ساله از بابلسر

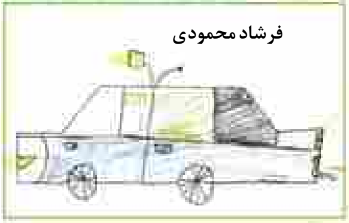

فرشاد محمودی

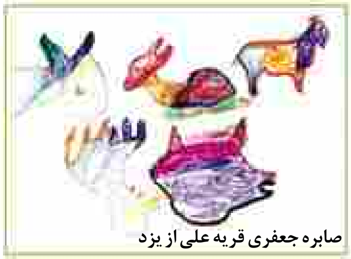

صابره جعفری قریه علی از یزد

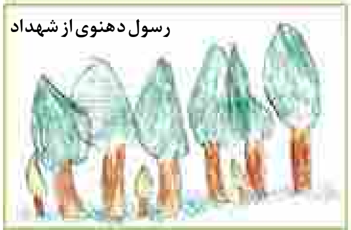

رسول دهنوی از شهداد

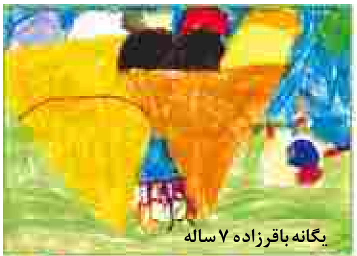

یگانه باقرزاده ۷ ساله

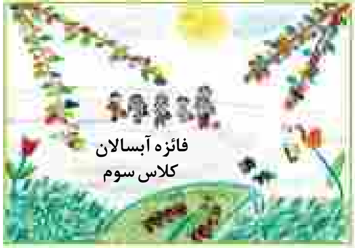

فائزه آبسالان
کلاس سوم

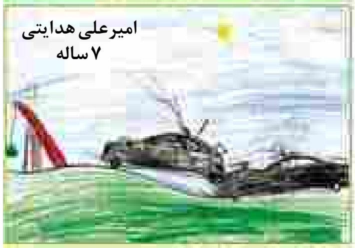

امیرعلی هدایتی
۷ ساله

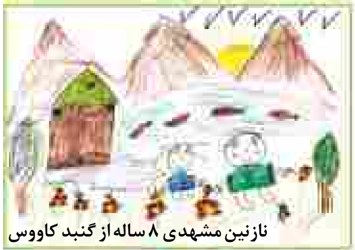

نازنین مشهدی ۸ ساله از گنبد کاووس

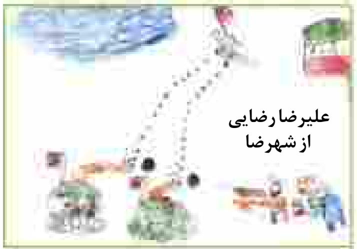

علیرضا رضایی
از شهرضا

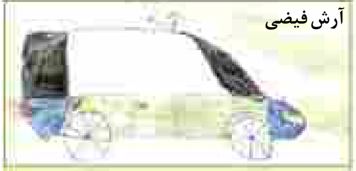

آرش فیضی

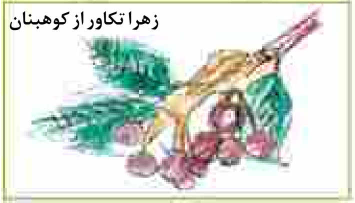

زهرا تکاور از کوهبنان

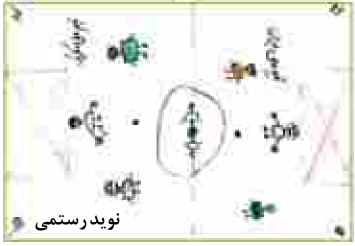

نوید رستمی

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

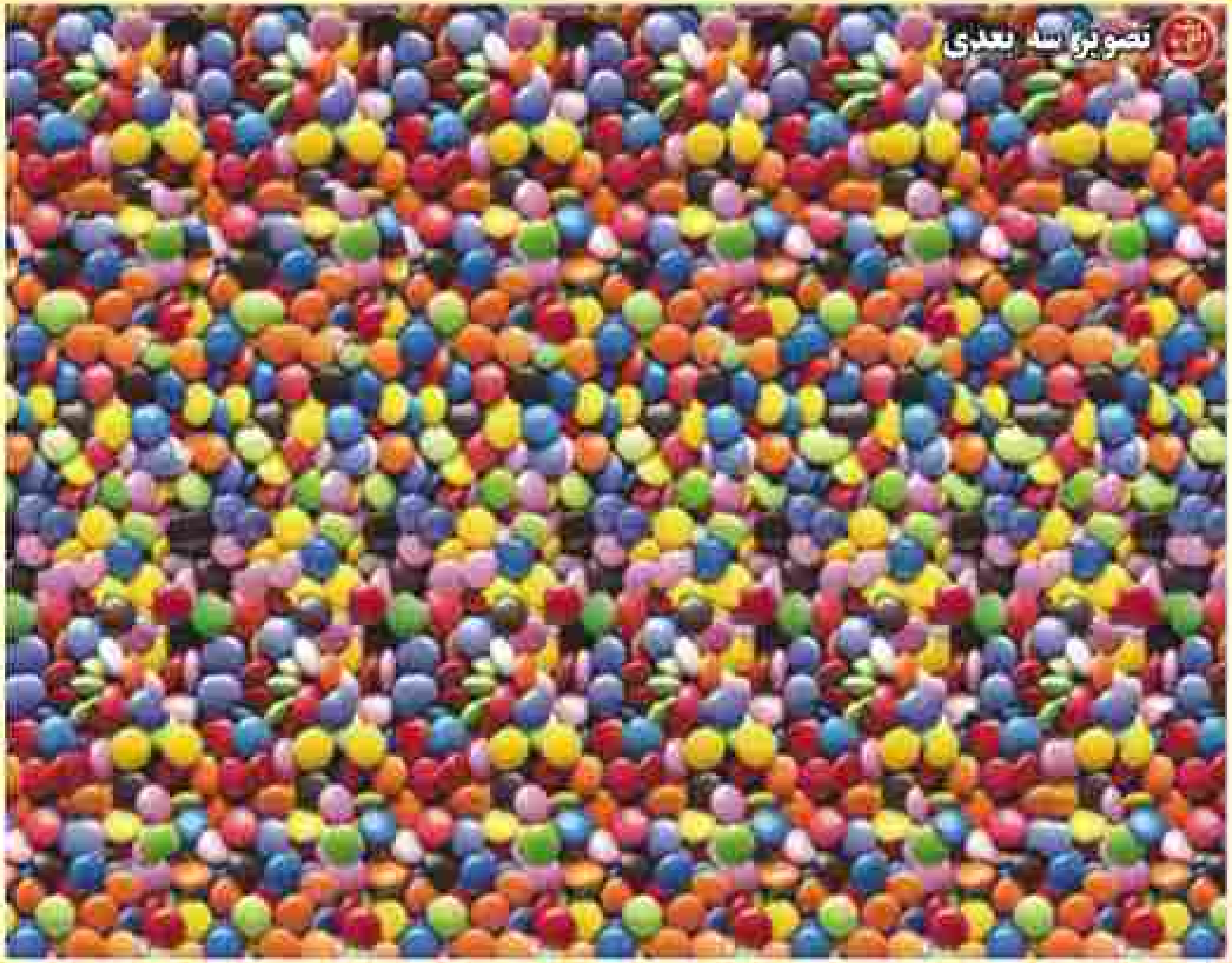

LG Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو: 8kg
ظرفیت خشک کن: 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن
- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- [illegible]

7kg

WD - 12392TD
- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

7kg

WD - 14361TD
Direct Drive بدون تسمه
- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- [illegible]

7kg

- موتور Direct Drive (بدون تسمه - کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۳۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A+

A A A

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: [illegible] (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir